

زندگی و مهاجرت شاد آریا
بر اساس وایات ایرانی

نور شرفیاد جنید

La Vie et L'emigration des Aryens

d'apres Les traditions Iraniennes

Bonyäde Neychabour

NO. 2

F. DJONEYDI

میاو میا پور



۲

۸۲۵۶۷

زمر کے دھجے

برائے سوانح

گزارش: فریدون جنیدی

دوېست و پنجاه ريال

زندگی و مهاجرت نژاد آريا

فريدون جنيدى

چاپ نخست ۱۳۵۸

تيراز ۵۰۰۰ نسخه

چاپ نقش جهان

انتشارات بلخ: خيابان انقلاب روبروى دانشگاه تهران پلاک ۱۴۱۵ آپارتمان ۶ - تلفن ۶۴۱۴۱۷
اين کتاب به ياورى دو تن از اعضا بنياد نيشابور، و انتشارات فروهر بچاپ رسيد

برای نشان دادن حرکات حروف و تلفظ واژه‌ها، این علامات،
آوانگاری: بنابر مقدورات چاپخانه در این دفتر بکار رفته.

ای	i	آ	á
ی	y	آ	a
ش	sh	ا کوتاه	e
چ	c	ا بلند مثل تلفظ حرف دوم	é
ذ	dh	در واژه « پیدا »	
بین زبان و داندانهای بالا	th	ا کوتاه	o
خ	x	ا بلند	ó
بین دندانه‌های بالا و لب پائین	v	او کوتاه	u
بین دو لب	w	او بلند	ú

فهرست

۱۳	آغاز سخن
۱۹	آفرینش از نظر فردوسی
۲۱	بشد نخستین
۲۵	پادشاهی - دوره - کشور
۲۷	دوره فرواک - سخنگویی بشر
۳۵	اژدها - آتش فشان
۴۷	دوره هوشنگ - خانه سازی و اسکان بشر
۵۴	پیدائی آتش
۵۵	قانون
	دوره تهمورث. تهمت، پهلوانی، سلاح
۵۷	رام کردن اسب، و پیدائی دین
۶۵	پادشاه آریائیان
۶۱	دیوان
۶۳	نویسندگی و خط
۶۵	دین
۷۵	جمشید - دوره تابندگی نژاد آریا
۷۱	تولید بیشتر آلات جنگی و وسایل زندگی
۷۳	رشد اقتصادی جامعه و تقسیم طبقات
۷۸	سرشتن گل - سفال، ساختمان
۸۱	گردونه - تخت روان
	ضحاک - دوره استیلای بابلیان، سامیان و همسایگان
۸۴	جنوب غربی بر سرزمین ایران
۹۴	بیوراسب - بابل
۹۹	القاب دیگر ضحاک
۱۵۵	مارهای دوش ضحاک
۱۵۵	اژی سه پوزه - قربانی ایرانیان
۱۵۶	ضعف ایران و حمله بابلیان به ایرانزمین
۱۵۸	رمز بزرگ نیمه شدن جمشید
۱۵۹	شهرناز و ارنواز
۱۱۱	فرار نژاد کرد
۱۱۲	ارمایل و گرمایل
۱۱۴	فریدون - سه پره شدن نژاد آریا
۱۱۶	گفتار اندرزادن فریدون از مادر - آبتین
۱۱۹	گاو پرمايه - گاو
۱۲۲	ورن

۱۲۴	چهارگوشه
۱۲۷	کاوه - پیدائی آهن و آهنگری
۱۳۰	قبایل آریائی - کی وکوی
۱۳۲	مهرپرستی
۱۳۳	(مهر) فریدون گاواوژن
۱۳۸	افسون فریدون
۱۴۲	شهرناز و ارنواز - مادر سالاری
۱۴۷	کندرو
۱۴۹	مرگ ضحاک - خاموشی دماوند
۱۵۰	بازگشت نظام آریائی
۱۵۴	صائبین، مغتسله
۱۵۷	آئین‌های زمان فرانک
۱۵۹	اقدامات فریدون
۱۶۱	پایتخت آریائی‌ان پس از رهائی از بابلیان
۱۶۴	آمیزش آریائی‌ان با زنان جنوب غربی ایران
۱۶۵	افسون دوم فریدون
۱۶۶	جهیزیه عروس
	آخرین افسون فریدون - شروع مهاجرت‌های
۱۶۶	بزرگ در نژاد آریا
۱۶۸	سلم، یا گروه اروپائی‌ان
۱۷۲	تور، گروه آسیای مرکزی و مجاوران زردپوستان
۱۷۳	ایرج، وایران
۱۷۵	ایران بمعنی کشور آریائی‌ان
۱۷۸	آزاده، ایر
۱۸۱	نژاد فریدون یعنی آریائی
۱۸۱	همبستگی با هندوان
۱۸۴	همبستگی با توران
۱۸۵	پیوند ایران و اروپائی‌ان
۱۸۶	ملکه آریائی
	جنگ سلم و تور، با ایرج - آغاز پراکندگی
۱۸۸	وفاق و جنگ بین آریائی‌ان
۱۸۹	مانوش
۱۹۰	پایتخت‌های ایران
۱۹۲	حمله ایران به توران و غرب
۱۹۴	تاخت و تاز مجدد بابلیان
۱۹۶	مرگ فریدون، جدائی کامل کشورهای آریائی
۱۹۷	پایان سخن

سألها در طلب دوست، بهجان گردیدیم
یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
سعدی

پیشگفتار

بیست و پنجم اسفندماه امسال درست یکهزار سال
قمری را بر شاهنامه فردوسی، کارنامه احساس و اندیشه
و ملیت ایرانی می گذرانند، که آن خود تاریخ چندین
هزار ساله کوشش‌ها، پیروزی‌ها، رنج‌ها و تلخی‌های
روزگار آریائی‌ان، ایرانیان است... درخت تناور یکهزار
ساله‌ای که از ریشه‌های يك جنگل چندین هزار ساله، جان
و نیرو گرفته، و هرچه سال بر آن می گذرد عظمت آن در
چشم جهانیان بیشتر می شود.

موج کوه‌پیکری که از ژرفنای اقیانوس متلاطم
تاریخ بشری، بساحل آمده است، و با ساحل‌نشینان از عظمت
امواج سهمگین اعماق دریا سخن می گوید، که در هر
حرکت خود هزاران هزار نهنگ کشتی شکن را از گوشه‌ای
به گوشه‌ای می برند، و در هر جنبشی میلیونها میلیون

۱- سرآمد کنون قصه یزدگرد

به ماه سپندار مژد، روز ارد

ز هجرت شده، پنج هشتادبار

که من گفتم این نامه شاهوار

فردوسی

مروارید و مرجان را به‌خاک می‌کشند.
برفراز جانشان، در هر يك از لرزش‌های نیلگون
خود، انعکاس جان‌خورشیدجهانتاب را به آسمان می‌فرستند،
و در تمام جان خود نور آفتاب را در جریان دارند، جانی
که همه نور است، جانی که همه حرکت است. جانی که
همه جذبه است، شوق است...

شوق پرواز، شوق بال کشیدن بآسمان، و سیر در
آفاق گسترده زمین پهناور... چون اشگی غلتیدن از چشم
ابر... و لغزیدن بر روی برگ... و جاری شدن در رگهای
زمین و جوشیدن از چشمه‌سارهای دورست و سرودخوان
و جان‌افشان، با زبسوی دریا شدن... دریا شدن

خرد و روان هستی چنین اقتضا کرد که بتوان این
نامه را ازسوی بنیاد نیشابور در هزارمین سال پایان یافتن
شاهنامه، به آزاد مرد خراسان به‌فردوسی ایران پیشکش
کرد.

چون این نامه دو سال پیش برای چاپ حاضر بود
و گمان می‌رفت که بنیادهای فرمایشی آن زمان آنرا برای
چاپ بپذیرند و با آنکه چند فصل از آنرا حتی برای چاپ
در مجله سیمرغ به بنیاد شاهنامه فردوسی داده بودم، هیچ
گونه عنایتی بآن نمی‌شد، و من رنجور و افسرده‌حال از
اینکه چرا بایستی هنوز اوضاع حاکم بر روزگار فردوسی،
بر ایران‌زمین حکمفرما باشد... بی‌خبر از آنکه این جریان
مرا بسوی بزرگترین افتخار رهبری می‌کرد...

در مقدمه این‌نامه که در همان هنگام نوشته بودم شرح
لازم را برای ورود به کتاب داده‌ام، و دیگر لازم نمی‌بینم
که آنرا تکرار کنم. مگر آنکه بگویم که در این دفتر
نشان داده‌ام که تاریخ‌های ایرانی نظر بگذشته‌های بسیار

بسیار دور در تاریخ بشری دارد، و بسیاری از گوشه‌های تاریخ فراموش شده تاریخ آریائی در کتاب‌های مابروشی هرچه تمامتر باز مانده است و کوشش‌های پیگیر دانشمندان مغرب‌زمین در راه بازشناخت تاریخ ایران و جهان آریا چیزی نیست مگر تأییدی بر تاریخ‌هایی که از هزار سال پیش در ایران نوشته شده است. و البته مآخذ همه آنان به‌روزگاران پیش از اسلام باز می‌گردد و همه، اثری از قدیم‌ترین کتاب ایران، اوستا در خود دارند و باری همه بكمك هم يك كتاب تاريخ گسترده می‌شوند، بگسترده‌گی دشت‌های فراخ ایران‌ویج و همگی در آفاق دورکرانه این دشت سر بر بالین می‌نهند، تا شام را سحر کنند، تا زمزمه نسیم را از آغوش گل‌های این دشت بگذرانند.....

در این دفتر به‌جوانان ایرانی گوشزد کرده‌ام که پیروی مطلق از خاورشناسان غربی را بیکسو نهند... و خود در صدد پژوهش در فرهنگ ایران باشند. کاری که برای يك ایرانی بسیار آسان‌تر است تا دانشمندی همچون مارکوارت که بزرگترین کتاب جغرافی را بر ایران نوشته، اما خود با همه التهایی که برای آمدن به ایران داشته‌است، هیچگاه ایران را ندیده...

در روزهایی که این کتاب را بزیر بغل نهاده این سو و آن سو به در ارباب بیمروت دنیا می‌رفتم، همه‌رئیسان سازمان‌های فرهنگی به من به‌به و آفرین می‌گفتند، اما هیچکدام برای چاپ آن اقدامی نمی‌کردند، اگرچه در پست ریاست انتشارات بودند، از شگفتی‌های روزگار یکی اینکه نخستین کسی که موضوع کتاب مرا دریافت، و فصلی از آنرا برای ترجمه بفرانسه از من گرفت، يك

پرفسور فرانسوی بود^۱ و نه يك ایرانی!
اینك در آستانه این هزارهٔ ارجمند گفتارهارا بیکسو
می‌نهییم، و بانیاز و اشتیاق، بهروان و فروهر همهٔ آنانکه
در این دور کرانه دریای فرهنگ ایرانزمین به پژوهش
پرداخته‌اند، چه در داخل مرز کنونی و چه در مرزپنهاور
سرزمین آریا، و همهٔ جهان، درود می‌فرستیم.

درود به روان و فروهر زردشت

درود بهروان و فروهر جاماسب

درود بهروان و فروهر گزارندگان اوستا

درود بهروان و فروهر بزرگمهر

درود بهروان و فروهر گزارندگان شاهنامه

درود به روان و فروهر فردوسی

درود بهروان و فروهر ابومنصور محمدبن

عبدالرزاق توسی

درود به پورداود

درود به همهٔ آنانکه دلی لبریز از مهر دارند، و کین

و رشک و خشم را در روان و اندیشه‌شان جایی نیست...

اسفندماه ۱۳۵۸

فریدون جنیدی

1 - Charles. Henri de FOUCHE COUR Professeur a
L'institut. National des Langues et Civilisations Orientales.

خواندن این نامه‌ها، مرا در نوشتن این دفتر سودمند افتاده است

تاریخ‌ها

- ۱- شاهنامه فردوسی
- ۲- مقدمه شاهنامه ابومنصوری
- ۳- آثار الباقیه ابوریحان بیرونی
- ۴- ترجمه آثار الباقیه
- ۵- ترجمه تاریخ طبری
- ۶- تاریخ بلعمی
- ۷- گرشاسب‌نامه
- ۸- مروج الذهب
- ۹- غرر اخبار ملوک الفرس
- ۱۰- سنی ملوک الارض والانبیاء
- ۱۱- احسن التقاسیم مقدسی
- ۱۲- تاریخ گزیده
- ۱۳- زین الاخبار
- ۱۴- مسالك و ممالك
- ۱۵- تزهت نامه علائی
- ۱۶- رساله تاریخ ارمنستان
- ۱۷- تاریخ ایران از آغاز تا اسلام
- رمان گیرشمن
- ۱۸- تاریخ ایران
- مم دیاکونوف
- ۱۹- تاریخ زبان فارسی
- چاپ زاخاؤ
- اکبر داناسرشت
- بهار
- چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران
- اسدی توسی
- مسعودی
- چاپ زاخاؤ
- حمزه اصفهانی
- چاپ مصر
- حمداله مستوفی قزوینی
- گردیزی
- اصطخری
- شهمردان ابن ابی الخیر
- ابرام و اسپیان
- ترجمه محمد معین
- ترجمه روحی ارباب
- پرویز نائل خانلری

متون پهلوی

- ۲۰- ورجمکرد
۲۱- بن دهش ایرانی
۲۲- مینوی خرد
۲۳- اندرز دستوران به بهدنیان
۳۴- اندرزنامه آتوپارت هانسنندان
۲۵- گزیده اندرز پوریوتکیشان
۲۶- نامه شهرستانهای ایران
۲۷- ارداویرافنامه
۲۸- درخت آسوریک
۲۹- یوشت فریان
۳۰- یادگار زریران
۳۱- زند بهمن یشت

متن‌های اوستائی

- ۳۲- گائاهها
۳۳- یسنا
۳۴- ویسپ رد
۳۵- یشت‌ها جلد ۱
۳۶- یشت‌ها جلد ۲
۳۷- یادداشت‌های گائاهها
۳۸- ونیداد
- گزارش پورداود

فرهنگ‌ها

- ۳۹- فرهنگ نام‌های اوستا جلد‌های ۱-۲-۳
۴۰- فرهنگ پهلوی
۴۱- لغت فرس
۴۲- السامی فی الاسامی
۴۳- البلفه
۴۴- فرهنگ جهانگیری
۴۵- فرهنگ برهان قاطع
۴۶- فرهنگ جغرافیائی ایران
- هاشم رضی
بهرام فره‌وشی
اسدی توسی
میدانی نیشابوری
ادیب یعقوب کردی نیشابوری
جمال‌الدین حسین، اینجو شیرازی
خلف تبریزی
حسینعلی رزم‌آرا

۴۷- فرهنگ آدابهای ایران

۴۸- فرهنگ آدابهای ایران

۴۹- مجمع الفصحا

دیگر کتابها

۵۰- تقویم کردی

۵۱- مزدینا و ادب فارسی

۵۲- اوپانیشاد محمد دارا شکوه

۵۳- گزیده سرودهای ریگ ودا

۵۴- ترجمه‌ای از هندوشاتراس

۵۵- رساله زبان تبریزبان

۵۶- میراث ایران نوشته سیزده تن

خاورشناس

۵۷- راهنمای ریشه فعل‌های زبان فارسی

۵۸- اسرارالتوحید فی مقامات شیخ

ابوسعید

۵۹- رساله عقل و عشق سعدی

۶۰- گلستان سعدی

۶۱- نصیبت الملوك سعدی

۶۲- دیوان اشعار انوری

۶۳- دیوان اشعار رودکی

۶۴- ویس و رامین

۶۵- دیوان اشعار ناصر خسرو

۶۶- مثنوی مولوی

۶۷- زبان‌شناسی و زبان فارسی

۶۸- روزنامه کیهان

۶۹- مجله سیمرغ

۷۰- سنگنوشته داریوش در بیستون

۷۱- انجیل

۷۲- قرآن مجید

مرکز آمار ایران

لطفاله مفخم پایان و دانشجویان

دانشگاه فردوسی

هدایت

عبداله ایوبیان

محمد معین

بکوشش جلالی نائینی

بکوشش جلالی نائینی

از مجله تماشا

مولانا روحی انارجانی

ترجمه محمد معین

محمد مقدم

محمد منور

فخرالدین اسعد گرگانی

پرویز ناتل خانلری

۲۷ شهریور ۱۳۵۶

۲۸ امرداد ۱۳۵۳

شماره ۲ و ۴

در کتاب فرمانهای شاهان هخامنشی

بکوشش محمد ستاری

تو این را دروغ و فسانه مخوان
 یکسان روش در زمانه بدان
 از او هرچه اندر خورد با خرد
 دگر بر ره رمز و معنی برد
 فردوسی در مقدمه شاهنامه

در قرون اخیر، هنگامیکه دانشمندان اروپائی به شرق توجه کردند ابتدا به آموختن زبانهای هندی پرداختند زیرا که رابطه اقتصادی اروپا با هندوستان، زودتر از سایر ممالک برقرار گردید.

در بررسی و پژوهش در زبان این شبه‌قاره با شگفتی فراوان متوجه این واقعیت شدند که نکات مشترک بسیار زیادی بین آن و زبانهای اروپائی موجود است و این تشابهات آنقدر زیاد بود که امکان این را باقی نمی‌گذاشت که وجود این وجوه مشترک را اتفاقی فرض کنند.

پس گفتند که زبان مردمان هندو اروپا از يك آب‌شخور، آب خورده است و در اصل یکی بوده است و به آن زبان هند و اروپائی نام نهادند!

نه دیرزمان پس از آن پژوهش در زبانهای پهلوی و فارسی دری و اوستائی و فارسی باستان شروع گردید و شگفتی وقتی بیشتر شد که دانستند زبانهای ایرانی و هندی بسیار نزدیکتر از هندو اروپائی است و تمام اینها از ریشه واحدی برخوردارند.^۱ پس شاخه دیگری از این زبان را زبانهای هند و ایرانی نام نهادند، اما باوجود

۱- قبل از مطالعه زبانهای هندی، يك كتاب دینی در آلمان منتشر شد که در آن شباهت‌های بین زبان ژرمن و فارسی مشهود بود، اما تحقیق علمی مفصل در این مورد بعداً انجام گردید.

اینکه واقعیت همین است اروپائیان در نامگذاری اشتباه کردند! زیرا می‌بایست که بهمه این زبانها زبانهای آریائی نام می‌نهادند، که مادر همه‌شان زبان نژاد آریا بود، نه هندواروپائی و نه هندو ایرانی. چرا این اشتباه پیش آمده؟ برای آنکه اروپائیان اصل و نژاد خود را فراموش کرده بودند و بکلی غافل بودند ازاینکه روزی در دامنه دشتهای فراخ آئیرینه وئیچنگه (ایران ویج) ۲ همه باهم مهر دارند دشتهای فراخ راستایش می‌کرده‌اند. و همه باهم بهجنگ «اینتره» خدای رعد و برق و ابرهای سیاه باران دزد می‌نگریستند و همه باهم از درخشیدن آذرخش و غریو تندر او در هیجان فرومی‌رفتند و شبانگاه در کنار توده‌های آتش‌سرخ، سوومه‌می‌نوشتند و روز هنگام از لرزش هر برگ درخت و زمزمه هر نسیم و تموج هر جویبار سرمست می‌شدند و همراه با تپش نبض طبیعت در رگهای زمان بهجلو می‌رفتند.

اروپائیان بعداً دانستند که کلامشان آریائی است و پژوهش در اصل و منشاء خویش را شروع کردند. اما هندیوان و بویره ایرانیان هیچگاه این موضوع را فراموش نکرده‌اند و با تاریخ خود از ابتدای تجمع و تشکل قبایل آریائی بستگی دارند و در همین نامه ثابت خواهم کرد که ایرانیان تا زمان حمله تازیان حتی از بستگی خود به اروپائیان اطلاع داشته‌اند و پس از آنهم همچنین، زیرا نکته‌ای که تاکنون بدان‌توجه نداشته‌ایم اینست که گمان می‌بریم شاهنامه تاریخ افسانه‌ای و حماسی و مدون «ایران»

۱- برای آنکه سخن را بهتر بشکافیم جمله‌ای از کتاب تاریخ زبان فارسی دکتر پرویزخانلری می‌آورم:

«گروه آریائی یا هندوایرانی: از این گروه که بهدوشعبه ایرانی و هندی تقسیم میشود آثاری بسیار کهن در دست است.

کلمه آری که کلمات اران و ایران از آن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترک ایرانیان و هندیان به نژاد و خانواده خود اطلاق میکردند. بعضی از زبانشناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانواده هندو اروپائی بکار می‌بردند، اما این اصطلاح مبتنی بر اشتباهی بوده و متروک شد. چون در شبه جزیره هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانواده هندو اروپائی نیستند بهتراست که این شعبه گروه آریائی را، هندی آریائی بخوانیم.»^{۱۱}

و همین خود نشان می‌دهد که نباید بزبان آریائی، هند و اروپائی نام نهاد زیرا که اگر بعضی از قبایل ساکنان اصلی خاک هند زبانی غیر آریائی دارند بدان دلیل است که قبل از مهاجرت نژاد آریا در آنجا ساکن بوده‌اند و آریائی نیستند پس زبان هند و اروپائی شامل آن زبانها نمی‌شود، اما آن قسمت از هندوستان که زبان آریائی دارند میتوانند داخل خانواده زبان آریائی بوده باشند. سؤال بزرگ از این گروه محققان اینست که، آیا این گروه‌ها از ابتدا نام هندی و اروپائی داشته‌اند؟ یا پس از سکونت در دو محل مختلف دو نام از آن دو جا گرفتند؟ و قبل از اینکه این دو نام رایج شود و قبل از مهاجرتی که به این دو نام منتهی شود. چه نامی داشته‌اند؟ آیا این نام اصلی غیر از نام «آریائی» است؟!^{۱۲}

۲- ناف آریا، بیضه و تخم آریا، مرکز اصلی تجمع نژاد آریا

است حال آنکه چنین نیست و شاهنامه از ابتدا تا سلطنت ایرج تاریخ آریائیان است و پس از ایرج و برنشتن منوچهر سلطنت، تاریخ ایران است و چون ابراز چنین ادعای بزرگی نیاز به اثبات دارد لازمست یکبار دیگر شاهنامه را از اول، تا سلطنت منوچهر مرور کنیم. تا به اشاره‌های لطیف و حیرت‌انگیزی که نویسندگان شاهنامه بزندگی و مهاجرت اقوام آریائی کرده‌اند برخوردیم و در این سفر عظیم به اعماق رگهای زمان، تا قلب پیش رویم، تا روشن گردد که ایرانی، تاریخ خود را، از زمانی که سخن گفتن در عرصه گیتی رایج شد و حتی پیش از آنرا، بخاطر دارد منتهی همهجا باید به این گفتار دهقان توس توجه داشته باشیم که:

نو این رادروغ و فسانه‌مخوان بیکسان روش در زمانه مدان
از او هر چه اندر خورد باخرد دگر برره رمز و معنی برد

زیرا که اگر گزارندگان شاهنامه، از بیان سرگذشت اهرمن و دیو و جادو و اژدها چشم می‌پوشیدند، امروز، ماهم گذشته خود را فراموش کرده بودیم، و فردوسی بعنوان یک مترجم امین، چنانکه در حال حاضر از یک ترجمان آگاه، انتظار میرود. عیناً نوشته‌های پیشینیان را بنظم آورد. مگر در پایان داستانها، یا در ابتدای هر داستان که چند بیت از خود آورده است که آنهم شرط ورود به داستان با عبرت از روزگار است.

در مهاجرت آریائیان بنا به داستان «ورجمکرد» مطالبی نوشته‌اند، و در جای خود یاد کرده خواهد شد که فراخ شدن زمین در جهت نیمروز در این داستان، اشاره به مهاجرت آریائیان نیست، بلکه اشاره بتصرف بیشتر زمین است در سوی جنوب ایران و یج.

در این نامه من کوشش خواهم کرد که شاهنامه را، اصل قرار دهم و جابهجا از اوستا با متن‌های پهلوی یا تاریخ‌های پس از اسلام، که آنها نیز در حقیقت نوعی شاهنامه‌اند یاری بگیرم.

زیرا که در اوستا اگرچه از شخصیت‌های تاریخی همهجا بطور مرتب، از کیومرث تا گشتاسب شاه نام برده شده، اما آن تسلسل تاریخی که در شاهنامه رعایت شده در اوستا نیست، بویژه آنکه نامهای تاریخی در اوستا، درنیایشها و سرودها از نظر اعمال دینی که آنان برای پیروزی در جنگها کرده‌اند بررسی شده است و تاریخ در اوستا در واقع گوشه‌هایی از تاریخ است، بدون پیوستگی کامل.

با اینحال هر جا که مشکلی در شاهنامه پیش می‌آید، به دستیاری اوستا یا یکی از متن‌های پهلوی گشوده میشود. بخصوص آنچه که در این بررسی، سهم کتابهای دینی ایرانی را بالا میبرد، بازگشائی مفاهیم تاریخی از راه پی بردن بمعانی واژه‌ها و نامهای

اوستائی یا پهلوانی آنهاست.

گرچه اوستا دانان غربی و پیروان آنان را گمان براینست که دیگر نمیتوان به تحقیقات آنان در اوستا افزود...! و مقدمه بهرام فره‌وشی بر یسنای روانشاد پوردادود، چنین حکایت میکند:

«ترنیک بهیست سال پیش که به اندرز استاد روانشاد پوردادود برای تحصیل در زبانهای باستانی ایران رهسپار پاریس شدم و در خدمت استاد بزرگ بنویست به آموختن اوستا پرداختم؛ استاد در نخستین دیدار بمن گفت: اوستا را بیاموزید، با روش کار اوستا شناسی آشنا شوید ولی بدانید که دیگر در اوستا، نکته ناشناخته‌ای باقی نمانده است که بتوان بر روی آن کار تازه‌ای کرد.

سخن استاد را پذیرفتم و هرچه بیشتر به کار اوستا شناسی پرداختم، کار سنگین و پرارج پیشینیان را درباره اوستا وزین‌تر و پرمایه‌تر یافتم و دانستم که براستی در موضوع اوستا کاری تازه نتوان کرد...»

همو در مقدمه ویسپرد، این داوری را ملایم‌تر کرده میگوید: «کار ترجمه و تفسیر اوستا مدت‌هاست که نزد دانشمندان تمام شده تلقی گشته است، و اگر کار تازه‌ای در اوستا میشود منحصر به تحقیق در محتوی آنست و یا پیشنهادهایی است که برای عده محدودی از لغات ناگشوده آن میشود».

اما من با بضاعت بسیار اندکی که در اوستا شناسی دارم، قلم رد بر این عقیده کشیده‌ام، و روزی که معنای هوشنگ و فریدون را که در همین کتاب آمده برای او بازگفتم، مات و مبهوت بمانده بود.

مغرور نمیشوم و این گشایش را از فیض اعتقاد به اندیشه‌های نیک در گذشتگان و توجه روان و خرد عالم هستی، خدای جهان آفرین می‌دانم! تا سرگذشت آنهمه مبارزه و تلاش بشر، برای بر جای گذاشتن تاریخ، به تندباد فراموشی سپرده نشود.

در این نامه گاهگاه بسراغ تاریخهای اروپائیان و خاورشناسان غربی رفته‌ام، و آن هنگامی است که خواسته‌ام باز نمایم، که آنچه که مورخان غربی (باستناد کشفیات اخیر باستان شناسی و آگاهی مختصر از ناحیه جنوب غربی ایران، یعنی از تاریخ ایران زمین به میانجی تاریخ ایلام و آشور و بابل) امروز دریافته‌اند، در تاریخ ایران، سه هزار سال پیش مانند آفتاب روشن بوده است و نیز لازم می‌بینم که هم اینجا آرزو کنم که خداوند مرا از کینه و رشک (که در زمره بزرگترین گناهان در اندیشه ایرانی است) نسبت به پژوهندگان اروپائی تاریخ و فرهنگ ایرانزمین برکنار دارد.

بایستی ایرانیان به روان و فروهر آن نیکمردان که در گوشه و کنار این جهان با عشق بتاریخ ایران نگریسته و هر کدام بقدر وسع خود گوشه‌ای از آنرا روشن کرده‌اند

و می‌کنند، درود فرستند.

اما چنانکه باز گفتم، این آگاهی‌ها، بر رویهم ناقص است، و آگاهی کامل‌تر را، خود نسبت به گذشته و فرهنگ خویش داریم! در نوشتن این نامه، گذشته از بررسی‌هایی که در کتاب‌های گذشتگان کرده‌ام و هر کدام در جای خود روشن است، بیشتر از هر چیز، سربه‌گriبان برده و اندیشیده‌ام و در این تفکرات که تاکنون چهار سال بدرازا کشیده، چراغ راه من همیشه همین شعر فردوسی بوده است که:

از او هرچه‌اندز خوردباخرد دگر بر ره رمز ومعنی برد

زیرا که مورخان، حتی ایرانیانی که قصه‌های عاد و ثمود و نوح و ماهی و کهف و غیره را بصورت داستانهای مسجل نوشته‌اند، گاهگاه به افسانه‌های ایرانی تاخته‌اند که «عقل این افسانه‌ها را انکار میکند».

اما باوجود این افکار معلوم نیست که چه نیروی برتر، اکثر آنان را واداشته است که کم و بیش این داستانها را یادآور شوند! گویا روان درگذشتگان ایرانی همواره مضطرب و نگران فراموش شدن این تاریخ بوده است.

مثلاً ابوریحان که او را باید یکی از روشنفکرترین دانشمندان جهان خواند، در آثار الباقیه میگوید:

«ایرانیان را در بخش اول از سه بخش تاریخ خود از اخبار ملوک و عمر مردمان گذشته و کارهای ایشان حکایتها و افسانه‌هایی است که عقل آنها را نمی‌پذیرد و گوش از شنیدن آن ابا دارد ولی مقصود ما آنست که تواریخ را بدست آوریم نه آنکه آن گفته‌ها را انتقاد کنیم»^۱.

یا آنکه «موسی خورن» مورخ بزرگ ارمنستان، افسانه‌های ایرانی را «خام و ابلهانه» میخواند، اما خود سرگذشت مثلاً «واهاگن» (که در بخش ازدها بدان اشاره خواهم کرد) می‌پردازد، که آن خود سرگذشت «ایزد بهرام» ایران و «وریتره‌هن» هندی است و از کجا که حتی داستانهای سامی نیز ریشه مشترکی با داستانهای آریائی نداشته باشند و در موارد بسیاری چون گذشتن ابراهیم و سیاوش از آتش، یادلباختگی زلیخا و سودابه، بهیوسف و سیاوش و نظائر اینها، این همانندی بسیار روشن است، که مورد بحث این نامه نیست.

اما از آنجا که به گفته پیرماسعدی:

نگویند از سر بازیچه حرفی کران پندی نگیرد صاحب هوش

۱- ترجمه آثار الباقیه صفحه ۱۴۳

بایستی به تمام این افسانه‌های بظاهر دروغ، در سراسر جهان، عنایت شود. در مقدمه کوتاه شاهنامه ابومنصوری نیز اشاره بهمین رفته است که:

«... و چیزها اندرین نامه بیایند که سهمگین نماید و این نیکوست، چون مغز اوبدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید... چون همان سنگ کجا آفریدون بدپای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند.

این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان به معنی، و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندرجهان شگفتی فراوانست چنانچه چون پیغامبر ماضی‌الله علیه و آله و سلم فرمود، حدثوا بنی اسرائیل، ولا حرج، گفت هرچه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است، و دروغ نیست...» درود به روان آنانکه چنین اندیشه داشتند. این کتاب شاید نخستین گام برای بازشناسی اشارات و رمزهای شاهنامه و اوستا است، و بگمان من میوه کوچکی است که از پس هزار سال بر درخت تنومند شاهنامه پیدا شده است که بر درخت چندین هزارساله فرهنگ ایران، و بخصوص، کتاب اوستا پیوند خورده، و بر جوانان خردمند و دانش‌پژوه است که سر این رشته را نگاه دارند و بدنبال آن روند، تا کلیه گوشه‌های فراموش شده تاریخ ایران بازشناخته شود زیرا بگمان من همانطور که آنالیز روانی برای درمان یک دردمند، کاری جز به یاد آوردن گوشه‌های فراموش شده زندگی او نمیکند، برای پیروزی بر دردهای جانکاهی که روان بشریت را آزار میدهد، دستیابی به این گوشه‌های از یاد رفته ضرور است.

ضمناً اگرچه این نامه از نظر مقدار، کوچک است اما من خودمیدانم که به کاری بس بزرگ دست‌یافته‌ام و در هر کار بزرگ احتمال لغزش و خطا هست، بنابراین از دانشمندان خردمندی که این نامه را پیش از مرگ من میخوانند درخواست دارم که مرا به اشتباهاتم آگاه گردانند، تا اگر چاپ دیگری از این کتاب لازم شد، به رفع آنها پردازم و اطمینان دارم هنگامیکه چشم من بسته می‌شود، دیده دیگری بدین جهان باز خواهد گردید تا به روشنائی بنگرد و تیرگیها را از میان بردارد، و این نگرش همیشگی است که آتش پاک محبت را در دل‌های مردمان روشن نگاه میدارد، آتشی که باگذشتن از کالبد‌های گوناگون، همه ذرات وجود را از گرمی و نور جانبخش خود بهره‌مند می‌سازد، و سرانجام بمبداء باز میگردد.

آفرینش از نظر فردوسی

مقدمه شاهنامه حکایت از این میکند که اعتقادات فردوسی در آفرینش جهان و انسان با عقاید جاری آن زمان متفاوت است زیرا نخست از خرد ستایش میکند و اولین آفرینش خدای را خرد میداند:

نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست و آنرا، سپاس
و باعث داد پیروان آئین مزدیسنا، نخستین آفریده اهورا مزدا و هومنگه
Vohu-manangh یا اندیشه نیک است که بعداً در سیر تطور خود در زبان پهلوی به
وهومن Vohuman و در فارسی دری بدیهمن تبدیل گردید.

گرچه از پیامبر اسلام هم نقل شده است که: «اول ما خلق الله العقل» (نخست چیزی که خدا خلق کرد عقل است) اما سابقه تاریخی روایت اول بسیار بیشتر است و این عبارت نیز حدیث نبوی است و در قرآن نیامده، بویژه خلقت مادی انسان و حیوان در شاهنامه بترتیبی غیر از آست که در قرآن آمده است:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانائی آمد پدید
«توانائی» در آفریده یزدان پدید آمد.

از چیزی که یزدان آفرید چهار عنصر پدید آمد که هر یک سزاوار خویش جای گرفتند. يك اندر دگر آمیختند، و:

بیالید کوه آبها بر دمید سر رستنی سوی بالا کشید
پس از گیاه جنبنده پدید آمد و:
چنین است فرجام کار جهان نداند کسی آشکار و نهان
و پس از آن مردم پدید آمد:

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
که در تمام این تحولات، از پدید آمدن سخن رفته است و نه از آفریده شدن، زیرا

که اصل و گوهر همه گیاهان و جانوران و مردمان را همان طبیعت بشمار می‌آورد که آفریده شد و از طبیعت با کمک همان توانائی که انرژی و حرکت و جنبش باشد، جلوه‌های گوناگون زندگی پدید می‌آید و در آخرین بیت این گفتار، نیز می‌خوانیم:

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار

و در اینجا نیز اشاره به فروهر^۱ انسان می‌رود که قبل از هر چیز آفریده شده، و این آن روح نیست که همراه بازادن انسان باو دمیده می‌شود و تمامی این گفتار مغایر با فلسفه آفرینش از دیدگاه مردمان زمان است، و همین جاست که او می‌گوید:

شنیدم ز دانا دگرگونه زین چه دانیم راز جهان آفرین
و این قول دگرگونه، روایات دینی سامی است، که آنرا وارد گفتار خود ننکرده، و البته باید توجه کرد که در آن زمان با آن تعصبات و تنگ‌چشمی‌ها، آزاد مردخراسان چگونه این سخنان را با شجاعت هر چه بیشتر گفته است!

۱- در قرآن بارها به آفرینش انسان از گل اشاره رفته است اما تعریف گل در برخی آیات بطریقی دیگر است مثلاً گل سرخ. گل سخت همچون آجر...
و نیز از آفرینش انسان بوسیله آب بسته شده یا خون بسته شده علق هم یاد شده.
اما آنچه که مهم است اینست که پس از پرداخته شدن و آراسته شدن پیکر یا مجسمه‌ای که بوسیله گل ساخته شده بود. خداوند روح خود را در آن می‌دمد و به آن جان می‌دهد:
اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشراً من صلصال من حماسنون فاذا سویته و نثخت فیه من روحی فعتواله ساجدین. آیات ۲۸ و ۲۹ سوره حجر که در این آیه از خلق بشر بوسیله صلصال از گلی سخت همچون آجر تیره رنگ یاد شده و باز
اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشراً من طین فاذا سویته.... آیات ۷۱ و ۷۲ از سوره ص که در این آیه از گل به تنهایی نام رفته است.

همگان دانند که توصیف کیومرث در روایات دینی و شاهنامه دگرگونه است. اما يك قرينه بدست آورده‌ام که با کمک آن می‌توان دریافت که شاهنامه در ضمن آنکه کیومرث را اولین شاه روی زمین می‌داند - از او بعنوان «زندگی» یاد کرده‌است. اما قبل از وار شدن به گفتار شاهنامه در این باب لازم است سخنی کوتاه در باره کیومرث روایات دینی ایران بیاورم.

کیومرث در زبان اوستائی، gayéhé-marathnó است که از دو قسمت تشکیل شده است که بهر اول آن گیه بمعنی زندگی و جان است. و بهر دوم آن مرثنو، بمعنی مردن است که صفت جان باشد.

این اسم در پهلوی کیومرث gayómart خوانده شد و در فارسی دری آنرا کیومرث می‌گوئیم.

ایرانیان از زمانهای دور میدانسته‌اند که کیومرث را معنائی در بین است، و شه مردان ابن ابی‌الخیر که نوشته‌های «پیروزان» را از پهلوی بفارسی دری بازمیگردانده، اشاره کرده است که کیومرث یعنی «گویای میرا» اگرچه معنی واقعی آن قدری با این ترجمه تفاوت دارد، اما این خود نشان‌دهنده آنست که در تفاسیری که بعد ها بر روی افسانه‌ها می‌شده به فلسفه بوجود آمدن نامها توجه کرده‌اند.

اعتقادات دینی ایرانی براینست که «کیومرث را اهورا مزدا بیافرید و او مدت سی سال در کوهها به تنهایی زندگی کرد، و هنگام مرگ نطفه‌ای بداد که آنرا به نیروی خورشید پیورودند و در خاک نگهداشتند. پس از چهل سال از محل آن نطفه گیاهی ریواس دوشاخه روئید که در مهرگان روز (شانزدهم مهر) از آن دوشاخه ریواس، میهری و میهر یانه (اولین زوج) بوجود آمد که پس از پنجاه سال با یکدیگر ازدواج کردند و ثمره آن، تولید يك جفت نر و ماده شد که از آنان هفت پسر و هفت دختر

متولد شدند...۱»

کتاب بن‌دهش د رمورد کیومرث نظر دیگری هم داده است که در مرگ او از اندامهای مختلفش فلزات گوناگون مثل آهن و پولاد و سرب و ارزیز و آبگینه و سیم وزر پیدا شد.

جمع این گفتارها بجز آنکه در شاهنامه او شاه خوانده شده کاملاً با گفتار فردوسی در مقدمه شاهنامه یکی است یعنی پس از آنکه زمین آفریده شد. کوهها بوجود آمدند و کیومرث یعنی زندگی در آن پیدا شد که لازمه زندگی جریان است (و جریان عبارت از تولد، زندگانی و مرگ میباشد) و در همین جریان بود که فلزات گوناگون بوجود آمد. و پس از چهل سال (که اشاره سمبولیکی است، و میتواند نشانه چهل میلیون سال یا چهارصد میلیون سال باشد). گیاهان بوجود آمدند.

اینجا اشاره لطیفی به‌پدید آمدن جانوران رفته. زیرا که اگر مراد از زندگی انسان بود، تکیه بر همان میهر و میهریانه بسنده می‌نمود. اما چنین نیست و پس از گیاه که همان ریواس بوده باشد، اشاره به‌پدید آمدن جاندار که بوجود آمدن يك جفت فرزند باشد، رفته و پس از آن هفت دختر و هفت پسر که اشاره به‌انواع نژادهاست. بن‌دهش آدمیان را از ده نوع میداند که يك نوع آن مردمان بوزینه مانند باشند. مجموع این اشارات درباره کیومرث برآنچه که فردوسی در مقدمه کتاب خود در مورد آفرینش و زندگی آورده منطبق است، اما فردوسی و نویسندگان شاهنامه موقعی که خواستند از اولین کدخدایان و شاهان و رهبران نژاد آریا نام ببرند، نخستین نام را که کیومرث باشد انتخاب کردند!

در شرح احوال کیومرث در شاهنامه به‌چند نکته برمی‌خوریم، نخست آنکه:

که بود آنکه دیهیم برسر نهاد ندارد کس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر بگوید ترا يك بيك از پدر

و این اشاره ساده‌ای است به‌آنکه هنوز نویسندگی رایج نبوده و شرح احوال پیشینیان در حافظه‌ها از نسلی به‌نسلی منتقل می‌شده است.

دیگر سه اشاره به‌کیومرث در شاهنامه رفته است که با کیومرث روایات دینی مطابق است.

نخستین بکوه نشستن او:

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندر آورد پای
دو دیگر سی سال عمر او:

بگینی درون سال سی شاه بود بخوبی چو خورشید بر گاه بود

۱- فرهنگ پهلوی بنقل از بن‌دهش.

سهدیگر آنکه پس از مرگ فرزندش سیامک هنوز زنده بوده است و این اشاره بدانست که گرچه نسل بشر یا جانداران در جنگ با دیو و جادو یعنی آفت‌های طبیعی، دچار شکست و تباهی شد، اما هنوز زندگی در جریان بود. بویژه آنکه در بیتی که در همین مورد خواهد آمد، بجای کیومرث، واژه، «بشر» آمده است، نه يك فرد معین!

در این زمان هنوز جانوران و انسان همه باهم زندگی میکردند، همانطور که اکنون همه جانوران باستانی بشر با یکدیگر بسر میبردند. ددو دام و هرجانور کش بدید زگیتی به تردیک او آرمد و انسان در جهان دشمنی جز اهریمن (قوای مخرب طبیعت و بخصوص سرما و یخبندان) نداشت.

نبودش بگیتی کسی دشمنان جزاندر نهان ریمن اهریمناما
اما مردمان، در این احوال کم کم بتفکر پرداختند و در طی هزاران سال پی به تفاوت خود با دیگر جانوران بردند و این تفکرات را بصورت الهاماتی از عالم دیگر تلقی کردند، و در همین تفکرات بود که بوجود دشمنی چون سرما و لزوم مبارزه با آن از طریق پوشش پی بردند:

یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری پلنگینه پوش
یا آنکه در زمانیکه هنوز بشر پوششی نداشت، ممکنست برای نخستین بار، مردی را دیده‌اند که پوششی از پوست پلنگ بر خود داشته و همو که درایتش بیش از سایر افراد بشر بوده است، که چنین اقدامی کرده بسایر افراد بشر هشدار داده است که سرما آنها را از بین خواهد برد و پوشیدن لباس برای مبارزه با سرما لازم است، او را در فکر خود بصورت پری یا موجودی غیر معمولی و غیر انسانی می‌شناخت که از آینده و سرمائی که نسل بشر را در معرض تباهی قرار خواهد داد، و نیز از راه مبارزه با سرما آگاه کرده است:

بگفتش به راز این سخن بر بشر که دشمن چه سازد همی با پسر
در این اوقات که بشر با سودگی خیال می‌زیست فرزند اهریمن که مانده گرگ سیاهی بود، کم کم به بشر حمله را آغاز کرد.

این گرگ سیاه، اشاره به یخبندان بزرگ آن دوران است.

سیامک بیامد برهنه تنابرآویخت با پور اهریمناما

سیامک، یعنی نسل بشر، بدون پوشش در مبارزه با یخبندان در معرض تباهی قرار گرفت، اما هنوز کیومرث زنده بود (یعنی زندگی جریان داشت).
اشاره نبرد سیامک با تن برهنه در مقابل گرگ، ماهیت دشمن را که سرما باشد

روشن می‌کند.

در همین یخبندان بزرگ بود که باقیمانده افراد بشر و جانوران به کوهستانها
وزیر تخته‌سنگها و غارهای طبیعی پناه بردند:

ددو مرغ و نخجیر گشته گروه برفتند و یله کنان سوی کوه

کمی تأمل در همین بیت روزگار تلخ جانداران در فرار از سرما را در نظر
مجسم میکند. در اینجا بیت دیگری درخور تأمل هست که:

سیامک به رای خودو دست دیو تبه گشت و شد انجمن بی‌خدیو

نسل بشر بارای خود با اهریمن درآویخت، شاید اشاره به مهاجرت بشر به شمال
باشد و گرفتار شدن به شب چند ماهه سیبری در سرما و همین شب است که بصورت سمبلیک
گرگ سیاه درآمده اما باقیمانده جانوران و مردمان در شکاف کوهها زندگی پر از
درد را میگذرانند تا آنکه کم‌کم آثار یخبندان محو شد و بشر اندیشید که اکنون میتواند
از شکاف کوهها خارج گردد:

نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار

درود آوریدش خجسته سروش کرین بیش مخروش و باز آرهوش

پادشاهی - دوره - کشور

دوره کیومرث کم کم بنام پادشاهی کیومرث درآمد و دوره‌های بعدی نیز همچین، زیرا که در شاهنامه ایران و اوستا دوره‌های باستانی، بمرور به نام «پادشاه» نامزد شده‌اند آنهم دو دلیل ارد:

نخست آنکه درازای زمان کم کم غباری بر روی تاریخ آریا که سینه به سینه بازگو می‌شده، افشانده است و آنرا در پرده‌ای از ابهام فرو برده. دو دیگر آنکه در زبان ایرانی «شهر» دو معنای «مملکت» و «پادشاهی» هردو را باهم دارد.

مثلاً در زبان اوستائی Xshalhra خستر، هم بمعنی شهر است و هم بمعنی پادشاهی و سلطنت، و بعدها واژه‌های «پاون» و «پائیتی» بدان اضافه شد و بمرور پاتخشا و پادشاه، یا شهربان و پس از آن شهریار و شهردار بوجود آمد. واژه «شهربانو» هنوز هردو معنی «شهر» را در خود دارد. زیرا که هم می‌تواند بمعنی «بانوی شهر» بکار رود و هم بمعنی «بانوی شاه».

Xshayathrya در زبان پارسی باستان نیز شهر، بهردو معنی با تلفظ آمده است.^۱

بنابراین نباید زیاد شگفت‌زده شویم که چرا مثلاً پادشاهی جمشید را ۷۰۰ سال آورده‌اند، زیرا که در اینجا مقصود از پادشاهی، همان شهر و «دوره» ایست که با نام جمشید برآربائیان گذشته، نه آنکه شخصی بنام جمشید ۷۰۰ سال پادشاهی رانده باشد. اما باید دیگر بار اشاره کنم باینکه مقصود از ۱ سال پناهندگی و ۳۰ سال سلطنت کیومرث و ۴۰ سال سلطنت هوشنگ و ۷۰۰ سال سلطنت جمشید، که اشاره به دورانهای مختلف زندگی است اشاره‌ای است سمبولیک، و نه دقیق، بدین معنی که تقریباً زمانی که جانداران از سرما به کوه پناه برده بودند نسبت بزمانی که قبل از آن با آسایش زندگی

۱- در شاهنامه، آغاز سلطنت کیخسرو، فصلی تحت این عنوان هست: «گردیدن کیخسرو بر کرد پادشاهی» و بروشنی هرچه بیشتر در این جا «پادشاهی» بمعنای مملکت و شهر آمده.

میکردند کمتر بود و البته هرچه در زمان به پیش می‌رویم گرچه به مقدار سالها افزوده میشود اما از مقدار واقعی کم میشود مثلاً هزار سال سلطنت ضحاک بسیار بسیار کمتر از ۴۰ سال دوره هوشنگ است.

به بیان دیگر هرچه اشاره به دورتر باشد مقدار اسمی زمان کمتر و مقدار واقعی آن بیشتر است و هرچه اشاره به نزدیکتر باشد مقدار اسمی اش بیشتر و زمان واقعی کمتر است زیرا هرچه در زمان بجلو می‌آئیم میزان دقت بشر در سنجش آن بیشتر و بهتر میشود.

دوره فرواک

سخنگوئی بشر

پس از سیامک یعنی دوره‌ایکه بشر در سرما دچار شکست بود، در شاهنامه از دوره هوشنگ نام برده میشود و نام دوره دیگری در بین نیست اما در دیگر کتابها نامی دیگر در بین می‌آید و آن «فرواک» *fravák* است که پسر سیامک و پدر هوشنگ میباشد.

اورا، حمزه اصفهانی «فروال» و ابوریحان بیرونی «فرواک» و «افراواک» و بندهش «فرواک» می‌خوانند.

صاحب کتاب غرر اخبار ملوک‌الفرس، کیومرث را جد هوشنگ میداند بدون آنکه از «فرواک» نام برده شود و فردوسی نیز هوشنگ را نبیره کیومرث میخواند نه نوه.

بنابراین اقوال دوره‌ای بین سیامک و هوشنگ بوده است که آنرا «فرواک» میخوانیم.

این واژه را تا آنجا که بضاعت من اجازه میدهد، می‌شکافم اما بعدها ممکن است معانی بیشتری از آن بدرآید:

فرواک واژه‌ای ترکیبی است و از دو بهر ساخته شده، بهر نخست آن (fra = پیشوندی است که در زبان‌های اوستائی، پارسی باستان، پهلوی و فارسی دری موجود است و همانست که مثلا در فرهنگ *frahang* و فرجام *frajám* و فرموش *framósh* ۱ موجود است و حرکت بسوئی را نشان میدهد، همچون فراخواندن، و فراز رفتن و فرجامیدن و فراهم نشستن و غیره.

بهر دوم این واژه «واک» است و آنرا در چند واژه میتوان بازیافت تا به فهم معنی

۱- این واژه هنوز در نیشابور به همین صورت تلفظ میشود، در حالیکه در نقاط دیگر بصورت فراموش *farámús* درآمده که دگرگون شده است.

آن كمك كند.

«واك» بهردوم «پژواك» بمعنی انعكاس و بازتاب صدا است و بویژه بازتاب صدا در کوهستان.

و نیز واج بهردوم واژه ایواج évách پهلوی بمعنی آواز از همین ریشه است. واژه «واچك» پهلوی که بزبان فارسی دری «واژه» بمعنی کلمه خوانده میشود، از همین ریشه است.

واژه وچس تشتی vachas-tashti ۱ اوستائی بمعنی «قطعه شعر» نیز درابتدای خود «وچ» را بهمراه دارد. واژه ترکیبی اوخذووچنگه Uxdhó vachangh بمعنی سخنگو، واژه وچ را بهمراه دارد.

واج پهلوی که آنرا بفارسی باژ یا واج، یا باج میخوانند نیز عبارتست ازدعائی که زرتشتیان بآهستگی میخوانند و کم کم صدا درآن بلند میشود.^۲ واژه «کاواك» را که بگفته اسدی توسی بمعنی میان تهی است بدو صورت میتوان تقطیع کرد، نخست «كاو+اك» که هموزن واژه هائی همچون خوراك، پوشاك است و نیز واژه هائی چون دانا و بینا، که در اصل داناك و بیناك بوده اند، در این صورت «كاو» از فعل كاویدن گرفته شده.

دیگر «كا+واك» که در بهر دوم خود «واك» را بهمراه دارد و در لغت فرس، این بیت از لیبی شاهد آن آمده:

بجز عمودگران نیست، روز و شب خورش
و هر چیز میان تهی، با ضربه، از خود صدائی برمی آرد.

«واختن» بزبان پهلوی بمعنی گفتن و به بیان آوردن است که ریشه واج Váchah اوستائی گرفته شده، و vacas سانسکریت که از ریشه vak آمده بهمین معنی است.^۳ بنا بهمه این شواهد اگر معنی واك درواژه «فرواك» همین صدا بوده باشد، واژه فرواك معنی «بسوی صدا» یا «بسوی سخن» را بخود میگیرد.

و شاید اولین سخنگوئی های بشر، با پژواك شروع شده آنجا که بشر در کوهستان، بازتاب صدای خود را از کوه می شنیده است.

۱- یشت ها جلد ۱ صفحات ۴۵۳ و ۶۲۳ و «یسپرد» کرده ۱۳ حاشیه صفحه ۵۵

۲- فرهنگ پهلوی صفحه ۴۴۵

۳- درخت آسوریک صفحه ۱۵۹ و نیز (AiWb، ۱۳۴۵ و ۱۳۳۵)

در زبان سانسکریت مشتقات این واژه بسیار زیاد است که از آوردن همه آنها چشم می پوشم. می توانید برای ۸ واژه ترکیبی که از Vak بمعنی گفتار و سخن آمده به صفحه ۷۰۰ اوپانیشاد، بکوش جلالی نائینی نگاه کنید.

و بنا به این فرضیه میتوان دورهٔ پس از سیامك، یعنی دوره‌ای را که پس از سرما در زندگی بشر ایجاد شده «دوره سخنگوئی بشر» دانست، و زبان‌شناسان امروز، ابتدای آنرا حدود صد و پنجاه هزار سال پیش احتمال میدهند.^۱

اما این تنها فرضیه‌ایست براساس معنائی که من از «فرواك» دریافته‌ام و معلوم نیست که آیا این دوره از نظر گویندگان اصلی، واقعاً همین معنی را داشته است یا نه، شاید هم صورت ظاهری آن مطابق با دگرگونی‌های دیگری که در زبان‌شناسی شناخته شده، دگرگون نشده است و اصل آن چیز دیگری بوده.

درهرحال، روایت شاهنامه حکایت از این میکند که پس از نبرد سرما، دد و مرغ و نخجیر جملگی وبله‌کنان بسوی کوه رفته‌اند و شاید واژه‌ای که من «بسوی سخن» معنی کردم، در همین بیت مستتر است و آن «بسوی کوه» بوده باشد، و مقصود از آن، دورهٔ زندگی افراد بشر، درشکاف تخته‌سنگهای کوهستان.

ابوریحان بیرونی چنانکه گفته شد، هردو صورت این واژه را در آثار الباقیه آورده، و ضمناً از قول ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر، فرواك و سیامك را فرزندان شکم هفتم میهر و میهریانه میداند که از آمیزش آن هوشنگ بدنیآ آمد و بنابه این روایت دوره مبارزه با سرما و فرواك با یکدیگر مخلوط است.

در اینصورت، فرار بشر بسوی کوه و مبارزه او با سرما، با سخنگوئی، هردو، يك دوره را معین میسازد.

و من امیدوارم که پژوهش‌های آینده، معنی واقعی آنرا معین و مسجل کند.

۱- نگاه کنید به ترجمهٔ خطابهٔ Marcel Cohen در کاخ اکتشافات پاریس سال ۱۹۴۷، در صفحه ۱۸ کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی پرویز ناتل خانلری

اژدها

آتش‌فشان

در افسانه‌های ایرانی حتی در داستان‌هایی که برای کودکان باز می‌گویند، سخن از اژدها بسیار رفته است و همگان او را موجودی می‌دانند بسیار بسیار بزرگتر از انسان و سایر جانداران که از دهانش آتش بیرون می‌جهد و با نفس‌های خود چهار پایان و مردمان را بدهان می‌کشد.

مقابله با اژدها از عهده مردمان عادی، حتی جنگجویان بنام خارج است، و تنها شخصیت‌های برجسته اساطیری براو پیروزگر میشوند و شهری یا کشوری را از آتش و دود و دم او نجات میدهند.

اژدها موجودی است که اگر غذا بد و نرسد نعره‌ای مهیب میکشد و از حرکت او تا چند میل، زمین میلرزد و جلو رودهای پرآب را میگیرد و مردمان را از تشنگی و تف و حرارت میکشد مزارع را با آتش دهان خود میسوزاند و قحطی و مرگ و ناخوشی فراهم می‌آورد. دود نفس او آسمان را تیره میکند و بادم (نفس) خود خانه‌ها و دهکده‌ها و شهرها را ویرانه می‌سازد و بکام خود فرو میکشد و آب رودخانه‌ها را زهرآگین میکند، یا جلو رودهای پرآب را میگیرد.

مرغزارهای اطراف از سبزه و نخجیر تهی میشود و مرغان هوا از آنجا میگریزند و درندگان را پروای آن نیست که در محدوده فرمانروایی او زندگی کنند و بزبان بهتر زندگی در قلمرو اژدها دچار تباهی است و مردمان برای ادامه زندگی خود چاره‌ای نمی‌بینند جز آنکه بدادن قربانی‌های فراوان در هر روز او را از خود راضی نگهدارند. با اینحال ممکن است بازهم او عریده بکشد و غذای بیشتری بخواهد. هوا نیز مانند آب، در قلمرو او زهرآگین است و گاهگاه از دود نفس‌هایش روز مبدل به شب میشود. از عجایب آنست که در هیچ افسانه و داستانی دیده نشده است که او را زن و فرزندی بوده باشد و همینکه پهلوانی اساطیری او را میکشد همه چیز تمام میشد

و مردمان آسایش می‌یافتند مگر آنکه تا سالها خون و خاکستر او برجای می‌ماند.
در تصویرها، هیأت و شکل ظاهری آنرا ماندهٔ سوسماری عظیم آورده‌اند سوسماری
که بی‌شباهت به کروکودیل‌های شناخته شده نیست با این تفاوت که بسیار بسیار از آن
بزرگتر و سهمناکتر است و از چشمان کروکودیل خون نمی‌جهد و نیز از دهان او
آتش نمی‌بارد.

اما اژدهائی که فردوسی بدون کم و کاست از گفتار پیشینیان در شاهنامه آورده
یاد کتابهای دیگر از جمله اوستا بدان اشاره رفته، چیزی نیست جز کوه آتشفشان
و در سرتاسر این کتابها، هرجا سخن از اژدها بمیان آمده با آنکه نویسندگان اصلی
آن داستانها یکی نبوده‌اند، چیزی را غیر از آتشفشان در نظر مجسم نمی‌کند.
باین ابیات در گفتگوی سام پدر زال هنگامیکه میخواهد با شرح خدمات خود
رضایت منوچهر شاه را برای ازدواج زال بارودابه دخت مهرباب کابلی جلب کند توجه
کنید:

ز من گر نبودی بگیتی نشان بر آورده گردن ز گردنکشان
چو آن اژدها، کو، ز رود کشف برون آمد و کرد گیتی چوکف
همانطور که آتشفشان از هرجای سر برمی‌آورد، از کشف رود سر بر آورده:
زمین شهر تا شهر بالای او همان کوه تا کوه پهنای او
بلندی قامتش باندازه فاصله شهری تا شهر دیگر بوده و پهنای او نیز از کوهی
تا کوهی.....

جهان را از او بود دل پهراس همی داشتندی شب و روز پاس
هوا پاک کرده ز پرندگان همان روی گیتی ز درندگان
ز نقش همی پر کرکس بسوخت زمین زیر زهرش همی برفروخت
تف و حرارت آتشفشان آسمان را تبتدار کرده بود و گدازه‌های آتش بهرجای
که میرفت گیاهان را میسوزاند و برمی‌افروخت.
نهنگ دژم بر کشیدی ز آب همان از هوا تیز پران عقاب
این بیت نشان میدهد که در همان اوقات نهنگ را می‌شناخته‌اند بنا بر این اژدها
نمی‌توانسته است که نهنگ پا کروکودیل بوده باشد.

زمین گشت بی مردم و چارپای جهانی مر او را سپردند جای
چو دیدم که اندر جهان کس نبود که با او همی دست یارست سود...
این بیت نشانه آنست که هیچکس را یارای مبارزه با اژدها یا آتشفشان نیست
اما سام که شخصیتی اساطیری است و این داستان قرن‌ها پس از او ساخته شده، زره
می‌پوشد و سوار بر اسب پیل پیکر خود، خدا را بیاری می‌طلبد و بجنگ اژدها میرود...

برفتم بسان نهنگ دژم مرا تیزچنگ و ورا تیز دم
در این بیت از چنگ و دندان اژدها سخنی بمیان نمی‌آید بلکه به نفس تیز او که
همان دود باشد، اشاره می‌رود:

رسیدمش، دیدم چو کوهی بلند کشان موی سر بر زمین چون کمند
گدازه‌های آتشفشان که روی زمین جریان پیدا می‌کند و در اطراف سیاه‌رنگ
است بموی چون کمند او تشبیه شده و در اینکه قامت او کوهی بلند است، شکی نیست
اما هیچگونه اشاره دیگر باندام او نمیشود بلکه صریحاً اندام او را چون کوه بلند
توصیف می‌کند.

زبانش بسان درختی سیاه زفر باز کرده‌فکنده برآه
درخت سیاه ستون دودی است که از دهانه آتشفشان به‌هوا می‌رود و در اثر جریان
هوا پخش گردیده درست مانده درخت میشود و گدازه‌های سرخ‌رنگ آن که در اطراف
دهانه بزمین می‌ریزد، دهان او است.

چودو آبگیرش پرازخون دوچشم مرا دید و غرید و آمد بخشم
به‌غرش آتشفشان نیز اشاره می‌رود:
گمانی چنان بردم ای شهریار که دارد مگر آتش اندر کنار
جهان پیش چشم چودریا نمود به ابر سیه، بر شده تیره دود
دریا، حرکات امواج آتش بوده. بدود آنهم قبلاً اشاره رفته بود. با این تفاوت
که در اینجا به ابرسپاهی هم که از دود آتشفشان تولید میشود توجه شده:
بزخمی چنان شد که دیگر نخاست ز مغزش زمین گشت با کوه راست
از گدازه‌های آتشفشان. پس از فوران کوهی بوجود می‌آید....
بر آن بوم تا سالیان بر نبود جز از سوخته‌خاک خاور نبود
تا سالها پس از مرگ آتشفشان در آن سرزمین محصولی پیدا نمی‌شود و همه‌جا
خاک سوخته بوده.

و اینک اوصافی چند از اژدهای خوان سوم رستم:
زدشت اندر آمد یکی اژدها کزو پیل گفתי نیابد رها
بدان جایگه بودش آرامگاه نکردی زیمش براودیو، راه
چگویم از آن اژدهای دژم که هشتادگر بود از دم به‌دم
که اگر گز را تقریباً باندازه دو متر بحساب آوریم قامتی باندازه ۱۵۰ متر
می‌باشد که تصور آن برای یک موجود زنده عادی غیر ممکن است. بهمین دلیل فردوسی
در مصرع اول می‌گوید (از بلندی قامت او چگویم).
۱- (زفر یعنی دهان برای موجودات اهریمنی).

نیارست کردن از آنجا گذر ز دیوان و پیلان و شیران نر
 هیچ جانوری هر قدر هم زورمند باشد یارای گذشتن. بر آتشفشان را ندارد:
 همان نیز کامد نیابد رها ز چنگ بداندیش نراژدها...
 این اژدها سه بار نمایان شده، پنهان میشود و احتمال میرود که پنهان شدن
 آتشفشان اشاره به خاموشی موقتی آن بوده:

سوم ره بخواب اندر آمد سرش ز بیر بیان داشت پوشش برش
 بغرید باز اژدهای دژم همی آتش افروخت گفتمی بدم
 آتشفشان در هر آتشفشانی مجدداً میگرد و گدازهای آتش را بیرون می‌ریزد:
 بدانت کان اژدها جادو است ابر آدمی دشمن و بدخواست
 و این بیت هم نشانه‌ای از طرز تفکر بشر اولیه است که از قوای مخرب طبیعت
 مانند طوفان و سیل و تندر و آذرخش و آتشفشان و زلزله می‌ترسیده و برای هر یک
 خدائی تصور می‌کرده است که برای جلوگیری از بروز خشم آنها فدیة و قربانی فراوان
 نثار می‌کرده:

چنین گشت درخیم نر اژدها که از چنگ من کس نیابد رها
 صداندر صد این دشت جای من است بلند آسمانش هوای منست
 و باز این تعریفی از اندازه آتشفشان است و هوایی را که در اطراف خود بحدی
 تیره میکند که مانع دیدن ستارگان در شب میشود.

رستم این اژدها را می‌کشد و
 زمین شد بزیر اندرش ناپدید یکی چشمه خون بر او بردمید
 چو رستم بدان اژدهای دژم بر آن یال و بتفوز و آن تیز دم
 نگه کرد و آن سهم او را بدید شگفتی همی اندرو بنگرید
 بیابان همه زیر او دید پاک روان خون گرم از بر تیره خاک
 اشاره به سیاله‌های آتشفشان است که برخاک تیره شده از آتش، روان می‌باشد
 چشمه خون گرم نیز اشاره به چشمه‌های آب معدنی اطراف آتشفشان است که احتمالاً
 ممکن است با املاح سنگ آهن مخلوط شده سرخرنگ باشد.

در داستان اسفندیار، اگر چه بگمان عده زیادی از شاهنامه شناسان این داستان
 اقتباسی از داستانهای حماسی مذهبی یونانی است (و بگمان من اگر چه انگیزه این
 اقتباس را قبول کنیم، اقتباس اصل داستان از داستانهای رستم است و در جای خود از
 آن گفتگو خواهیم کرد) اما توصیف اژدها عیناً همانست که در کلیه کتابها و داستانها
 از آتشفشان شده است.....

۱- بتفوز (اطراف دهان، پوزه است).

همی آتش افروزد از کام او یکی کوه خارا است اندام او
و مسلم است کوه آتشفشان همه خارا سنگ است.
دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون همی آتش آمد ز کامش برون
دهن باز کرده چو غار سیاه همی کرد غران بدو در نگاه
همی جست او از گزندش رها بدم در کشید اسیرا اژدها
نشانه فرورفتن جانوران در سیل مواد مذاب یا از پای افتادن در هوای دود آلود
اطراف آن است.

از آن دود و آن زهرمد هوش گشت بیفتاد بر جای و بیهوش گشت
اسفند یار به گردان گردنکش آواز میدهد:
که بیهوش گشتم من از دود زهر ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر
ضربه اژدها اسفندیار را بیهوش نکرده بلکه هوای سراسر دود و بدون اکسیژن
آتشفشان است که او را بسرحد مرگ و خفقان کشانده‌اند.
در روایاتی که برای اسکندر ساخته شد و بشاهنامه نیز راه یافت برای آنکه از او
نیز قهرمانی افسانه‌ای بسازند اژدهائی هم برای او در نظر گرفته شد، اما همچنانکه در
داستان اسفندیار بیان گردید، توصیف اژدها در آن نیز با همه منابع دیگر یکسان است:
برفتن بر این کوه بودی گذر اگر بر گزشتی بر او راهبر
یکی اژدهائیست زان روی کوه که گیتی شد از رنج زهرش ستوه
نیارد بر او برگزشتن سپاه همی دود زهرش بر آید بماء
همی آتش افروزد از کام او دو گیسو بود پیل را دام او
باز اشاره‌ایست بفرورفتن جانوران در گدازه‌های آتشفشانی و نیز دود و زهر آن
همه شهر با او نداریم تاو خورش بایدش هر شبی پنج‌گاو
اشاره‌ایست به اینکه یک سپاه و یک شهر نمی‌توانند با او مقابله کنند، و مردمان
برای تسکین او قربانی می‌برند.

خریم و بر آن کوه خارا بریم پر اندیشه وبا مدارا بریم
بار دیگر تصریح می‌شود که، کوه خارا است:
بدان تا نیاید بدین روی کوه به پیچاند از ما گروها گروه...
اشاره بدانست که آتشفشان پشت کوه دیگر بوده و گاهی زبانه‌های آتش و گدازه‌هایش
بدین روی کوه می‌آمده است.

چو نزدیکی اژها رفت شاه بسان یکی ابر دیدش سیاه
۱- (زخم یعنی ضربت و زخم شمشیر یا زخم گرز یعنی ضربه شمشیر و گرز و زخم ایوان
طاق ضربی ایوان و زخم تار، آلتی است که با آن به تار ضربه وارد می‌گردد).

زبانش کبود و دو چشمش چو خون همی آتش آمد ز کاش برون
اینکه او را بسان ابر سیاهی دیده است، اشاره بدود آنت است که در اساطیر هندی
نیز بهمین دود اشاره رفته و در جای خود از آن سخن خواهیم گفت:

سکندر بفرمود تا لشگرش یکی تیر باران کنند از برش
بزد يك دم آن اژدهای پلید تنی چند از آنها بدم درکشید
سوختن و بیهوش شدن و بکام گدازه‌ها فرو رفتن سپاهیان است.

در اینجا راهی برای مبارزه با آتشفشان بازگو شده است که حالت افسانه‌ای
ندارد و آن اینست که در پوست پنج گاو نفت ریخته آنرا بکام اژدها انداختند و باتولید
انفجار و تخریب، خروج گدازه‌ها را متوقف کردند و آیا این عمل برای خاموش
کردن آتشفشانی که در حال مردن است، مؤثر است یا خیر، من نمی‌دانم:

فرو برد چون باد، گاو اژدها چو آمد ز چنگ دلیران رها
همینکه دلیران پوستهای گاو را رها کردند. آتشفشان که پائین‌تر از قله این
کوه بوده شاید آخرین تنوره آتشفشان بزرگ قبلی بوده است بنیروی جاذبه زمین
پوستهای گاو را به کام می‌کشد.

چو از پوست، پیوندش آکنده شد براندام زهرش پراکنده شد
همه رودگانش سوراخ کرد بمغز و به پی راه گستاخ کرد
همی زد سرش را بر آن کوه سنگ چنین تا برآمد زمانی درنگ
سپاهی بروبر بیارید تیر بیای آمد آن کوه نخجیر گیر

که در این آخرین مصرع بطور خیلی روشن و آشکار، اژدها را کوهی می‌نامد
که شکارچی جانوران و انسانها است.

آخرین اژدهائی که فردوسی از آن یاد میکند اژدهائی است که بهرام گور بخواهدش
شنگل پادشاه هند، در مرز هندوستان با او می‌جنگد. البته این افسانه نیز ساختگی است و
علت آنهم شاید نزدیک کردن شخصیت بهرام گور بابهرام اساطیری است که در مورد
آن، سخن خواهیم گفت.

این اژدها بهمان اندازه که داستانهای بهرام گور از افسانه خارج شده به واقعیت
نزدیکتر گردیده است و تاحدی هیأت افسانه‌ای خود را تغییر داده و گاهی بهمان صورتی
در آمده است که در نگارگری‌ها دیده میشود. یعنی در بعضی ابیات همان آتشفشان است
و در یگر ابیات صورت سوسمار و کروکودیل را دارد.

بدو گفت شنگل که چندی بلاست براین بوم ما بریکی اژدها است
بخشکی و دریا همی بگذرد نهنگ دم آهنج را بشکرد
که عبور از دریا بخشکی چنین نشانه‌ای است:

همی تاخت تا پیش دریا رسید	بتاریکی آن اژدها را بدید
بدید آن تن و پیچش و خشم او	همی آتش افروخت از چشم او
بپولاد پیکان دهانش بدوخت	همی خار، از زهر او بر فروخت
تن اژدها گشت زان تیر سست	همی خاک را خون و زهرش بشت
سبك تیغ تیز از میان برکشید	بتندی دل اژدها بر درید
بتیغ و تبرزین بزد گردنش	بخاك اندر افکند پیچان تنش

که اینجا تنها باری است که برای اژدها گردنی و دلی تصور میشود. زیرا که تابحال همه سخن از دهان و زبان و موی و جوی خون و اندام کوه مانند او بود و هیچگاه از گردن و دل سخن بمیان نیامده بود.

توصیف اژدهائی که در گرشاسنامه اسدی توسی آمده روشنی‌های بیشتری دارد و علت آنهم شاید آنست که اصل کتاب پهلوی آن بجز از اوستا قدیمترین نوشته مربوط به اژدها بوده باشد که تا این حد صریح است:

کنون آمدت اژدهائی پدید	کز آن اژدها، مه‌گر کس ندید
از آنکه که گیتی ز طوفان برست	ز دریا برآمد بخشگی نشست
گرفته نشیمن، شکاوند کوه	همی دارد از رنج گیتی ستوه

نشیمن او که در شکاوند کوه، یعنی در شکافی بر فراز کوه آمده، درست همانست که در افسانه‌های مادر بزرگ‌ها گفته میشود...

میان بست بایدهش بر تاختن وز آن زشت پتیاره کین آختن

پتیاره بمعنی مخالف و مخالف دین است و چنانکه بعداً خواهیم دید در روایات مذهبی نیز همواره چنین صفتی بدو داده شده.

درآمد بدان دره آن نامدار	یکی کوه جنبان بدید آشکار
بر آن پشته بر، پشت‌سایان بکین	ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
چوتاریک غاری، دهان پهن و باز	دویشکش چوشاخ گوزنان دراز
(یشک دندانهای تیز جانور درنده)	

بدود نفس در، دو چشمش ز نور	درخشان چو درشب، ستاره زدور
----------------------------	----------------------------

که اشاره به آتش در میان دود است.

ز تف دهانش دل خار، موم	ز زهر دمش، باد گیتی سموم
------------------------	--------------------------

سنگهای خار آتشفشان از حرارت آن چون موم نرم است و باد از دود و زهر نفس او زهر آلوده.

گره در گره، خم دم تا به پشت	همه سرش، چون خارموی درشت
-----------------------------	--------------------------

اشاره زیبایی به جریان گره در گره مواد مذاب است که بهتر از آن در بیت بعدی است:

پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل ازوهر پشیزی ، مه از گوش پیل
که اگر هرپشیزه آن بزرگتر از گوش پیلی بوده باشد، بزرگی اندام او، که کوهی
است بهتر روشن میگردد.

گاهی چون سپرها فکندیش باز گاهی همچوجوشن کشیدی فراز
که حرکت پراز موج آتش و گدازه را نمایان می کند.
توگفتی که بد، جنگی درکمین تنش سربسر آلت جنگ و کین
که در این بیت از کلیه اندام آتشفشان بدینصورت یاد میگردد:

همه کام، تیغ و همه دم کمر همه سرسان ، و همه تن سپر
که کام او از درخشش آتش همچون شمشیر است و دم او که دورترین گدازه ها نسبت
به دهانه آتشفشان است، کمر است و کمر بمعنی تخته سنگ بسیار بزرگ میباشد.
باز سر او از درخشش و پرتاب آتش همچون سنان، و تن او در همه جا همچون
سپری است که سلاخی بدان کارگر نیست.

چو برکوه سودی تن سنگ رنگ بفرسنگ رفتی چکا چاک سنگ
و این نیز زیباترین بیان از حرکت سیاله های آتشفشان است.
گمان می برم توصیف اژدهای آتشفشان از شاهنامه و گرشاسبنامه بسنده باشد اما
چند نکته دیگر هنوز باید گفته آید:

نخست آنکه چون جنگ با اژدها بوسیله يك يا چند لشگر از مردمان يك يا چند
شهر، ممکن نبوده و در هر حال حاضر هم ممکن نیست که آتشفشانی را باتکنیکهای
امروزی خاموش کرد. بنابراین هیچگاه اشاره باین نرفته است که سپاهی با اژدها بجنگد
اما از آنجا که بعضی از آتشفشانها پس از قرن ها بالاخره خاموش میشوند، در نظر مردمان
مرگ اژدها بسیار عجیب می نموده آنچنانکه برای این مرگ حماسه یا افسانه ای می ساختند
که در آن پهلوانی محبوب و برجسته بکشتن اژدها موفق می شده است. کشنده اصلی
اژدها در اساطیر ایرانی، گرشاسب و فریدون و سام نریمان هستند که بسیاری از مواقع
شخصیتشان بر یکدیگر منطبق است و زمان آن نیز تقریباً همزمان با سه بهره شدن نژاد
آریا است که در جای خود از آن سخن خواهد رفت و منظور از آن، خاموش شدن يك
یادو آتشفشان همزمان با آن دوران است.

بنابراین اژدها های رستم و اسفندیار و اسکندر و بهرام گور، داستانهای ساختگی
است و نباید بدنبال یافتن آتشفشان آنها رفت.

اما دورترین اشاره به آتشفشان در دوره «هوشنگ» است که از بس زمان آن دور
است، بهروشنی نمیتوان آنرا دریافت و در بخش هوشنگ به آن اشاره خواهم کرد
دو دیگر آنکه چون اژدها را پدیده ای اهریمنی و مخرب می دانستند، از بین برنده

او همواره يك مرد حق پرست و مثبت و ملی بحساب می آمده که با نیروی یزدانی بر این دیو یا جادوی بزرگ پیروزگر می شده و همواره پس از کشتن اژدها پهلوان بدرگاه دادگر، نیایش می برده است که اگر یاری تو نبود من براین اژدها پیروز نمی شدم. سدیگر مطلبی است که در مقدمه این بخش بدان اشاره رفت و آن اینست که هیچگاه دیده نشده است که اژدها را مانند دیگر جانداران پدر و مادر با زن و فرزندی بوده باشد و همواره تنها از میان رود و کوه یا دشتی سر بر می آورده با زار مردمان می پرداخته حتی در افسانه هایی که در غیر شاهنامه از اژدهای هفت سر، یا سه سر سخن می آید او را، يك اژدها می دانند و گر نه بسیار ساده بود که از این اژدها، بعنوان هفت اژدها، یا خانواده اژدها نام برده شود. زیرا که میدانیم يك آتشفشان ممکن است چندین تنوره داشته باشد که همه آنها در حکم يك آتشفشانند.

چهارم آنکه، در هیچ افسانه ای، از حرکت اژدها، از جایی به جای دیگر یاد نشده. مگر آنکه او همواره بر فراز کوه است، زیرا که اگر او جاننداری چون کروکودیل و مار می بود لاجرم حرکتی داشت و باری در زمان گرسنگی، به شهری روستائی حمله میکرد و جاننداری را با خود می برد، نه آنکه از همان فراز کوه بغرد و غذا بطلبد، و اگر غذا بدو ندهند بازهرش رود یا چشمه ایراکه از کوه بطرف شهر جاری است، زهر آگین کند!

پنجم اینکه از اژدهاهایی که بوسیله قهرمانان از بین رفته اند دو اژدها در داخل ایران بوده اند و دیگران در خارج از مرز ایران شهر، اژدهاهای خارج از ایران بیشتر جنبه افسانه ساختگی دارد زیرا هنگامیکه داستان پرداز می خواهد از اسکندر و بهرام گور شخصیت ممتاز نزدیک به اساطیری بسازد، چون در زمان آنان آتشفشان در ایران زبانه نمی کشیده ناچار اژدهای آنانرا بخارج از ایران می برد. و دو اژدهای داخل ایران هر دو موکول به قبل از تاریخ است و تحقیقات آتشفشان شناس روسی الاصل تبعه فرانسه، هارون تازیف که در روزنامه کیهان ۲۷ شهریور ۱۳۵۶ بچاپ رسیده نشان داده است که در دوره تاریخ مدون ایران از زمان مادها آتشفشانی در ایران خاموش نشده. تحقیقات زمین شناسان در مورد آتشفشانهای ایران چنین است که:

ایران پنج آتشفشان عمده (دماوند، سهند، سیلان بزمان ۱ و تفتان) و حداقل ۱۳ آتشفشان کوچک (پنج قله در اطراف بیجار، ۲ قله بین یزد و کرمان ۲ قله در کویر لوت نزدیک طبس و ۴ قله کوچک نزدیک بزمان) دارد، که اگر دماوند یا یکی دیگر از این قله، مقارن باقرنهای اولیه مهاجرت آریائیان به سرزمین کنونی ایران خاموش شده باشد. همانا اژدهای گرشاسب یا سام نریمان و رستم داستان اند، که همه، تحت عنوان نبرد فریدون با ضحاک و بزنجیر کشیدن وی در کوه دماوند، شرح داده شده.

۱- بزمان درغرب کویر لوت است.

اکنون لازم است مطالبی را که در شاهنامه را جمع به‌اژدها آمده است باروایات مذهبی زرتشتی و آریائی کامل کنم.

مطالبی که پورداد و روانشاد راجع به‌اژدیده‌هاک و رابطه‌اش با ضحاک، دریشت‌ها آورده چنین است:

«در اوستا اژدهاهاک آمده است این اسم مرکب است از دو جزء، اولی که اژی باشد که خود جداگانه غالباً در اوستا استعمال شده است. از این قبیل. در فرگرد اول و ندیدارد در فقره ۲ اهورمزدا میگوید:

نخستین کشوری که من بیافریدم آریاویج مییاشد، اهریمن در آنجا اژی (مار) سرخ بیافرید^۱ و همچنین در فقره ۵ از فرگرد ۱۴ و در فقره ۶۵ از فرگرد ۱۸ و در فقره ۹۵ از آبان یشت بمعنی مار مییاشد. بسا از اژی‌یک جانور اهریمنی اراده شده است. درست بهمان معنی که امروز از کلمه اژدها یا اژدر فارسی برمی‌آید. چنانکه دریسنا که ذکرش در مقاله گرشاسب بیاید. دهاک نیز جداگانه استعمال شده. یک مخلوق اهریمنی دیوسیرت است. چنانکه دریسنا ۱۱ فقره ۶ غالباً اژی با کلمه دهاک یکجا آمده از آن نیز یک مخلوق دیوسیرتی اراده می‌شده. در زامیاد یشت از فقره ۴۶ تا ۵۲ از منازعه آذر و اژی‌دهاک صحبت میدارد که هریک برای بدست آوردن فرایزدی می‌کوشد...» اینجا نظر روانشاد پورداد را بیایان می‌برم و متعرض میشوم که منازعه آذر (آتش مفید و مقدس برای مردمان) و اژی‌خود نشان می‌دهد که اژی‌هم آتش بوده است اما آتشی اهریمنی و مضر (که البته تصاحب فرایزدی بوسیله یک مخلوق اهریمنی ممکن است از ملحقاتی باشد که بعداً با توجه به پادشاهی ضحاک، به‌اوستا اضافه شده‌باشد) اما نکته بسیار مهم اینست که براساس فلسفه زرتشت اهریمن برای منازعه با اهورامزدا، درمقابل آفرینش او به‌خلق موجودات مضر دست می‌زند و این موجودات موزی جملگی در جنگ با آفریدگان مزدا نیروئی تقریباً برابر دارند که تا رستخیز پیدا نیست کدام یک نیرومندتراند (و بهمین جهت اهریمن از شکست‌نهایی خود بیخبر است) همین تساوی قدرت است که گاهی اهریمن را پیروز میکند و گاهی اهورامزدارا. مثلاً اهورامزدا نخست «وهومن» ایزد اندیشه نیک رامی‌آفریند و اهریمن «اکومن» دیو اندیشه فاسد را.^۲

و نیز اهریمن در مقابل روز، شب و در برابر سگ، گرگ را و در مقابل هواپاتخشائی (پادشاهی خوب)، دش‌پاتخشائی (پادشاهی بد) را خلق میکند. که هیچگاه معلوم نیست

۱- (بطوریکه ملاحظه میشود، آن روانشاد خود واژه مار را به‌متن اضافه کرده)

۲- بن‌دهش می‌نویسد «اکومن را کار اینکه بداندیشی و ناآشتی به‌آفریدگان دهد» پس‌وقتیکه در جهان ناآشتی برقرار میشود قدرت او است که بر نیروی وهومن پیروز گردیده.

نیروی کدامیک بیشتر است.

پس با این تفصیل هنگامیکه در مقابل زمین گسترده «آریاویج» «اژی سرخ» را می‌آفریند این «اژی» باید نیروئی وعظمتی، در خور مقابله بازمین را داشته باشد و نیز از نظر کیفیت با او قابل مقایسه باشد بنابراین نمی‌شود در مقابل زمین جانوری چون مار خلق کند. و چاره‌ای نیست که قبول کنیم او آتشفشان را برای مقابله بازمین بوجود آورده.

مطلب دیگر آنکه در این قسمت چندبار متذکر شده است که در اوستا بارها از «اژی» تنها نام برده شده و این هم تعجبی ندارد زیرا که «اژی» صورت فارسی «اهی» سانسکریت است، و در اوستا، هرجا که مقصود فقط کوه آتشفشان است اژی آمده، مگر در مواردیکه مقصود تشابه ضحاک وازی است و درجنگ فریدون با او بصورت «اژی‌دهاک» می‌آید.

برای آنکه چگونگی اژی و مبارزه‌هایی که با او شده روشن گردد، ناچاربایستی به اساطیر آریائی مراجعه کرد:

از نظر آریائیان، ابرها بردونوع بوده‌اند. یکی ابرهای سفید باران‌زا و دیگر ابرهای سیاه باران‌دزد که در کناره‌های افق قرار داشته‌اند، و اینتره خدای رعد وبرق سئومه فراوان (که عصاره هوم و مشروب الکلی است) می‌نوشد و سوار بر ابرهای سفید میشود و با حرکت بادهای تندرو بسوی آنها می‌تازد، و بانیزه برق بدانها حمله میکند و بدنشان را سوراخ‌سوراخ میکند و همین باعث میشود که بارانی که آنان دزدیده و در خود نگاه داشته‌اند بزمین بریزد.

محل ابرهای سیاه که در کرانه افق است. محل دودهای آتشفشان است وگر نه ابربازان‌زا، کمتر سیاهرنگ میشود و اگر هم بعلت تراکم زیاد تیره باشد، سیاهی آن همچون سیاهی دود آتشفشان نیست.

اما لقباینتره «وریتره‌هن» است و «وریتره‌هن» از دو بهر تشکیل شده است و برروی هم معنی وریتره‌زن، یازنده و کشنده دزد را میدهد. همین لقب در زبانهای مختلف باینصورت دگرگون شد.

ودائی	وریتره‌هن
اوستائی	ورثرغن
خوارزمی	اری غن
سغدی	وخش‌غر
ارمنی	واهاگن
یونانی	آراگنس

پهلوی واهرام

فارسی‌دري بهرام

و در تمام اساطير اين ملل، بهرام، يا وريتره‌هن، با اژي، مبارزه مي‌کند، مثلاً سرودهاي ارمني که براي واهگان ساخته شده حکايت براي اين دارد که واهگان، ارمنستان را از ستم اژدها نجات بخشیده است.

در اساطير دانمارکي، اژي بصورت گرگي درمي‌آيد که يك فک‌پوزه او در زمين و ديگري در آسمان است و از دهان و چشمانش آتش ميبارد.

از شگفتيهاي شاهنامه فردوسي يکي هم اينست که در شرح هنرنمايي‌هائي که گشتاسب در روم ميکند، به‌جنگ گرگي مي‌رود، که آن گرگ بسياري از صفت‌هاي اژدهاي آتشفشان را دارد:

يکي گرگ بيند بکردار پيل تن اژدها دارد و زور پيل
و هنگامیکه گشتاسب «ميرين» و «هيشوي» را بدرود ميکند و به‌تنهائي به‌نبرد گرگ ميرود:

فرو د آمد از باره سرفراز	به پيش جهاندار بردش نماز
همي گفت کاري پاک‌پروردگار	فروزنده گردش روزگار
توباشي بدین دد مرا دستگير	بيخشاي برجان لهراسب پير
اگر من براي «اژدها» ي بزرگ	که خوانده ورا ناخردمند گرگ
شوم پادشا، چون پدر بشنود	خروشان شود زان سپس نغنود
چو گرگ از دريشه او را بدید	خروشي بابر سیه برکشید
بدريدروي زمين را به چنگ	ابرگونه شیر و جنگي پلنگ
چو گشتاسب آن اژدها را بدید	کمان را بماليد و اندر کشيد
چوباد از برش تيرباران گرفت	کمان را چو ابربهاران گرفت

در اين اشعار بجز توصيفاتي که از اژدها شده، مهم آنستکه گشتاسب ايراني اژدها را از «گرگ» تشخيص مي‌داده و بزبان ديگر، ايراني ميدانسته است که اژدهاي او در روم «گرگ» خوانده ميشود.

براي گشتاسب در اين افسانه، به‌روال همه افسانه‌هاي ايراني که براي تهم‌تنان ساخته شده، پس از نبرد با گرگ، اژدهائي هم در نظر گرفته ميشود که بسيار سرعت از آن ميگذرد، اما خاصيت اين اژدها هم همان «دم» او است که همجا مشخص است:

چون آن اژدها برزاورا بدید به دم سوي خويش همي درکشید

روايت اين دو داستان از «روم» اصالت داستان ملي مارا مي‌رساند که تاجچه‌اندازه رعايت امانت در گفتار شده است تا آن‌حد که ما امروز با مطالعه اساطير غربي، درمي‌يابيم

که در افسانه‌های دانمارکی، اژی، گرگی است!
به‌روایات اوستا بازمی‌گردیم.
مشخصاتی که در زامیاد یشت از سیاله‌های آتشفشان آمده، گواه دیگری است
بر گفتار فردوسی.

«آن رشادتی که بگرشاسب پیوست:
کسی که اژی شاخدار را کشت، که اسبها را فرومی‌برد، مردمان را فرومی‌برد (آن
اژی) زهرآلود زردرنگ را که از اوزهر، از شکم بینی و گردن روان بود، که از
او زهر بیلندی يك ازش روان بود، که براو، گرشاسب در (ديك) فلزی، خوراك
نیمروز می‌پخت این زیانکار، از گرما تافته عرق کرد، از زیر دیگ بجست و آب
جوشان فرو ریخت، گرشاسب دلیر اهراس فرا گرفته خود بکنار کشید» زیرا که
حرکت سیاله‌ها ممکن است دیگی را واژگون کند...
در زامیاد یشت پس از این گفتار از مبارزه ایزد آذر با اژی سخن رفته است که
قبلاً نیز بدان اشاره شد.

روانشاد معین هم در «مزد یسنا و ادب فارسی» در مورد «اهی» در اساطیر ودائی
مطالبی بدین‌شرح گفته:

«اهریمن دیگری موسوم به‌اهی — مار یا اژدها — در کوه مسکن دارد و دیوان
را بیاری خود می‌طلبد، اهی رعد سیاه، بوران و طوفانست که با هزاران حلقه و پیچ
و تاب، بر فراز قله کوه می‌پیچد و دیوار مانند بسوی آسمان بالا می‌رود، با این مارهم
همان ایندردۀ بر طاق مضاف داده او را می‌کشد...»^۱

بهتر از این نمی‌شود توصیف آتشفشان را نمود مضاف این‌تره خدای رعد و برق هم
با او بسیار منطقی است زیرا با بارانی که برگدازه‌ها و دهانه آتشفشان میریزد به‌بهترین
وجهی با شعله‌های او مبارزه می‌کند.

از نظر علمی نیز مبارزه ابرهائی که بار الکتریکی مخالف آتشفشان را دارند
و در برخورد بادوهای آن ایجاد رعد و برق می‌کنند کاملاً موجه است و شاید در
آتشفشانهای موجود نیز هنگامیکه ابرها بدان نزدیک میشوند، این جنگ و مبارزه
دلپذیر قابل رؤیت باشد، و با آنکه من تاکنون، آتشفشان زنده‌ای را از نزدیک ندیده‌ام،
بجرات فراوان این ابراز عقیده را می‌کنم.

اینکه هندیان بیشتر به‌هیأت ابر مانند آتشفشان تکیه کرده‌اند، نه اندام کوه مانند
او، اینست که او را ساکن قلل کوهها دانسته‌اند، یعنی کوه را مسکن او تصور کرده‌اند
و قسمتی از او که دائماً در حال حرکت و پیچ و تاب است، آتش دود او و عبارت

۱- مزیسنا و ادب فارسی، صفحه ۴۷

دیگر «ابره‌ای» او است که از نظر آنان پیکر او را تشکیل می‌داده شاید هم اشاره به آتشفشانی خوابیده بوده است که پس از فوران، فقط گاز متصاعد می‌کند.

نبرد «اینتره» و ابره‌ای سیاه (که همان اهی باشد) نیز کاملاً منطبق است با منازعه ایزد آذر واژی که در زامیاد یشت از آن یاد شده، و بویژه آنچه که ذکرش در اینجا اهمیت فراوان دارد، آنستکه، در زامیاد یشت، کوههای جهان، نام برده شده‌اند، بنابر این، اهی هم یکی از آنانست منتهی، کوهی است اهریمنی که کاری غیر از تخریب جهان ندارد.

در سرتاسر اوستا هم همیشه همین صفت برای «اژی» آمده است «...آن دروغ بزرگ، که اهریمن از برای خراب کردن جهان مادی آفرید...» مثلاً در فقره ۳۷ زامیاد یشت از پیروزی فریدون براژی‌دهاک چنین یاد شده: «که اژی‌دهاک سه پوزه سه کله، شش چشم هزار دستان را شکست داد، این دروغ بسیار قوی دیوآسا و خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن برضد جهان مادی بیافرید، از برای فَنای جهان».

اما از آنجا که افسانه‌های هندی و ایرانی هر دو یک ریشه دارند، در شاهنامه هم چنانکه گفته شد یکبار پیکر اژدها به ابرتشبیه شده.

چو نزدیکی اژدها رفت شاه بسان یکی ابر دیدش سیاه

معمای آذر بهرامان یا وهرامان در اینجا گشوده می‌شود.

آتش بهرامان آتشی بوده است غیر از آتش سایر آتشکده‌ها و پادشاهان ایران خود را موظف به نگهداری و نگهداری آن می‌دانسته‌اند.

چون وریتره هن یا زنده وریتره، همان ابره‌ای سپیده بوده‌اند که با حمله به ابره‌ای اهی با برق و آذرخش خود او را شکست می‌داده‌اند. بنابراین می‌توان داوری کرد که آتشی که نخستین بار از صاعقه با برخورد به درختی یا محلی دیگر در زمین بوجود آمده بوسیله مردمان محافظت شده و همواره از آن‌ها خگری به نقاط دیگر می‌برده‌اند، و همین آتش است که چون متعلق به وریتره هن یا بهرام است بانام آتش بهرامان تا حمله عرب در ایران. زنده نگاهداشته می‌شده است.

برگردیم، درنامه شهرستانهای ایران هم در قسمت «پتشخوارگر» به «کوه اژدهاک» برمیخوریم.

روانشاد پورداود، پتشخوارگر را ناحیه‌ای یا کوهی در گیلان میدانند و بهمین

دلیل «ورن» را که زادگاه فریدون است، گیلان تصور میکند.

در بخشی فریدون راجع به «ورن» سخن خواهم گفت، فرهنگ پهلوی نیز همین گمان را تأیید میکند که «پتشخوارگر» کوهی در ناحیه گیلان و طبرستان است. مرزبان فریدون و اهرام در پایان بندش می‌نویسد:

«...اندر شهر کرمان، که در نوشته‌های دینی، آنرا پتشخوارگر گویند...» برخی دیگر از ایرانشناسان نیز، محل پتشخوارگر را در ناحیه قفقاز ذکر کرده‌اند. اما با توضیح آشکار نامه شهرستانهای ایران شکی باقی نمی‌ماند که پتشخوارگر همین ناحیه خوار و ورامین از ری تا کومش و دامغان است و موجب شگفتی من است که، با آنکه هنوز واژه «خوار»، از پتشخوارگر بر جای مانده است چگونه هیچکدام از ایرانشناسان بدان توجه نکرده‌اند.

امروز این ناحیه را (خوار و ورامین) می‌خوانند و بر طبق قانون دگرگونی لغات، در واژه‌هائی چون «ویشتاسب و گشتاسب» و «ویرختن و گرختن» و «ویچاردن و گزاردن»، «و» به «گ» تبدیل شده است. پس بهر نخست‌واژه «ورامین» که «ور» باشد، صورتی دیگر از «گر» است، در اینصورت درواژه «خوار و ورامین»، قسمت انتهائی «پتشخوارگر» که «خوارگر» باشد، هنوز بر زبان جاری است، باضافه «امین». از این مکان در نخستین جنگ بین افراسیاب و رستم نیز در شاهنامه نام برده شده است.

بیاورد لشکر سوی خوارری بدان مرغزاری که بد آب‌ونی

و باز از شگفتیها است که این مرغزار آب و نی هنوز بگسترده‌گی زیاد در دشت خوار و ورامین برجایست. دشتی که در شمال خود، کوه دماوند را دارد، کوهی که بنا به همه روایات ملی و مذهبی، ضحاک یا «ازی‌دهاک» در آن بزنجیر کشیده شده است... و بالاخره روزی بند را پاره میکند تا مجدداً به تخریب جهان پردازد و در آتزمان گرشاسب از خواب برمی‌خیزد و او را شکست می‌دهد، بنابراین «ازی‌دهاک» ازدهای کوه دماوند است و آتشفشان کوه دماوند است، که بنا به تجربه‌ای که ایرانیان از آتشفشانی مجدد ازدها دارند، باز هم احتمال میدهند که در پایان جهان مجدداً شروع بفعالیت کند.....

پتشخوارگر، هرکجا که بوده باشد، «کوه ازی‌دهاک» چیزی جز کوه آتشفشان نیست.

در مکاشفات یوحنا انجیل ۱۵ر۱۲ نیز در مورد ازدها، که خدای ارواح شریر در آسمان معنا شده است، چنین آمده:

«علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد. زنی که آفتاب را در بردارد و ماه زیر

پایه‌اش و برسرش تاجی از دوازده ستاره است و آبتن بوده و از درد عذاب می‌کشد. اینک اژدهای بزرگ آتش‌گون که او را هفت سر و ده شاخ بود و برسرهایش هفت افسر و دهمش ثلث ستارگان را کشیده، آنها را بر زمین ریخت...»
 می‌بینیم که شواهد نشان می‌دهد که این منظره نیز يك صورت‌گیری اغراق‌آمیز از آتش‌فشان است، و آنچه که مهم است اینست که اژدها بزبان یونانی «درکون dracon و بزبان لاتین draco آمده و این خود صورتی دیگر از صفت اژدها در اوستا است که در گونت dregvant بمعنی دروغ‌پرست یا دارای دروغ باشد، که البته این صفت به هر پدیده‌ی اهریمنی منتسب می‌شود.

پایان سخن:

در پایان این گفتار، چهار روایت از چهار کتاب مختلف اضافه می‌کنم.
 نخست شعری از فردوسی که صفت اژدها در آن به میان می‌آید:
 تهم هست در پهلوانی زبان بمردی فزون‌زاژدهای «دمان»
 که برای او فقط «دمیدن» که دود و آتش کام او است بعنوان صفت بکار رود.
 دو دیگر شعری از ناصر خسرو:
 بغرد همچو اژدها چو بر عالم بیاشوبد بیارد آتش و دود از میان کام و دندان
 سه دیگر شعری از ابوسعید ابوالخیر:
 چندین چه کنی نظاره گرد میدان کانجا «دم» اژدها و زخم پیلان
 چهارم فقره ۵۰ از زامیاد یشت که در جنگ آذر واژی از طرف ایزد آذر خطاب به «اژی» گفته میشود:

پس رو، این را دانسته‌باش توای اژی سه‌پوزه دهاک اگر تواین (فر) بدست
 نیامدنی را بچنگ‌آوری هرآینه من ترا از پی‌بسوزانم و در روی پوزه تو شعله‌برانگیزم
 بطوری که نتوانی در روی زمین اهورا آفریده خروج کنی، از برای تباہ کردن جهان راستی.

که در این عبارت بخصوص از خروج آتشفشان از زمین سخن رفته است...
 نتیجه بسیار مهمی که از این تحقیق میتوان گرفت اینستکه با توجه به يك اشاره «اوستا» و «مینوی خرد» محل آریا ویج بطور دقیق بازشناخته می‌شود. مطلب مینوی خرد چنین است که «به‌دین پیدا (است) که به‌ایران ویج دهمه زمستان و دومه تابستان (است) و آن دومه نیز سردآب، و سردگیاه بر آنها پتیاره زمستان و ماربه‌آن بسیار بر آنها، دیگر پتیاره کم.....»
 از شخصی که سالها در مسکو زیسته و هم آنجا به تحصیل و تدریس اشتغال داشته

شنیدم که مسکو، چنین هوایی دارد. که معمولا دوماه از آن تابستانی بسیار گرم و مطبوع است و بقیه آن زمستانی بسیار سخت.

اشاره مینوی خرد و اوستا باینکه «اهورمزدا گفت اولین زمینی که من بیافریدم آریاویج بود و اهریمن در آن اثری سرخ بیافرید، نشان دهنده فعالیت آتش‌فشانی در آریاویج می‌باشد. باید دید که در همین عرض جغرافیائی در کدام طول یا نصف‌النهار، (که بعقیده من بایستی در طول جغرافیائی نیمروز و سیستان بوده باشد)، کدام ناحیه است که همزمان با تجمع و تشکل قبائل آریائی آتشفشان یا آتشفشانهای شروع بفعالیت کرده‌اند، زیرا که اشاره «مینوی خرد» به «مار بسیار» ممکن است اشاره به‌چندین آتشفشان بوده باشد.

دوره هوشنگ

خانه‌سازی و اسکان بشر

پس از دوره سیامک، یعنی نسلی که در سرما دچار شکست بود، و نیز دوره فراواک، باندیشه بشر که پیام سروش خوانده شده، دوره‌ای دیگر در زندگانی مردمان پیش می‌آید و آن، دوره هوشنگ است در این دوره نیز همه جانداران بسرپرستی انسان با دیو مبارزه می‌کنند:

این بار نبرد جانداران با دیوی است که بر آسمان خاک می‌پراکند:

بفرمان شاه جهان بد همه	سپاهی ووحشی ومرغ ورمه
سپاهی دودام ومرغ وپری	سپهدار با کبر وگندآوری
پس پشت‌لشگر کیومرث شاه	نبیره به‌پیش اندرون باسپاه
بیامد سیه دیو، با ترس وباك	همی با سمان بر پراکند خاک

و شاید این نشانه طوفانهای عظیمی است که پس از یخبندان از زمین برمیخاسته زیرا که طبیعی است بیندیشیم، پس از قرنهای یخبندان سبز و گیاه بر زمین کمتر و خاک در آن بیشتر است و تبدلات جوی بیشتر میتواند طوفانهای خاک‌آلود برانگیزد و بالاخره زمین بحالت عادی برمیگردد و بشر بر طوفان پیروزگر میشود و ر اینجا چون از کیومرث بعنوان يك انسان نام برده شده ناچار باید مرگ او را هم تصور کرد و کیومرث‌شاه میمیرد و جهان را به هوشنگ وامی‌گذارد.

اما چرا بدین دوره نام «هوشنگ» نهادند؟

هوشنگ در زبان اوستائی هئوشینگه haòshyangh خوانده میشود ویوستی ایرانشناس آلمانی آنرا چنین معنی کرده است: «کسیکه منازل خوب فراهم‌سازد»^۱

۱- یشت‌ها دفتر یکم صفحه ۱۷۹ با اشاره به:

Iranisches Nanenbuch Von Justi Eranische Alterthumsk Von Spigel Bd. 1.8.316 Zoroastrische Studien Von Windischmann 3. 190f

اما آن روانشاد باشتباه رفته است زیرا که این واژه از دوبهر تشکیل یافته است، بهر نخست آن «هئو» بمعنی خوب است و همانست که تطور آنرا در بهر اول «هئوسرونکه» اوستائی^۱، هوسر و پهلوی و خسرو فارسی دری می‌بینیم.

بهر دوم آن، «شینگه» بمعنی خانه است و در اوستا همهجا انحصاراً بمعنی خانه بکار رفته است، از آن جمله است بند ۱۳ از کرده ۴ از مهریشت:

«مهر را می‌ستائیم... نخستین ایزدی که پیش از خورشید فنا ناپذیر نیزاسب در بالای کوه هرا برآید، نخستین کسیکه با زینتهای زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا، سر بدرآورد، از آنجا (آن مهر) بسیار توانا، تمام منزلگاهان آریائی را بنگرد».

که در این کرده خانه‌های آریائی با همین واژه «شینگ» آمده.

در بند ۴ از کرده یک مهریشت نیز، از خان و هان با آرامش و خانمان خوش، بترتیب: «رام شینگ» و هوشینگ» یاد شده.

و نیز در بند ۲ از کرده ۱ تیریشت:

«تشر، ستاره رایومند فرمند را می‌ستائیم که منزل آرام و منزل خوش بخشد...»

همان ترتیب بالا «رام‌شینگ» و «هوشینگ» برای خانه آرام و خانه‌خوش آمده.

و از این مثالها، فراوان است، و رعایت اختصار را از آوردن همه آنها چشم‌می‌پوشم.

اما، تمام واژه‌های اوستائی که به «ang» و «angh» پایان می‌پذیرند. در سیر تطور خود به پهلوی و فارسی دری قسمت آخر آن، فرو افتاده بعنوان مثال

خورنگه xvarranangh اوستائی که به پهلوی خوره و بفارسی فره خوانده میشود.

وئجنگه vaéjangh اوستائی که به پهلوی و فارسی «ویج» خوانده میشود و همانست که بهر دوم «ایرانویج» بمعنی هسته آریا یا بیضه آریا را می‌دهد که مسکن اولیه آریائیان بوده.

رنوچنگه raóchangh اوستائی که به پهلوی و فارسی مبدل به «روشن» شده است.

مننگه manangh اوستائی که در پهلوی و فارسی دری بصورت «من» درآمده است، بمعنی اندیشه که درواژه‌های وهومن و بهمن و دشمن و منش^۲ هنوز وجود دارد.

ماونگه اوستائی که بصورت «ماه» درآمده، و در کردی بصورت مانگ تلفظ می‌شود.

ورنگه اوستائی که در پهلوی و فارسی دری بصورت «ور» درآمده است و آن

- ۱- هئوسرونکه و هوسر یعنی خوب سروده شده، و بمعنی نیک‌نام امروزی است.
- ۲- بهمن و وهومن بمعنی اندیشه نیک، دشمن بمعنی بداندیش و منش بمعنی اندیشه است که امروز روانشناسان آنرا بجای شخصیت فردی بکار می‌برند.

آزمایش ایزدی راستگوئی است که یکی از اقسام آن «خوردن سوگند» باشد که در اصل با خوردن آب گوگرد انجام می‌پذیرفته است.
از اقسام «ور» یکی هم گذشتن بر آتش است که در داستان ما به سیاوش تعلق دارد.
دوواژه وهومنگه وهئوسرونکه که بترتیب بصورت بهمن و خسرو درآمده‌اند — درست بر وزن واژه هئوشینگه می‌باشند.

اکنون که مسلم شد که بهر انتهای این نوع نامها در تطور خود افتاده است، بنا براین «شینگه» هم باید بصورت «شن» درآمده باشد و در اینصورت، شن می‌بایستی که در زبان امروز بمعنی خانه رایج باشد. و اتفاقاً چنین هم هست زیرا که این واژه در واژه مرکب «گلشن» بمعنی جای گل یا خانه گل هنوز موجود است.

شندف = شن دف نیز که طبلی است، واژه‌ای مرکب است که «خانه دف» باشد.
در زبان آذربایجانی، یعنی زبان فارسی که قبل از رواج زبان فعلی در آن دیار رایج بوده، واژه کوشن kóshan بمعنی صحرای همسایه با صحرائی دیگر است که با مرزی مشخص شده باشد، و هنوز هم در زبان نیمه ترکی نیمه فارسی آن سامان رایج است و از همه زیباتر آنکه، در زبان آذربایجانی هر يك از خانه‌های کندوی زنبور عسل و نیز همه خانه‌های مومی را بر رویهم، «شن» می‌گویند که هنوز هم جاری است.
در شرق و شمال غربی نیشابور دو روستا وجود دارد که نخستین را بهلهجه محلی «بغشن» و دیگری را «بغشن گج» می‌نامند که معنی آن با توجه به توضیحات گذشته معلوم است.

نخستین یعنی «خانه یا سرای فرمانروا و بغ و بزرگ» زیرا که میدانیم «بغ» هم بمعنی ایزد است و هم بمعنی خدایگان و امیر و پادشاه. و ایرانیان بجای اعلیحضرت «شما بغانیان» یا «اوبغانیان» و «اوشان بغانیان» می‌گفته‌اند، و این همان واژه است که در «بغداد» موجود است و بزبان ترکی «بك» است و بزبان روسی بغ.

معنی روستای دوم «خانه گچی بغ» است و خانه گچی چیزی در ردیف «سپیدمان» یا «سپیدمان» است که لقب خانوادگی زردشت پیامبر میباشد.
اما اخیراً آمارگران و کارمندان ثبت اسناد این روستاها را به اشتباه «باغشن» و «باغشن گج» نامیده‌اند.

در نزدیکی مشهد نیز روستای بسیار آبادی بنام شان‌دیز هست که هنوز از اهمیتی مذهبی برخوردار است و سابقه آن به قبل از اسلام می‌رسد!

این روستا را نیز شخصاً تحقیق کردم که روستائیان محلی «شن‌دیز» Shan déz می‌نامند و از آنجا که دیز déz تلفظ پهلوی «دژ» است، واژه «شن‌دیز» بمعنی «خانه دژ» یا خانه‌ایست که دژ و استحکامات نظامی دارد، اما چنانکه گفته شد ثباتان دولتی

این نام را نیز به لهجه تهرانی! برگردانده دشان دیز Shán diz خوانده اند!
از آنجا که در این محل شن به شان تبدیل شده می توان دآوری کرد که کاشان
نیز، واژه ای ترکیبی است که بهر دوم آن شن را در خود دارد، زیرا که از آن کاشانه
ساخته شده، و کاشانه نیز بمعنی خانه است.

پیش از این یادآور شدم که در آذربایجان، خانه زنبور عسل را شان^۱ می نامند،
در سایر نقاط ایران نیز این لغت بصورت شانه رواج دارد.
و این همانست که بهر دوم کاشانه را تشکیل می دهد!

در تطور از shyang به shan، يك حرف y نیز افتاده است که می بایستی
در دوره ای پیش از بوجود آمدن shan، آنرا نیز جستجو کرد، و آن همانست
که در «آشیانه» موجود است.

در زبان نیشابور، آشیانه را بصورت آشینه áshyana تلفظ می کنند، و اگر گونه
قدیم تر آن را با حرف انتهائی «گ» در نظر بگیریم این واژه بصورت آشینگ
áshyanag بوده، و مقایسه آن با «هوشنگ» اوستائی جالب توجه است:

haóshyangh

áshyanag

بنابراین پیشوند «آ» در آشیانه می تواند معادل «هئو» بمعنی خوب بوده باشد،
و این درست همانست که در انگلیسی House خوانده می شود که امروز بمعنی مطلق
«خانه» است، اما احتمالا باید «خانه خوب» بوده باشد، که از پسوند shangh آن فقط
حرف «S» باقی مانده است. زیرا که اگر «هاوس» انگلیسی را حرف به حرف بخوانیم
«هئوس» خوانده می شود.^۱

۱- روانشاد کسروی تبریزی در آخرین چاپ کتاب «آذری یا زبان مرد مردم آذربایجان»
در ضمن ترانه های آذری يك ترانه از شاعری بنام کشفی نقل کرده است که در آن ترانه نیز از
«شان» زنبور یاد کرده شده است:

گرفتاریم بدرد و اچ دوا دور مبتلایم به اشك و زخم ناسور
سینه دارم از تیغ جفايت رخنه رخنه بیه چون شان زنبور
که در آن «اچ» بمعنی از و «بیه» بمعنی بود یا باشد آمده.

۱- پرفسور Harold. Walter Bailli رئیس انجمن فقه الله انگلستان، در رساله «زبان فارسی»
خود در کتاب میراث ایران (صفحه ۲۸۷ ترجمه دکتر معین) می گوید: «دانشجوی انگلیسی هم که
بخواهد زبان مادری خود را نيك تحصیل کند، بایستی از کتیبه های پارسی باستان اطلاعاتی بدست
آورد!....»

بنابراین اگر تحقیق در همین مورد House مستدل و محقق باشد، کافیت که قضاوت
کنیم حروفی که در قرات امروز واژه های انگلیسی یا فرانسه خوانده نمی شود و یا از تجمع چند
حرف، حرف جدیدی برمی آید، در اصل خوانده می شده اند، مثلا اگر واژه Loughe انگلیسی
معنی خنده را بهمین ترتیب بشکافیم، بهر اول آن لاو "Lou" خواهد بود که تلفظ دیگری
←

«شان» بمعنی خانه در زبان فرانسه هم بهمین معنی باقی مانده است و «شامبر» فرانسه باستانی حرف «ر» در پایان آن، «شامب» است، که م و ب نه تنها در زبان فرانسه، که در زبان فارسی هم قابل تبدیل به «ن» هستند، بنابراین «شامب» و «شان» دو گونه از تلفظ يك واژه اند!

در زبانشناسی معلوم شده است که حروف «ش» و «ك» و «خ» قابل تبدیل بیکدیگرند. مثل واژه «مكانيك» و «مخانيق» و «ماشين». یا واژه «ميكائيل» و «ميخائيل» و «ميشل».

بنابراین حرف «ش» در واژه «شن» یا «شان» بایستی در موردی تبدیل به «ك» هم شده باشد، و این همان تبدیل است که در «دامغان» صورت گرفته است، زیرا که آنان به «آشیانه کلاغ»، «کان کلاغ» می گویند، که صورتی دیگر از «شان کلاغ» بوده باشد، و این اصطلاح فقط برای آشیانه کلاغ است که بر روی درختان چنار و تبریزی ساخته می شود و خوبتر از آشیانه سایر پرندگان است که در شکاف دیوارها ایجاد می گردد!

«شن» نیز بایستی تبدیل به «كن» شده باشد، و این همانست که در روستای «كن» تهران مصداق دارد و در واژه پهلوی «كنت» و «كند» وجود دارد که بعداً با افتادن «ن» تبدیل به «كد» شده است. و در واژه های «كدخدا»، «كدپور»، و «كدبانو» و... برجای مانده و از آنجا که «كدخدا» در زبان فارسی به معانی «پادشاه جهان»، «پادشاه ایران»، «وزیر»، «حاکم شهر»، «حاکم ده»، «حاکم خانه»، و «اماد» آمده، لغت «كد» یا «كنت» نیز می تواند بمعانی، «خانه»، «ده»، «شهر»، و «کشور» بوده باشد.

این واژه همانست که در بهر اول. Country انگلیسی نیز برجای است و بهمین دلیل است که دو معنی روستا و کشور را دارد!

تبدیل «ش» به «خ» نیز در این واژه بعشم می خورد، زیرا که «شن» با تبدیل به «خن» در واژه «گلخن» هنوز رایج است، و «شان» تبدیل به «خان» و بالاخره

از واژه «لب» در بعضی از نقاط ایران است. بهر دوم آن نیز با تبدیل «گ» به «خ» (که از زبانشناسی بررسی شده است) می تواند ابتدای واژه «خنده» بوده باشد (gh با تلفظ ف هم قابل تبدیل به «خ» هست) و این واژه Loughe بر روی هم با «لب خنده = لبخنده» فارسی از يك ریشه خواهد بود!

مثال در اینمورد زیاد است اما من بیشتر از این گستاخ نمی شوم، شاید این تحقیق در مقابل تحقیقات زبانشناسان اروپائی بچگانه باشد، و این کتاب نیز جای بحث آن نیست!
۱- در مقاله ای دیگر این مفهوم را با ذکر شواهد زیاد شکافته ام و بیش از این جایز نیست که در این کتاب راجع بدان سخن گفته شود.

«خانه» شده است!^۲

با توجه به همه این موارد، این دوره، یعنی دوره «هوشنگ» دوره ایست که مردمان در آن، خانه های خوب داشته اند.

کم کم زاد و ولد مردمان زیاد شد و اندیشه باو فهماند که شکاف کوهها و غارهای کوچک زیر صخره ها، خانه های خوبی نیست بنابراین به ساختن خانه های بهتری پرداخت و این خانه ها، اولین غارهای مصنوعی است که با دست بشر ساخته شد و مردمان در آنها اسکان گرفتند، و میتوان حدس زد که نخستین خانه هایی که در دشت ساخته شد، باگردآوری شاخ و برگ درختان و «زیرسازی» آن در زمین بوجود آمد.

شاهنامه در مورد خانه سازی در این دوره چنین میگوید:

بسیجید پس هر کسی نان خویش بورزید و شناخت سامان خویش

و همین مصرع دوم خود بهترین مؤید نام هوشنگ و معنی آن میباشد.

ساختن این خانه ها بکمک اره و تیشه و تبرهایی انجام میگرفت که کم کم بشر بدانش دست یازیده بود، در اینجا چون اره و تیشه و تبر در ذهن نویسندگان شاهنامه میبایست، از آهن ساخته شده باشد، شناختن آهن و بدرکردن آنرا از سنگ آهن، قبل از ساختن خانه که همان غارهای مصنوعی باشد، آورده اند، اما میدانیم که جدا کردن آهن از سنگ آهن بکمک آتش انجام میگیرد و هنوز آتش شناخته نشده بنابراین میتوان روایت ساختن ابزارهای آهنی را به بعد از شناختن آتش، موکول کرد، جز اینکه اره و تبر و تیشه در این دوران همان سنگهای نوک تیز است که از سنگهای دیگر بیرون کشیده شده.

«کران سنگ خارا کشیدش برون»

زیرا که میدانیم، آهن در «سنگ خارا» پیدا نمیشود، بلکه آهنی که در آن دوره ممکن بود از آن آهن استخراج شود، سنگی است رسوبی و جسم نوک تیزی که از سنگ خارا بدر آید، خود خارا سنگ است که قبل از پیدائی آهن کار آنرا انجام میداده. و در ابتدای دوره هوشنگ همین ابزارهای تیز هم وجود نداشته و بهمین دلیل است

۲- اگر پیشتر برویم و در تبدیل «خ» و «ش» به «ز» نیز در این واژه به دنبال مصداق بگردیم، بایستی «زن» نیز صورتی از «شن» بوده باشد!

واژه کن که بمعنی خانه آمده است، در واژه کنیز بمعنی دختر هنوز معنی زن را نیز در خود حفظ کرده و نیز واژه زن در زنبور میتواند بمعنی خانه باشد زیرا که این حشره، خانه، و شان میسازد.

در زبان ارمنی نیز زن بصورت «گین» تلفظ می شود که صورتی دیگر از کن است. و اگر چنین است «زن» بوده است که با تشکیل «شن» و «خانه» نخستین سنگ بنای اسکان و خانه نشینی و تمدن را نهاده است زیرا او بوده است که برای نجات فرزندان خودش از سرما «خانه» ساخته و در آن خانه آذوقه انبار کرده است. و در بخش «مادرسالاری» در همین کتاب راجع بدان بیشتر سخن خواهیم گفت.

که هوشنگ در جنگ با دیو از چنگ خود استفاده میکند.

بیازید هوشنگ چون شیر، چنگ جهان کرد، بر دیو نستوه تنگ
در همین دوره است که قبایل مختلف نژاد آریا، یا احتمالاً غیر آریا تشکیل می‌یابند،
اما بر همه آنها دوره سازندگی حکمفرما است و مردمان در همه جا، با پیروزی به سازندگی
می‌پردازند.

که بر هفت کشور منم پادشا بهر جای پیروز فرمانروا
بدون آنکه با یکدیگر جنگی داشته باشند:
وز آن پس جهان یکسر آباد کرد همی روی گیتی پر از داد کرد
پس از دست یافتن به آلات برنده جویهای آب، از رودها کنده شد:
چو این کرده شد، چاره آب ساخت ز دریا بر آورد و هامون نواخت
به جوی آنگی آب را راه کرد به فرکئی - رنج کوتاه کرد
که البته دریا، در بیت اول، رودخانه است زیرا که هنوز نیز در افغانستان و تاجیکستان،
رود را دریا میخوانند و از زمان قدیم نیز بیاد داریم که رودهای جیحون و سیحون،
آمو ریا و سیر دریا خوانده می‌شدند.
احتمالاً کندن این جویها، از رود، بطرف همان منازل و غارها بوده است، برای
استفاده از آب آنها، در آشامیدن و شستشو. اما در همین دوران مردمان آگاه با استفاده
آب برزیگری آغاز کردند.

چو آگاه مردم بران بر فرود پراکندن تخم و کشت و درود
بسیجید پس هر کسی نان خویش بوزید و بشناخت سامان خویش
بیت اول، در اینجا بخوبی نشان میدهد که انسان آگاه، برزیگری را رواج میدهد،
نه شخصی بنام هوشنگ و قبل از این، مردمان فقط از میوه درختان یا ریشه گیاهان
میخوردند.

از آن پیش کاین کارها شد بسیج نبد خوردی ها بجز میوه هیچ
و این برزیگری و شخم‌های ابتدائی نیز با همان تیشه و تبرهای سنگی صورت می‌گرفت

پیدائی آتش

داستان پیدائی آتش در شاهنامه چنانست که روزی هوشنگ، ماری در کوه می‌بیند که:

دو چشم از بر سرچو دو چشمه‌خون ز دود دهانش جهان تیره گون
و در همان دوران برای کشتن مار، سنگی را بطرف او پرتاب می‌کنند که سنگ به سنگ آتش‌زنه دیگری می‌خورد و از برخورد آنها آتشی می‌جهد و همان آتش را قبله می‌کنند و جشن سده از همان اوقات برپا می‌شود.

يك تصور دیگر هم میتوان کرد، و آن اینست که محال است بشر تا آنزمان «مار» ندیده باشد. بدون آنکه در اینمورد پافشاری کنم احتمال میدهم که شاید مقصود از مار، در این داستان همان آتش‌فشان باشد که در بخش اژدها راجع بدان مفصلاً سخن راندم و معلوم شد که در آریاویج، آتشفشانی بوده است که در یسنا بنام اژی سرخ و در مینوی خرد بنام پتیاره مار از آن یاد شده.

و همین بیت نشانه‌ای از آتش‌فشان است که: «زدود دهانش جهان تیره گون» بنا براین میتوان حدس زد که اول‌بار آتش را با افروختن چوبی بوسیله سیاله‌های آتشفشان بدست آورده‌اند تا واقعیت چه باشد؟ اینجا بیتی است که بصورت متعارف داستانها در جشن، بصورت خسو، در این داستان نیز آمده .

یکی جشن‌کرد آتش و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
در حالیکه هنوز، می‌بدست بشر ساخته نشده است و ساختن می، وقتی ممکن میشود که ظرفی بوجود آمده باشد و هنوز از ساختن ظرف و سرشتن گل برای جام و خم سخنی بمیان نیامده.

با پیدائی آتش بسیاری از مشکلات حل شد که نخستین آنها نگهبانی از انسان در مقابل زمستان دیو بود.

فلز را از سنگ بیالودند و ابزار فلزی جای ابزار سنگی را گرفت و مقصود از فلز که در اینجا بنام آهن آمده، مس و مفرغ است که اول بار شناخته شد. و در همین دوران از میان جانداران برخی را از دیگران برای خدمت به بشر جدا کردند.

بدان ایزدی فرو جاہ کیان ز نخجیر، گور و گوزن ژیان
جدا کرد، گاو و خروگوسفند به ورزآورید آنچه بد سودمند
که در این مصراع بعلت ضرورت شعری گوسپند در آخر آمده است اما تصور می‌رود، ابتدا گوسفند و بعد، خر، و آنگاه گاو بوسیله انسان اهلی شده است، اشاره به گوسفند در حقیقت اشاره به «گاو اسفند» بوده اما بعدها، جانوری بنام میش را بنام گوسفند خوانده‌اند.

ازاین جانوران جفت جفت نگهداری شد، و از شیر آنان برای تغذیه استفاده می‌بردند. (زیرا که هنوز بشر، گوشتخوار نشده بود).
آنگاه از پویندگان چون سنجاب و روباه و سمور که پوست گرم داشتند پوست برآهیختند و برتن کردند.

قانون

از هوشنگ در اوستا با لقب پرذات para-tháta یاد شده.
«پر» همانست که هنوز در ترکیبات پریروز و پریشب، پریر، پارسال، پیرارسال و بخصوص درواژه بسیار زیبای پرندوش باقیمانده:

چنین داد پاسخ که برکوه ودشت سواری پرندوش بر من گذشت
(فردوسی)

دیدم از باقی پرندوشین شیشه‌ای نیمه در کناره طاق
(انوری)

«ذات» هم معنی داد و عدل و قانون را می‌دهد. ترجمه فارسی پرذات پیشداد است که عین معنی اوستائی را دارد و بر روی هم معنی «دادپیشین» با «قانون پیشین» و «قانون نخست» را دارد.

البته معلوم است که چرا در این دوره برای نخستین بار، قانون بمیان آمده. زیرا که خانه ساخته شد. و اولین مرزها بوجود آمد و نگهبانی از این مرزها و وسائلی که در خانه‌ها نگهداری میشد، وجود قانون را ایجاب میکرد.

در شاهنامه اگرچه، از هوشنگ، با صفت «پیشداد» یاد نشده، اما یکی از شعرهای

آن بخوبی این معنی را یادآور میشود:

وزآن پس جهان یکسر آباد کرد همی روی گیتی پر از داد کرد
در اوستا، بطوریکه روانشاد پور داود توجه کرده همهجا «پرذات» همراه هوشنگ
آمده است مگر در فقره نخست از فرگرد ۲۵ وندیداد که «پرذات» بصورت مستقل
آمده و تفسیر پهلوی اوستا برای توضیح این واژه، در آن فقره چنین است:
«نخستین کسانی که قانون گذاشته‌اند، مثل هوشنگ».

و این خود تأیید دیگری است بر اینکه، داد و قانون، دردوره‌ای بوجود آمده
که ما از آن بنام هوشنگ یاد می‌کنیم و کسان در پیدائی و تکامل «داد» سهمیم بوده‌اند،
نه يك شخص

بنا براین، دوره هوشنگ را دورهٔ پیشداد نیز میتوان نامید زیرا که این هردو
پدیده یعنی خانه و داد در يك دوران بوجود آمد....

دوره تهمورث

تهمتنی، پهلوانی، سلاح، رام کردن اسب، و پیدائی دین

پس از دوره هوشنگ پیشداد، یعنی «خانه» و «قانون» دوره جدیدی آغاز میشود و آن دوره «تهمورث» است که در زبان اوستائی تخمواوروپ **taxmò. unrupa** و بزبان پهلوی **taxmórit** خوانده میشود. بهر نخست این واژه «تخم» **taxm** همانست که بفارسی دری «تهم» خوانده میشود و در نامهایی چون گسته، تهمینه، و تهمتن دیده میشود.

تخم یا تخم بمعنی پهلوان و دلیر و زورآور است و در همین دوره است که کم کم زورآوری و پهلوانی ترویج میشود و سپاه بمعنی واقعی بوجود می‌آید. زیرا که توسعه کانونهای قبیله‌ای و خانوادگی و توسعه خانه‌ها و شهرها، و ایجاد مرزها، کم کم و مرور بدانجا کشید که برای حفظ آن، قانون بتنهائی بسنده نبود، و زور و پهلوانی، و ایجاد سپاه و تربیت پهلوانان برای دفاع از این مرزها ضرور مینمود، بنابراین، مردمان به تهمتنی پرداختند و سپاهها ایجاد شد. اما این دوره نیز با جنبه‌های بسیاری از ترقی تمدن بشر همراه بود و مابین پدیده‌ها را با مندرجات شاهنامه دنبال میکنیم:

در این دوره از پشم گوسپندان، نخ پدید آوردند و پوشیدنی و گستردنی (فرش) پشمین ساخته شد، از گاه و جو و سزه‌ای که انبار می‌شد به چهارپایان نیک رو خوراک دادند و شاهین و بازوسیه گوش و یوز را برای شکار تربیت کردند و اینهم یکی از اشکالات کار من است زیرا در دوره‌ای که هنوز گوشتخواری رایج نبوده، تربیت جانوران شکاری چه فایده‌ای داشته است؟ شاید برای گرفتن مابقی حیواناتی که باید اهلی شوند یا استفاده از پوست آنان برای پوشش!

پس از آن ماکیان و خروس، اهلی شد و همین خروس است که بصورت یک پرند مقدس در نزد آریا درآمد و بعدها نیز همکار ایزد سروش شناخته شد که

با آوازهای خود مزیستان را از خواب بیدار میکند.

چو این کرده شد، ماکیان و خروس کجا بر خروشد، گه زخم کوس
بیاورد یکسر، چنان چون سزید نهفته همه سودمندی گزید
چنین گفت، کاین را نیایش کنید! جهان آفرین را ستایش کنید
روایت شاهنامه دلالت بر این دارد که خروس در آن هنگام، مورد نیایش آریائیان
قرار گرفته:

در همین دوران مرد توانا و دانائی میزیست که بگفته شاهنامه وزیر تهمورث
بود و تهمورث برای نخستین بار بدستکاری یا راهنمائی او اسب را آرام و اهلی کرد
و سوار بر آن شد و سرعت حرکت است، ایجاد شگفتی بسیار در قبائل آریائی کرد،
او شیداسب بود و دانای کامل آترمان بشمار میرفت.

مندرجات اوستا در اینمورد، تفاوتی با شاهنامه دارد و آن اینست که در اوستا
تهمورث اهریمن را بصورت اسبی درمی آورد و آنرا بمدت سی سال باطراف جهان می تازد.
فقرات ۱۱ و ۱۲ رام یشت حکایت از این میکند:

«او را بستود تهمورث زیناوند در روی تخت زرین، در روی بالش زرین، در
روی فرش زرین نزد برسم گسترده با کف دست سرشار.

از او درخواست، این کامیابی را بمن ده، توای «اندروای» زبردست که من بهمه
دیوها، و مردمان، بهمه جادوان و پریان ظفریابم که من اهریمن را به پیکر اسبی درآورده،
درمدت سی سال تا بدو کران زمین رسم....»

در فقرات ۲۷ و ۲۸ زامیاد پشت نیز از پیروزی او بر دیوان سخن رفته است.
اما می بینیم که شاهنامه، مضمونی عکس این را دارد، و آن چنانست که برنشتن
براسب، باعث میگردد که آریائیان براهریمن پیروز شوند.

شیداسب آریائیان را سوار براسب کرد:

چو برتیزروبارگی بر نشست برفت اهرمن را با فسون بیست
زمان تا زمان زینش بر ساختی همی گرد گیتیش بر تاختی

۱- هنوز در روستاهای دوردست گیلان، اگر بخواهند به کسی نسبت بدینی بدهند، او را
سوکوله مذهب می خوانند، و سوکوله در آن نقاط بمعنی خروس است.

این صفت را بعنوان توهین، رضامدنی در ده نصراله آباد از توابع سنگر گیلان شنیده.
بنابراین می توان پی برد که عبارت سگ مذهب نیز که در بیشتر نقاط ایران به بیان می آید،
اشاره به پرستش سگ بوده است در زمانهای بسیار دور...

اما با آنکه سگ همکار خروس و هردو همکار ایزد سروش در دین مزدیسنان شناخته شده اند
و بخصوص در مراسم سگدیده، یعنی معاینه سگ از جسد مرده و تأیید مرگ او پس از سه روز
اهمیت فراوانی در دین ایرانی داشته، در شاهنامه و اوستا و روایات ایرانی موجود نشانه ای از
پرستش سگ ندیده ام چنانکه از خروس یاد شده.

میتوان در نظر مجسم نمود که حرکت گروه اسبان یالافشان کفک افکن که دم را پریشان میکرده اند و سم بر زمین می کوبیدند و بر آسمان خاک می پراکندند و شیهه و خروش آنان فضای دشتها را پر میکرده، و حرکت برق آسا و غرش رعب انگیزشان چقدر در نظر و اندیشه انسان آن دوران باشکوه و شگفت مینموده، و آرام کردن اولین گروه اسبان تا چه اندازه تحول در جوامع آریائی بوجود آورده.

همه تاریخدانان غربی که از سوی جنوب غربی ایران و با اطلاعاتی که از آشور و بابل و غیره بدست آورده اند، روی تاریخ ایران داوری میکنند، عقیده دارند که، است، ابتدا بوسیله اقوامی که در لرستان زندگی میکردند آرام شده، اما همانطور که در بخش ضحاک توضیح خواهم داد، چنین نیست و اسب بسیار بسیار پیشتر، شاید هزاران سال پیش از آنکه از سلسله جبال زاگرس بخوزستان امروزی و شبه جزیره عربستان وارد شود، آریائیان اسب را می شناخته اند، منتهی اگر غریبان فقط در این تاریخ اسب را دیده اند دلیل بر آن نمیشود که اسب ر این تاریخ بوجود آمده باشد، یا آرام گردیده باشد، و اگر آنان اسب را در قبایل ساکن در سلسله جبال زاگرس اهلی شده دیده اند دلیل بر این نمیشود که فقط آنان، اسب را اهلی کرده باشند، و گواه این داوری من، شاهنامه و اوستا است!

تقدیس خروس و اسب و گاو، بعدها هم برای ایرانیان باقی ماند، زیرا خروس است که با فریادهای خود از روشنائی روز آگاهی میدهد، و ایزد آذر از سروش میخواهد که با بیدار کردن مردمان، آتش مقدس را از خاموشی نجات دهد و اوستا که میگوید: «ای انسان، برخیز نماز اشاء بجای آور، به دیوها نفرین بفرست، اگر نه دیو دراز دست بوشاسپ (دیو تنبلی و خواب سحرگاهان) بشما غالب آمده دوباره جهان خاکی را که در سپیده دم بیدار گشته بخواب می اندازد...» (یشتها جلد ۱ صفحه ۵۲۱).

و اما دوست داشتن اسب نیز چنان در رگ و ریشه آریائیان دوید که هنوز هم چنین است، در اوستا از اسب سخن فراوان رفته است و داریوش نیز، مردان و اسبان خوب را همدیف می آورد.

رستم با رخس مکالمه میکند و باو فرمان میدهد، مثلاً در هفت خوان موقعیکه رخس او را برای مبارزه با شیر، از خواب بیدار نمی کند، از او گله میکند که اگر بر دست شیر گشته شده بودی:

چگونه کشیدم به مازندران؟ کمند و کمان تیغ و گرز گران

و در خوان سوم موقعیکه رخس دوبار او را برای مبارزه با اژدها بیدار میکند و رستم اژدها را نمی بیند با تشدد باو میگوید ترا گفتم اگر شیری بجنگ آمد مرا بیدار

کنی، نه آنکه با خروش خود نگذاری بخواب روم.

گرین بارسازی چنین رستخیز سرت را بیرم به شمشیر تیز
پیاده شوم سوی مازندران کشم خود و شمشیر و گرزگران
و رخس مهربان بیدار که برای بار سوم اژدها را دیده بود.
چرا گاه بگذاشت رخس آترمان نیارست رفتن بر پهلوان
دلش زان شگفتی بهدونیم بود کش از رستم و اژدها بیم بود
هم از مهر مهمتر دلش نارمید چو باد دمان نزد رستم رسید
نام «گشن اسب» که بعدها ساده‌تر شد و بصورت گشسب در آمد بمعنی اسب

نراست که ایرانیان بر روی فرزندان خود میگذاشتند و مشهورترین آنان «ایران گشسب»
آتورپات است، که نام آتورپاتکان یا آذربایجان از آن مشتق است و همو فرماندار
آذربایجان و نگهبان آتشکده آذرگشسب، در نزدیکی دریاچه چیچست (ارومیه امروز)
بوده است^۱

پادشاه آریائیان

در همین زمان کم کم قبائل آریائی امیری واحد برای خود برگزیدند که بمرور
بر اثر یافتن اقتدار و تمایز لباس و هیاهوی اطرافیان، و اندیشه‌های نیکی که با آزاد
منشی برای کلیه قبائل آریائی میکرد، از هیأت ظاهری سایر مردمان بدر آمد بطوریکه
همگان گمان بردند که او را فره ایزدی همراه است.

چنان شاه، پالوده گشت از بدی که تابید از اوفره ایزدی
و فر ایزدی ویژه پادشاهیست که با مهربانی و هشیاری در اندیشه مردمان باشد، در زمان
چنین شاهیهست که ابر آسمان می‌بارد و گل چمن می‌خندد، سینه گاوان پر شیر است
و رودها پر آب، برعکس در زمان پادشاه بدخشکسالی و دروغ و خرابی بر جهان حکمفرما
میشود. بنا بر روایات شاهنامه حتی اگر پادشاهی که دارای فره ایزدی است در اندیشه
بدبفتد، گاوان کم شیر میشوند (داستان بهرام گور در خانه دهقان).

سلاح جنگ

برخی از کتب تاریخ تهمورث را با لقب زیناوند آورده‌اند که معنی آن «دارنده
زین» است، وزین در اصل بمعنی سلاح جنگ است وزین افزار یعنی «افزار سلاح».
۱- خرابه‌های این آتشکده برجا است و بنام تخت سلیمان خوانده می‌شود.

این واژه هنوز در زبان ارمنی بهمان معنی اصلی خود باقی مانده است ولی در فارسی کم کم بمعنی پالان اسب بکارا رفت و اکنون بمعنی دوم رایج است. در اوستا نیز، تهمورث ملقب به «زئنگهونت» *Zaénarghvant* یا «ازینونت» *azénvant* آمده که هر دو بهمان معنای دارنده سلاح است.

و اگرچه در شاهنامه این لقب برای تهمورث نیامده اما یکی از ابیات شاهنامه دلالت بر ساخته شدن گرز، در این زمان میکند، آنهم در جنگ با دیوان از ایشان دوبهره بافسون بیست دگرشان به گرزگران کرد پست و این شواهد نشان میدهد که در این دوره سلاح جنگ تهیه شد و همین سلاح خود یکی از عوامل پیروزی آریائیان بر دشمنان بوده است.

دیوان

دشمنان نژاد آریا، در زمره دیوانی درآمدند که در این دوره مخالف آریائیان

بودند.

از جمله این دشمنان یعنی مهمترین آنها، آتشفشان بود. که در بخش مربوط به «ازدها» مفصلاً راجع بدان سخن گفتم، اما اینجا نیز در اشاره بدان اشکالی نمی بینم:

دمنده سیه دیوشان پیش رو همی باسمان برکشیدند غو
هو اتیره فام و زمین تیره گشت دو دیده دراواندرون خیره گشت
ز یکسو غواآتش و دود دیو ز یکسو دلیران کیهان خدیو

دو دیگر دیوانی که غیر آریائی بودند و با سپاهیان آریائی جنگیدند و اسیر شدند. این نخستین جنگی است که بین نژاد آریا و دیگر اقوام رخ میدهد زیرا تا بحال تمام جنگها مبارزه با طبیعت بود. و اصولاً برای انسانهایی که در دورانهای قبل در شکاف کوهها مسکن داشته اند، تصور جنگ قبیله ای نمی رود، مگر آنکه نزاعی را بر سر غذایی،

۱- یکی از وظائف اسب، کشیدن و حمل اسلحه سوار بوده است زیرا کشیدن گرز، و کوپال و سپر و خود و زره فلزی برای مردی که وظیفه جنگ هم داشته امکان پذیر نبوده. اینست که بارها چنین می خوانیم.

سپهر بلند گر کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو
یعنی اگر اسب تو سپهر بلند باشد.... یا:

پیاده روم من به مازندران کشم خود و کوپال و گرزگران

بنا بر این کشیدن زین یعنی سلاح برای اسب کم بصورت زین بمعنی پالان درآمد. از کلماتی که با زین بمعنی سلاح هنوز در زبان فارسی باقی مانده واژه های زندان و زنجیر است. که زنجیر نوعی سلاح جنگ است و زندان نیز محلی است که با اسلحه و زنجیر و بند نگهداری می شود زندان و زنجیر در تمام لهجه های ایرانی هنوز، با کسر «زن» تلفظ می شود.

بین دو یا چند نفر تصور کنیم، همانطور که بین سایر جانداران چنین نراعهائی درمیگیرد. اما در این دوره که جوامع تشکل یافته‌اند و محل زندگی و قوانینی برای خود دارند، جنگ قبیله‌ای قابل تصور هست.

در ادبیات ایران، صرف نظر از دیوانی که مجسم‌کنندهٔ مظاهر بدی و پستی هستند و در جای دیگر بدان اشاره خواهیم کرد، «دیو» بطور کلی بمعنی غیر ایرانی آمده است در شاهنامه حتی بیتی یافته‌ام که، از نظر تورانیان، ایرانیان نیز «دیو» خوانده می‌شدند و این بیت، آنجا است که رستم بکین‌خواهی سیاوش لشکر بتوران میکشد، و افراسیاب به پیران میگوید که کیخسرو را بامن به آنسوی آب فرست که اگر رستم او را پیدا کرده، باخود به ایران ببرد.

از این دیوزاده، یکی شاه نو نشانند بر گاه، با تاج نو
واگر کیخسرو دیوزاده است، پدرا و سیاوش «دیو» بحساب می‌آید که ایرانی است.
پس از نظر تورانیان، ایرانیان «دیو» اند، و بطور کلی از نظر ایرانیان، هر خارجی برای اهالی هر مملکتی، «دیو» خوانده میشود.

پس یکی دیگر از القاب تهمورث که «دیوبند» است، نشانه پیروزی آریائی‌ان بر دیوان غیر آریائی و نیز باقیمانده نیروهای مخرب طبیعت است، که کم‌کم بشر بر همه آنها دست یافت و شعری که پیش از این هم آوردم مؤید همین نظر است که:

از ایشان دوبهره به افسون بست دگرشان به گرز گران کرد پست
پس دوسوم از دشمنان نژاد آریا، قوای طبیعی بوده است که کم‌کم با افسون یعنی تجربه و دانش بشر ویش‌بینی او مهار شده است، بعنوان مثال باید اندیشید که چند هزار سال یا چند صد سال زمان لازم بوده است که بشر بداند، که ساختن خانه در گذرگاه سیل، مرگ‌آور است! یا انبار نکردن خوراک و هیزم در تابستان، مرگ را در زمستان به همراه می‌آورد!

درود بروان فردوسی و درود بروان همه آنها که تاریخ ما را با این دقت، نوشته‌اند! در اوستا، پیروزی بردوسوم یوان مازندران و دروغ پرستان ورن سه بار در نیایشهای هوشنگ آمده، در آبان یشت، رام یشت و زامیاد یشت.

اما برای تهمورث در رام یشت و زامیاد یشت پیروزی بر همه دیوان و دروغ پرستان و کاوی‌ها و کرپانها آمده و درارت یشت و آبان یشت هم نامی از تهمورث نیست.

بنابراین با جمع روایت شاهنامه و اوستا میتوان پی برد که دوسوم از دیوان در زمان «هوشنگ» مقهور بشر گردیده و يك سوم بقیه که دشمنان بشری بوده‌اند بقدرت گرز دوران زیناوندی تباہ شده‌اند، یا آنکه این هر دو پیروزی در هر دو زمان، بمرور بدست آمده است.

نویسندگی و خط

در این جنگ غیر آریائی‌ان اسیر میشوند و برای رهایی خود از مرگ حاضر میگردند، از هنری که دارند، آریائی‌ان را آگاه کنند و آن هنر نویسندگی بود. و در همین جنگ بود که اسب موجب پیروزی آریائی‌ان گردید.

کشیدندشان خسته و بسته خوار	بجان خواستند آنکهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نوهنر	بیاموزی از ماکت آید به بر
چو آزادشان شد سراز بند او	بجستند ناچار پیوند او
نوشتن به خسرو بیاموختند	دلش را بدانش بر افروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
چو هندی و چینی و چون پهلوی	نگاریدن آن کجا بشنوی

از مصرع آخر و نیز از مقایسهٔ زمان چنین استنباط میشود که مقصود از این نوشتن، نخستین خطهای بشر است که بانگارگری همراه بوده.

روانشاد پورداود، در برخورد به این اشعار شاهنامه یادآور میگردد که: «از شاهنامه برمی آید که خط صنعت اهریمنی است، بی شک سهوی است، چنانکه از مندرجات ائوگمدنچا و مینو خرد صراحتاً مفهوم میشود، باید خط را هنر ایزدی و آفریدهٔ «سپنت مینو» یا خرد مقدس دانست، لکن چندی اهرمن آنرا پنهان نموده، بشر را از آن محروم داشت.»

با درود به فروهر آن روانشاد باید یادآور شوم که همانطور که در صفحات پیش گفتم، مقصود از دیو در اینجا، اهرمن نیست بلکه مراد، غیر آریائی است. اما اشاره مینوی خرد باینکه خط رامدتی اهرمن پنهان داشت، مقصود انتقال خط از آریائی‌ان به نژاد بابل است، و همانطور که با کشف تمدن سفال ده هزار ساله معلوم شد که دانسته‌های اروپائی‌ان مبنی بر اینکه (تمدن سفال از بین‌النهرین در سالهای هزاره سوم قبل از میلاد، بدیگر نقاط رفته است) اشتباه بوده و ایرانیان قبلاً سفال را شناخته‌بوده‌اند، واكتشافات اخیر باستانشناسی مؤید روایات شاهنامه است، در اینمورد نیز روزی معلوم خواهد شد که بابلیان خط را ابتدا از ایرانیان آموخته‌اند، و پیداد بابلیان که در فصل «ضحاک» خواهد آمد موجب شده که ایرانیان از خط بی‌بهره شوند و پس از پیروزی آریائی‌ان در دوره «فریدون» مجدداً خط و سفال بایران زمین نفوذ کرده و همین زمان است که در مینو خرد با اشاره محروم کردن اهرمن، آمده، و اطلاعات باستانشناسی و تاریخی غریبان نیز در مورد خط و سفال از همین زمان شروع میگردد.

بطوریکه در آخرین مصرع دیده شد، از خط، با «نگاریدن» یاد شده و نگار به معنای

«نقش» و «تصویر» است و خط نیز با «نگارگری» و تصویر شروع گردید و.
مصدر آن نیز بفارسی نگاشتن است.

فعل نوشتن که امروز در فارسی بکار میرود، از جمله افعالی است که در زبان فارسی باستان دارای يك ریشه فعلی پیش paish و يك پیشوند فعلی نی ni است. (۱)
اما نوشتن که صورت دیگرش، یعنی ریشه مضارع آن نوردیدن است، بمعنی پیچیدن و لوله کردن بوده است، و این مثالها معنی آنرا روشن میکند:

نخستین کسی کوبیفکند کین بخون ریختن بر نوشت آستین
یا:

نوشته بدستار، چیزی که برد چنان هم چوبستد، بهیژن سپرد
یا:

پر از خشم سر، ابروان پرزچین همی بر نوشتند گفتی زمین
و:

همی بر نوشتی تو بازار من از این روی بد با تو پیکارمن
و نیز این بیت را سعدی:

ندانی که سعدی مراد از چه یافت نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
چنانکه از تمام این مثالها برمی آید، نوشتن بمعنی لوله کردن و پیچاندن است.
مصدر دیگر نوشتن «نوردیدن» است که آن نیز در جمله «طومار زندگی کسی را در نوردیدن» بهمین معنی آمده و نیز در این بیت فردوسی:

گران گرز، برداشت از روی زین تو گفتی همی بر نوردد زمین
وردنه یا نورد که لوله ایست که با آن خمیر را پهن میکنند و بدور خود می پیچد، و
نیز نورد در دستگاه پارچه بافی و در چاپ بهمین معنی است و این بیت رودکی آنرا مؤید است که:

جعد او چون نورد آب، بیاد گوئی از یکدیگر گسستی
که «نورد آب» بمعنی امواج آب است که بر اثر باد از، یکدیگر شکسته و
بصورت نیم پیچیده و نیم لوله شده درآمده که وصف چین گیسوی دلدار است.
فردوسی بویژه در این شعر مفهوم نگاشتن و نوشتن را بهتر از همه شعرهای قبلی بیان کرده است:

نویسنده چون خامه بیکار گشت بیاراست قرطاس و اندر نوشت!
بنابراین «نوشتن» عبارت بوده است، از پیچیدن طوماری که روی آن «نگاشته»
می شده و هنگامیکه کار نگاشتن پایان می یافته، طومار کاملاً پیچیده شده بوده است، یعنی
۱- راهنمای ریشه فعلهای فارسی دکتر محمد مقدم و تاریخ زبان فارسی دکتر خانلری.

در واقع طومار، زمانی پیچیده یا نوشته می‌شده که کار نگاشتن نیز پایان می‌یافته. مقایسه کوچکی، بین پیچ و ریشه فعل نوشتن در فارسی باستان پیش این واقعیت را روشن‌تر میکند.

پس اصطلاح نوشتن از آن زمان رایج شد که نگاشتن بر روی طومار و پارچه و چرم شروع گردید و پیش از آن درزمانیکه مطالب، بر روی سفال و سنگ نگاشته می‌شد، پیچیدن و نوشتن، بدان اطلاق نمی‌گردید. مگر آنکه این اصطلاح را به‌زمان پیچاندن مهر بر روی گل یا پیچاندن نوشته‌های سفالی موکول کنیم.

تمام این بحث را بدان جهت کردم، تا روشن گردد، که در تاریخ‌ها، شاهنامه، حتی يك واژه را باید بررسی کرد، زیرا که هیچ واژه‌ای بدون جهت در آن وارد نشده و جریان رود عظیم تاریخ ایران، در طول صدها قرن و دهها هزار سال، تمام ریگهای بستر خود را به‌بهترین وجه تراشیده و صیقل زده است، و چشم‌پوشی از يك ریگ كوچك آن، چشم‌پوشی از مسیر قرنهای این رود بزرگ است که هر لحظه در آن واقعه‌ای روی داده و هر لحظه بر بستری گذشته است.

تاکی جوانان ایرانزمین پیروی مطلق از اروپائیان را بیکسو نهند و علم و احساس و اندیشه، و شاهنامه و اوستا و باستانشناسی را با آنچه که تاکنون بوسیله غربیان شناخته شد. توأم کنند، تا بمرور گوشه‌های تاریخ ما روشن گردد!

زیرا که اگر چه روانشاد پورداود به‌این اشعار فردوسی، بصورتی سطحی‌تر نگریسته، اما اگر این نگرش او نمی‌بود شاید مرا وادار به‌نگرش عمیق‌تر نمیکرد. امیدوارم که این نگرش من جای پائی باشد برای آن پژوهشگر گرامی که شاید هنوز بدنیا نیامده و می‌خواهد در این رهگذر به‌پیش رود!

دین

در دوره تهمتنی دوبار اشاره به‌پرستش بمعنای دین رفته است. نخستین اشاره مربوط به‌اوائل این دوران و نیایش خروس است که ذکر آن پیش از این آمد.

دیگر اشاره به‌دانای آن زمان شیداسب است:

مر اورا یکی پاك دستور بود	که رایش ز کردار بد دور بود
خنیده بهرجای، و شیداسب نام	نزد جزبه نیکی بهرجای گام
ز خوردن همه روز، بر بسته‌لب	به پیش جهاندار، بر پای شب
همان بردل هر کسی بوده‌دوست	نماز شب و روزه، آئین اوست

سرمایه بد، اخبار شاه را وزوبند بد جان بدخواه را همه راه نیکی نمودی بشاه هم از راستی، خواستی پایگاه برای من روشن نیست که این نماز و روزه به چه بوده است، اما البته از آنجا که روزه داشتن در دین زردشت گناه محسوب میشده میتوان حدس زد که پیش از زردشت روزه داشتن بین نژاد آریا مرسوم بوده است، و بایک تیره ایرانی شرقی، بهندوستان رفته و هنوز هم بصورت ریاضت تن و نخوردن غذا در آن سامان رایج است.

پوردادود میگوید: «تهمورث در آئین مزد یسنا از پارسایان و خداپرستان بشماراست و برخلاف آنچه حمزه اصفهانی نوشته که در عهد تهمورث بت پرستی رواج گرفت، در کتاب هفتم دینکرت فصل ۱ فقره ۱۹ مندرج است که تهمورث، بت پرستی را برانداخت و مردم را بستایش پروردگار امر کرد «یشت ها جلد ۲ ص ۱۴۴.

آیا مدرکی وسندی پیدا خواهد شد، تا آیندگان بدانند مقصود از پرستش در دوران تهمورث چه بوده است؟

بنظر چنین می رسد که روایت حمزه اصفهانی درست تر از قول دینکرت باشد. زیرا پرستش خدا در زمانهائی بسیار دورتر از آن عهد و حتی پس از مهرپرستی در میان آریائیان رایج شده است.

اروپائیان بنا بر گفته يك مورخ یونانی گمان می برند که خروس یکی از حیوانات سرزمین هندوستان بوده است که بوسیله بازرگانان از طریق جاده ابریشم به اروپا برده شده، اما این گمان درست نیست، زیرا که خروس حتی در امریکا هم که ابداً ارتباطی با جاده ابریشم نداشته، هست و آواز خروس آمریکائی با خروس اروپائی و ایرانی و هندی تفاوتی ندارد، و حق همانست که خروس اگر در قاره اروپا وجود نداشته، با قبایل آریائی بهنگام مهاجرتشان به آن قاره رفته است، نه با جاده ابریشم.

دلیل دیگری از کتاب اوستا مؤید این است.

خروس بزبان اوستائی پروردش **paraðdarsh** خوانده میشود بمعنی از پیش بیننده و این نام بمناسبت اهمیتی که خروس در دین زردشت داشته و پیام آور سروش شناخته میشده، باو داده شده است زیرا که او، سحرگهان را از پیش می بیند و خبر میدهد.

در زبان ایران هم مثل اکثر کشورهای دیگر نام او، شبیه به آوایش بوده است همچون نام گاو و **Cow** و آوای این جانور.

اما در اوستا پس از نامگذاری مذهبی جدید، آمده است که مردمان بدزبان او را «کهرکتاس» میخوانند. (۱)

برای اینکه معلوم گردد که خروس، پیش از ایجاد جاده ابریشم در همه سرزمینهای آریائی از هندوستان تا ایرلند موجود بوده، بد نیست توجه کنیم که این جانور هنوز در روستاهای گیلان کرکتاس خوانده می‌شود، و در برخی نقاط بانك خروس را کرکتاس می‌نامند، و همانست که پیش از زردشت در گیلان و دگر نقاط نامیده می‌شد هنوز هم این جانور همانند بانگش در لائین کیکری کتیوم، و در انگلیس كاك و کوریکو خوانده می‌شود.

با توجه به همه مطالبی که در دوران تهم تنی و سلاح و اسب، گفته آمد اگر این فرضیه صددرصد پذیرفته شود که بومیان ساکن آمریکا، اعم از سرخ پوستان و اهالی آمریکای مرکزی که با ژاپنی‌ها هم نژاد شناخته شده‌اند، و آمریکای جنوبی، از تنگه شمال شرق سیبری به آن قاره رفته‌اند، باید زمان مهاجرت آنان یا لااقل مهاجرت سرخ پوستان معادل با دوره تهمورث در شاهنامه و اوستا بوده باشد و شاید هم پس از تهمورث در اوائل دوران جمشید.....

زیرا که سرخ پوستان، سوار بر اسب می‌شوند، و اسبان آنان کوچکترین تفاوتی با اسبان آسیائی ندارد و سرخ پوستان خانه‌های ابتدائی دارند و نیز سلاح آنان يك نوع نیزه و تیر و کمان است که از سلاحهائی است که در آن دوران بوده است. سرخ پوستان زره و جوشن ندارند، زیرا چنانکه در بخش جمشید خواهد آمد ساختن زره مربوط به دوران بعد از تهمورث است.

اسب سرخپوستان، بدون نعل است و در این زمان و زمانهای بسیار دورتر اسبان آریائی بدون نعل بوده‌اند و نخستین اشاره به نعل اسب در زمانی معادل زردشت یا کمی پیش از او در کتابهای ایرانی آمده. (۱)

۱- به نعل اسب سه‌بار، در مورد زریر سپاهید ایران در زمان زردشت و گشتاسب در کتاب یادگار زریران اشاره رفته است. نخستین در پیشگوئی جاماسب: «بارۀ زریر، آن سیاه آهنین سم را ببرند...» دیگر هنگامیکه اسب زریر را به اسارت برده‌اند و «بیدرفش جادو» سوار بر همان اسب میشود تا با «بستور» پسر زریر بجنگد: «...اسب آهنین سومب، بارۀ زریر (را) زین سازند، و بیدرفش جادو برنشیند «دیگر هنگام نبرد بیدرفش و بستور: «... بیدرفش جادو گستاخ شود و پیش رود و آن سیاه آهنین سومب، بارۀ زریر چون بانگ بستور شنید، چهارپای بر زمین ایستاد و نهصد و نود و نه بانگ بکرد».

اشاره به سم آهنین اسب زریر همان «ویست» یا «نعل اسب» است که وجه تمایزی با سم دیگر

سرخپوستان خروس را نیز به‌مراه خود بیردند و اگر چه پیش‌کر ماکیان آنان بعلت تغییر محل و شرایط زندگی باماکیان آسیائی تفاوت دارد، اما آواز آن با آواز خروس آسیائی یکی است.

سرخپوستان را آدابی در پرستش هست و با جانوران الف‌هائی دارند که طبق گفته شاهنامه مربوط به این دوره میشود.

بنابر این فرضیه، با توجه به زندگانی سرخپوستان که بسیار کم تحول و دگرگونی یافته، و بخصوص با توجه به زندگانی قبایل ابتدائی آمریکای جنوبی که هنوز افراد هر قبیله همه در یک مکان و باهم زندگی میکنند و نیزه دارند و از گوشتها فقط گوشت ماهی نپخته را می‌خورند، میتوان الگوئی کامل از زندگی آریائی‌ان در دوران «تهمورث» در آن سامان بدست آورد، و اگر تاریخ این مهاجرت روشن گردد، تاریخ زمان تهمورث نیز روشن خواهد شد.

در انتهای بخش «صابئین و مغتسله» در دوران «فریدون» نیز اشاره‌ای در خور این مسأله کرده‌ام.

و این بود پیشنهاد مهم من به همه جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان دانشگاهها و مؤسساتی که در این زمینه کوشش میکنند، تا فریاد من از گوشه این اطاق بکدام گوشه از آفاق منعکس گردد و کدام انسان، یا مؤسسه پاسخی باین فریاد بدهد. (۱)

اسبان داشته، زیرا که اگر همه اسبان نعل می‌داشتند، لزومی نداشت که چندین بار اشاره باین‌یکی‌شود. فردوسی نیز اشاره به آهنگری در روم میکند که بهنگام آوارگی گشتاسب در روم، نعل اسب می‌ساخته:

یکی نامور، بود بوراب نام پسندیده آهنگری شاد کام
همی کرد او نعل اسبان شاه ورا نزد قیصر بدی دستگاه

که جمع این روایات نشان میدهد که در زمانی نزدیک به زردشت «ویست‌کشی» اسبان در بین آریائی‌ان رایج شده، و قبل از آن اسبان بدون نعل بوده‌اند. اگرچه در جنگ کوه هماون و داستان کاموس کشانی نیز به نعل رخش اشاره می‌رود. اما اصل داستان جراح پای و سم رخش است و این جراحات موقعی روی می‌دهد که اسب بدون نعل باشد و گرنه در حین جرکت هم رستم می‌توانست رخش را نعل ببندد.

۱ - من در احوال و زندگی بومیان آمریکائی مطالعه ندارم اما، احساس من هم چنین است که مهاجرت انسان یا لاقل سرخپوستان و آرتک‌ها از آسیا به آمریکا صورت گرفته است. زیرا که اگر شرائط آب و هوا در زمین ایجاب میکند که اهالی منطقه استوا سیاه‌پوست بوده باشند، ساکنن منطقه استوائی آمریکا، سیاه نیستند و همین خود یکی از دلایل مهاجرت انسان از شمال بجنوب و استقرار قبایل مختلف در نقاط مختلف آن دیار است. امیدوارم این تحقیق، تا دیر نشده لاقل در مورد سرخپوستان آمریکای شمالی صورت پذیرد.

جمشید

دوره تابندگی نژاد آریا

پیروزی‌هایی که انسان آریائی چه بر قوای طبیعی و چه بر دشمنان مجاور بدست آورد، موجب گردید که با برخورداری از روحیه آرام و طبیعت دوست خود و آمیزش با زندگی ساده جانوران و مشاهده جنبش دلپذیر طبیعی از ابر و باد و مه و خورشید و فلک.... دوره آسایشی در زندگی آریائیان بوجود آید که با استفاده از آن، ترقیات فراوانی در جنبه‌های گوناگون زندگی آنان، پیدا شود.

و این دوره طولانی که با نعمت و فراوانی و آسایش و خوشبختی همراه بود، دوره تابندگی نام یافت، که با نام جمشید شناخته میشود.

جمشید از دو بهر تشکیل شده است، بهر نخست آن که جم است، همانست که در زبان پهلوی، «یم Yam» یا «جم Jam» خوانده میشود. و در زبان اوستائی یمه yima

دو دیگر بهر آن، شید است که تلفظ پهلوی آن Shét و تلفظ اوستائی آن «خشیت Xshaeta» است.

شید همانست که بهر دوم «خورشید» و بهر نخست «شید اسب» را نیز تشکیل میدهد و بمعنی درخشان و تابنده است و مستقلاً بمعنی خورشید هم آمده.

واژه «خور» بتنهائی بمعنی کره خورشید و شمس است، و پس از ترکیب با «شید» بصورت «خورشید» درمی‌آید و باز همان معنی را میدهد که خور درخشان یا «خور تابنده» باشد.

جمشید نیز بمعنای «جم درخشان» است، و جم درخشان دوره‌ایست که آریائیان پس از پیروزی بر طبیعت، بدون مزاحمت همسایگان، در آن روزگار می‌گذرانیدند، و از آنجا که «ییمد» در اوستا بمعنی همزاد نیز آمده است. بنابر این میتوان گمان برد که مقصود از جمشید، همزاد نور و فروغ یا همزاد درخشندگی بوده باشد، یا بالاخره

«همزاد خورشید»!

ریشه‌های پیدائی این دوره را، در دوران گذشته، با نام «شید اسب» باید جستجو کرد که در آن، دانائی و دبیری رایج می‌گردد، و بنا بر روایت شاهنامه، چنانکه ذکر شده، این دانائی در سلطنت آریائیان بدانجا میرسد که شاه را دارای «فرایزدی» میکند و پس از آن دوره، در هنگام «تابندگی» پادشاه در هنگام برنشتن به تخت، هم از پادشاهی و هم از دانش برخوردار است.

منم گفت با فره ایزدی همم شهریاری وهم موبدی
در اوستا نیز به آشکاری از این دوره تابندگی برمی‌آید مثلاً در فقره ۱۶ رام یشت جمشید، از «اندروای - فرشته موکل بر هوا» درخواست میکند:
«از او درخواست، این کامیابی را بمن ده توای اندروای زبردست که من در میان تولد یافتگان (بشر) فرهنگ‌ترین گردهم، و در میان مردمان «خورشید سان» باشم.....»

تولید بیشتر آلات جنگی و وسایل زندگی

پس از نخستین جنگهایی که در دوران قبل با دشمنان صورت گرفت داشتن آلات جنگی برتر کم‌کم برای آریائیان لازم میشد، زیرا که روشن است که با پیشرفت زندگی بشر، جنگ و ستیز هم فزونی میگرفت.

ساختن آلات جدید جنگی با اکتشافات جدید همراه میشد، و در همین زمان است که فلزات و آلیاژهای نرم‌تر از سنگ بیرون کشیده شد و از آن وسایل جنگی دیگری ساخته آمد.

اما در شاهنامه باز از نرم کردن آهن در این زمان سخن میرود و مقصود کلی از آهن، همان فلز است.^۱

در نام جستن بگردان سپرد	نخست آلت جنگ رادست برد
چو خود وزره کرد و چون جوشنا	به فرکئی نرم کرد آهنا
همه کرد پیدا بدروشن روان	چو خفتان و چون درع و برگستوان

شاهنامه، زمانی را که جمشید بدین کارها پرداخت ۵۰ سال آورده است.

۱- می‌بینیم که تا بحال سربار از اکتشاف آهن سخن رفته، که اگر واقعاً آهن در دوران نخست پیدا شده بود، دیگر نیاز به کشف دوباره نداشت. پس هر بار مقصود از فلز برتری است، بجز از بار نخست که در آن تبر و اَره و تیشه سنگی مقصود بوده، و پیدائی واقعی آهن موکول به زمان پس از ضحاک است.

بدین اندرون، سال پنجاه رنج ببرد و از این ساز، بنهاد گنج
 که البته معلوم است مقصود از ۵۰ سال نیز کنایه از سالهای زیادی است که ساختن
 آلات جنگی کمال یافته، به آنجا رسیده است که مثلاً زره ساخته شود. پس از آن نژاد
 آریا به گیاهانی دست یافته که از الیاف آنان میتوانست نخ بریسد. زیرا که مدت‌ها بود
 تأییدن نخ از پشم جانوران رواج پیدا کرده بود اما از الیافی که درون پنبه و کتان،
 و بخصوص پنبه ابریشم بود خبر نداشت پس ۵۰ سال هم بر این کار گذشت.

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام جنگ و نبرد
 ز کتان و ابریشم و موی و خز قصب کرد، پر مایه دیبا و خز
 پیاموختشان رشتن و تافتن به تار اندرون پود را بافتن
 از مصرع آخر چنین پیداست که فرش و جامه‌هایی که با پشم جانوران در دوره‌های
 قبل ساخته میشد، چیزی شبیه نم‌د بوده است که بافتن و تاروپود شناختن لازم نداشته.
 دوییتی که در دورهٔ تهمورث در این مورد آمده است چنین است:

پس از پشت میش‌وبره، پشم و موی بریدو به رشتن نهادند روی
 به کوشش از آن پوشش آمد بجای به گسترده‌ی بد هم او رهنمای
 و معلوم میشود که رشتن در آغاز آندوره، به پیدائی طناب ختم شده بوده است
 و از همان طناب بود که افسار برای اسب و خر، و بند برای سایر جانوران اهلی
 می‌پرداخته‌اند. از همین زمان پوشیدن لباسهای ابریشمین و کتانسی و پشمی بین
 آریائیان رواج پیدا کرد، بطوریکه پوشیدن لباسهایی که از پوست جانوران درست
 می‌شد برای آنان زشت بحساب می‌آمد. (۱)
 و قتیکه جامه‌های ابریشمین و کتان و پنبه‌ای بافته شد، مسأله، شستن و دوختن
 آنها مطرح گردید.

چو شد بافته، شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن
 و در این زمانست که نخستین سوزنها بوجود آمد.

۱ - بهمین دلیل است که ایرانیان بعدها، ترکان را «چرمین کمر» خطاب میکردند و این
 خطاب در حقیقت برای نکوهش آنان بکار میرفت زیرا که در ساختن جامه‌های پارچهای هنر بکار
 میرفت.

دیگر اینکه برای ساختن آن جانوری کشته نمیشد، سدیگر آنکه پوشیدن این جامه‌ها راحت‌تر
 و سبکتر بود از پوشیدن چرم.
 در داستان کاموس‌کشانی، آنجا که، پیران از دعوت رستم و آمدن بایران سرباز میزد
 رستم خطاب باو میگوید:

مگر گفتم این خاک بیدادوشوم	گذاری بیائی به آباد بوم
چنین زندگانی نیارد بها	که باشد سراندر دم ازدها
بینی مگر شاه با داد و مهر	جوان و نوازنده و خوب چهر
ترا پوشش از خوک و چرم‌پلنگ	همی خوشتر آید ز دیبا و رنگ

ایرانیان حتی کمری از پارچه بخود می‌بستند که در آئین زردشتیان کستی نامیده میشد و
 هنوز هم در خراسان بستن شال به کمر مرسوم است.

رشد اقتصادی جامعه و تقسیم طبقات

و نیز توسعهٔ کانونهای اداری و سلطنتی و لزوم ایجاد ارتش برای مقابله با بیگانگان روز بروز گسترش می‌یافت. و این گسترش روزافزون، ایجاد ضوابط اجتماعی جدیدی را ایجاب میکرد که زمانهای پیش از آن لزومی برای آن نبود. چنین شد که در این زمان در تژاد آریا طبقات مردم از یکدیگر ممتاز شدند.

۱- گروه روحانیان و پرستشگران که در کوهها منزل داشتند و به نیایش و

ستایش مشغول بودند:

جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه

بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان

هنوز هم می‌بینیم که بیشتر اماکن مذهبی بر فراز کوهها و تپه‌ها است.

۲- گروه ارتشتاران که پاسداری از مرز و بوم و تخت سلطنت بر عهده ایشان

بود:

کجا شیر مردان جنگاورند فروزنده لشگر و کشورند

۳- گروه کشاورزان که از دسترنج خویش روزگار میگذرانیدند:

بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزش نشوند

ز فرمان، سرآزاده خودرنده پوش از آواز بیغاره، آزاده گوش

۴- گروه پیشه‌وران و دستورزان که با صنعت آنروزگار، بکار مشغول بودند

کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود

در شاهنامه نام این چهار گروه بعلت اشتباهات نساخان یا هر اشتباه دیگر عوضی

آمده است که محققان برای رابطه این نامها با اصل کوششهای فراوان کرده‌اند که

بیان آن باین نامه ارتباط چندانی ندارد اینقدر هست که روانشادپور داود شرح مفصلی

در اینمورد نوشته و رابطه را یافته است.

تلفظ پهلوی این چهار گروه: مگوپتان یا موبدان - ارتشتاران - واستریوشان و هوتخشایان است، معنی موبدان و ارتشتاران معلوم است اما واستریوشان یعنی کشاورزان و کسانی که با گیاه و رمه زندگی میکنند و کسیکه در تمام ایران زمین مسؤول کار آنان بود بنام واستریوش پت خوانده میشد، که او خود از طبقه کشاورزان نبود.

هوتخشاك از دو جزء «هو» و «تخشاك» بوجود آمده، هو، یعنی خوب و تخشاك یعنی کوشا و هوتخشاگان یا هوتخشایان بر رویهم خوب کوشش کنندگان معنی می‌دهد. مقام مسؤول سرپرستی آنان نیز هوتخش پت یا هوتخشبدن بوده است و این دو مقام در حقیقت مقام وزارت دارائی بوده است، زیرا که درآمد کشور از مالیاتی تأمین میشد که از کشاورزان و دستورزان اخذ میگردید و ارتشتاران و موبدان حقوق بگیریانی بودند که از ثمره کار آنان، زندگی میکردند.

متأسفانه چنین طبقاتی در جامعه آریائی بوجود آمد و در زمانهای دراز ادامه پیدا کرد و باعث گردید که میلیاردها نفر از مردمان باهوش و استعداد، نتوانند در راهی که میخواهند گام زنند. اما باید بدانیم که این تفاوت طبقاتی که در کلیه ممالک آریائی متداول بود، و هنوز هم در بسیاری از کشورها برقرار میباشد، در ایران زمین بنحو بسیار انسانی‌تری رعایت شد.

و گرچه این موضوع ربطی بنامه کنونی من ندارد، اما بدنیست برای اطلاع جوانان مقایسه‌ای چند در اینمورد کرده آید:

در یونان قدیم جمعیت آتن را بیش از پنجهزار نفر نمی‌گفتند زیرا در یونان همین چند هزار نفر «انسان» شمرده می‌شدند و بندگان آنان جزو افراد بشر بحساب نمی‌آمدند و در آثرمان کسانی زندگی میکردند که دارای چند هزار برده بودند و برده یعنی کسی که جان و زندگی و نفس او متعلق به خداوندگارش باشد.

در روم قدیم برای تفریح اربابان، برده‌ها را بطرق فجیع بقتل میرساندند، یکی از وسائلی که برای تفریح ساخته شده بود مجسمه مفرغی میان تهی گاوی بود که با لولا از وسط باز میشد و برده‌ای را در آن می‌نهادند و مجدداً لولا را می‌بستند و در زیر مجسمه گاو آتش روشن میکردند.

از دهان مجسمه لوله‌ای به تالار پذیرائی وصل شده بود که غریو برده بدبخت را از دهانه شیپور مانندی بگوش مهمانان برساند، و هرچه آن غریو هولناکتر و خون آلوده‌تر میشد صدای شیپور بگوش متنعمان خوش‌آیندتر می‌گشت تا آنکه کم‌کم صدای برده پریشان خاموشی می‌گرفت و می‌مرد.

آنگاه صاحبخانه فرمان میداد که: برده‌ای دیگر.....

انداختن انسانها به پیش چنگال و دندان نره شیران و جنگ گلابیاتورها آنقدر

عادی بود که برایش استادیوم میساختند.

در هندوستان، طبقه‌ای که فقیر و بدبخت هستند بر طبق سنن خود، خویشان را موظف به کشیدن انواع زجرها و توهین‌ها و تخفیف‌ها می‌دانند و مهاراجدها را که از خون اینان ارتزاق می‌کردند (واعقابشان میکنند) مردمانی بسیار شریف و خدا شناس و برحق می‌شناسند، که بعلت پاکدامنی و شرافت و عزت نفس روحشان در جهانی که قبلاً داشته‌اند مستحق اینهمه پاداش و سرفرازی و تنعم می‌باشد.

در سازمان جامعه هندو وارنادهارما نیز چهار طبقه برای مردمان در نظر گرفته شده بود:

نخست برهمنان که طبقه منتخب و فرزانه بودند که وقتشان به امور و مراسم مذهبی می‌گذشت و خواندن و نوشتن و آموزش نیز برعهده افراد این طبقه بود. دو دیگر کاستریا‌ها که طبقه ارتشتاران بوده‌اند.

سدیگر وایشیا‌ها که تولید ثروت و تجارت با آنان بود.

چهارم سودرا‌ها که کارهای بدنی جامعه را انجام میدادند، این طبقه بمرور زمان بقدری منفور طبقات دیگر شدند که بنا بر روایت کتاب مذهبی هندو شاتراس قربانی مذهبی در حضورشان نباید انجام گیرد، یا شیری را که بروی آتش نثار میکنند نمی‌بایستی بوسیلهٔ يك «سودرا» دوشیده شده باشد.

این تزییفات آنقدر ادامه پیدا کرد تا در زمان پادشاهی هارشا ۶۴۷ پس از میلاد مسیح مقرر گردید که سودرا‌ها بایستی خارج از شهر زندگی کنند و هنگام ورود بشهر دو قطعه فلز یا چوب را بیکدیگر بکوبند و بدینوسیله به رهگذران آگاهی‌دهند تا بدنشان با آنان تماس نگیرد و از همین زمان آنان را نجس خواندند.

این وضع بسیار بسیار فلاکت‌بار تازمان ما ادامه دارد فقط مهاگاندی متفکر بزرگ هندوستان توانست لااقل نام این طبقه را از «نجس» به هاریجان بمعنی «بنده خدا» تغییر دهد، اما زندگانی آنان با همان سختی و فلاکت می‌گذرد و اکثر زنانشان خود فروشی میکنند زیرا مردانشان را یارای کار کردن نیست.

و اگر چه با تغییرات بنیادی عصر حاضر طبقات دیگر هندوستان در یکدیگر نفوذ پیدا کرده‌اند و راه ترقی بر افراد آنها باز است اما، هاریجانهای بدبخت هنوز هم عملاً «نجس» بحساب می‌آیند، مگر زنان آنان که با خود فروشی وسیلهٔ لذت را فراهم می‌کنند، آنهم فقط در موقع آمیزش، و گرنه در مواقع دیگر نجس‌اند.

میدانیم که برای ساختن اهرام مصر و دیوار چین هزاران برده از ستم کار، جان دادند و داخل دیوار و زیر زمین جای گرفتند اما لوحه‌هایی که در تخت جمشید پیدا شده است نشان میدهد که کارگران در مقابل کار شراب و گوسفند می‌گرفته‌اند

و این از تفاوت اندیشه ایرانی است.
فردوسی در همین قسمت از شاهنامه در حقیقت طبقات کارگر و کشاورز را در مقابل جنگجویان می‌ستاید:

بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان، سرآزاده خود ژنده پوش ز آواز بیغاره آسوده گشت
بر آسوده از داور و گفتگوی تن آزاد و آباد، گیتی بدوی
و در مقابل این ستایش از جنگجویان چنین یاد میکند که:
چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد
که جنگجو جز هنگام جنگ کار نمیکند و در ازاء آن بنده دیگران است و در معرض هر گونه عتاب و سرزنش، و این درست همان اندیشه است که در گلستان سعدی باین بیت می‌انجامد:

بدست آهن تفته، کردن خمیر به از دست بر سینه نزد امیر
در اروپای دو سه قرن پیش، بین آنها که نام اشراف بر خود گذاشته بودند و آنان که گروه مردمان عادی را تشکیل میدادند چه تفاوت‌هایی بود همگان دانند. اما در ایران، با وجود آنکه سختگیرهای بسیار سهمگین برای جلوگیری از ورود مردمان عادی به طبقات موبدی و دبیری پا ارتشتاران میشد (و تاریخ شناسان همین مورد را یکی از مهمترین عوامل شکست سپاه ایرانشهر در مقابل يك مشت عرب پابره‌نه میدانند) مردمان طبقه کشاورز و دستورز به تناسب فعالیتی که میکردند دارای زندگی مرفه بودند و از آسایش برخوردار.

چند مثال از اوستا و شاهنامه اینمورد را روشنتر میکند:

یسناءها، ۱۲ فقره ۳

«من روامیدارم آزادی رفت و آمد، آزادی منزل از برای اهالی خان ومانی
که در روی این زمین با چهارپایان بسر می‌بردند.»
که این فقره برای کشاورزان اهمیت و احترام آنان سروده شده.
یسناء ۱۳ - فقره ۴ پس از بردن نام کدخدا و رئیس ایالت و پادشاه:
«آذر اهورمزدا را رد (رئیس، سرور) یار عزیز و مفید میخوانم.
پرنجبرترین (و) و در کشت و ورز کارگرتین را در میان مردان پاك رد،
برزیگر، گله پرور میخوانم.»

باز در اهمیت کشاورزان و کارگران، و برابری آنان با ارتشتاران:

مهریشت، کرده ۲۲ فقرات ۸۳ و ۸۴

«مهر را می‌ستائیم (کسی) که دارای دشتهای پهن است (کسی) که از کلام

راستین آگاهست..... کسی که او را، شهریار مملکت، براستی دستها را بلند نموده
بیاری میخواند. کسی که او را بزرگ شهر، براستی دستها را بلند نموده بیاری میخواند.
کسی که او را کدخدای ده، براستی دستها را بلند نموده بیاری میخواند.
در هرجائی که دو نفر به حمایت همدیگر برخیزند، براستی دستها را بلند نموده
او را بیاری میخوانند.

در هرجائیکه بیچاره‌ای پیرو آئین راستین از حقش محروم شده باشد براستی،
دستها را بلند نموده او را بیاری میخواند.
سراسر اوستا پر است از نکاتی که در آن شاه و ارتشتار و موبد و برزیگر و
کارگر را در برابر خداوند مساوی میداند.
حتی در یسنا ۱۵، هوم یشت، فقره‌ای آمده که یاد آور این بیت عارفانه مولانا
عبدالرحمن جامی است که:

بنازم بیزم محبت که آنجا گدائی بشاهی مقابل نشیند
و آن یشت چنین است که:

«نماز، به هوم (۱) که منش درویش را چون آن توانگر، بزرگ کند»
سه آتشکده بزرگ ایران مخصوص طبقات سه گانه در سه گوشه ایران شهر شعله
می کشیده است، نخست آتشکده آذرگشسب در آذربایجان مخصوص شاهان و ارتشتاران،
دیگر آتشکده فرنیغ در فارس مخصوص مؤبدان و سدیگر آتشکده برزین مهر در
ریوند نیشابور که مخصوص کشاورزان و کارگران بود و عقیده مزدیستان براین بود که:
«از درخشش این آتش است که واستریوشان و هوتخشایان، شستك جامك تر
(پاکیزه جامه) و هوتخشاك تراند.»

روایات غیر دینی ایرانی نیز حاکی از اینست که کارگران، در ایران از زندگانی
مرفه برخوردار بوده‌اند و حتی اجازه سخن گفتن با شاهنشاه را داشته‌اند، و بعنوان مثال
در داستانهای اردشیر و بهرام گور و یزدگرد از این مقوله، نشانه‌هائی هست.
البته داستان مرد کفشگر و انوشیروان معروف است که کمبود هزینه لشگر کشی
او را به روم پرداخت و درازاء آن از شاهنشاه اجازه خواست فرزندش دبیری بخواند

۱- هوم عصاره گیاهی بود بهمین نام که مستی عارفانه می‌بخشید و ضمناً نام ایزد هوم است
که فزاینده گیتی است و همانست که در زبان اوستائی هومه *haóma* و در زبان سانسکریت و
آریائی سومه خوانده میشود و همانست که در مقدمه این نامه بدان اشاره کردم و عصاره هوم اولین
شرابی است که توسط آریائیان ساخته شد.

و قتیکه مزدیستان هوم به آتش نثار میکردند، آتش درخشش بیشتری می‌یافت و آنان با اینکار
ایزد آذر را خشنود میکردند، نثار هوم بر زمین برای خشنودی سیندرمذ زمین بود که بعدها تبدیل
به نثار شراب بر خاک شد.

و انوشیروان با وجود اصرار مکرر بزرگمهر نپذیرفت:
 فرستاده برگشت و شد با درم دل کفشگر زان درم پر زغم
 اما همینکه کفشگری توانائی پرداخت پنج میلیون درم را داشته است خود نشانه
 رونق بازار کار و رفاه حال کارگراست.
 از جمله اندرزه‌های کیخسرم به طوس هنگام لشکرکشی او به توران این بوده
 است که:

نیازرد باید کسی را براه چنین است آئین تخت و کلاه
 کشاورز یا مردم پیشه‌ور کسی کو برزمت نبندد کمر
 نباید که بروی وزد بادرمد مکوشید، جز با کسی هم نبرد
 در داستانهای بهرام گور، آنجا که بهرام بصورت ناشناس به شاگرد بازرگانی
 برمیخورد، و بیمار است شاگرد بازرگان او را بر تخت خود می‌نشاند:
 چو شاگرد، دیدش ببهرام گفت که امروز، با بنده میباش جفت
 بشد شاه و بنشست بر تخت اوی شگفتی فرومانده از بخت اوی
 در داستان فریدون اشاره‌ای بسیار حکیمانه به چهار گروه شدن مردمان رفته
 است که اگر از نظر جامعه‌شناسی باز شکافته شود، فلسفه چهار بخش شدن را نمیتوان
 بسیار مردود دانست!
 اما چون آن مطلب در بخش فریدون آمده فعلا از این بحث درمی‌گذرم و دنباله
 آنرا در بخش «بازگشت نظام آریائی» در زمان فریدون، خواهم گرفت.
 در شاهنامه چنین آمده است که بازهم یکی از آن پنجاه سالها برسر تقسیم مردمان
 بر گروههای چهارگانه گذشت.

سرشتن گل

سفال - ساختمان

تفاوت‌هایی بین جمشید شاهنامه و جمشید روایات مذهبی ایران هست و آنهم شاید
 تفاوت میان دو، یا چند تن از این پادشاهان باشد که در دورهٔ تابندگی نژاد آریا
 تحت عنوان جمشید می‌زیسته‌اند.

ذکر مختصر جمشید اوستائی چنین است که اهورامزدا قبل از زردشت با اوسخن
 میگوید و انگشتری و عصائی به او میدهد که زمانیکه رمه‌های آریائی زیاد شدند، و
 همه‌جا از گوسفند و گاو و مردمان و توده‌های آتش سرخ لبریز شد با اشاره بزمین
 بکمک همان نگین و عصا زمین را بطرف نیمروز (جنوب) فراخ میکند و این کار سه

بالاتفاق می‌افتد (واین را نشانه مهاجرت آریاییان دانسته‌اند، اما هنوز دوران مهاجرت آنان شروع نشده است و این تنها تملک زمینهای بیشتری در جهت جنوب است بطوری که رمدها و مردمان آریائی نژاد در آن جای گیرند).

پس از آن اهورامزدا جمشید را از سرمای سختی که خواهد آمد با خبر می‌سازد و باو میگوید که باغی (ور) بزرگ بسازد و در آن از همه جانداران و مردمان سالم و گیاهان جمع نماید تا در موقع بروز سرما، نمیرند و نسل بشر و جانوران باقی‌ماند. جمشید (ییمه) از اهورامزدا میپرسد چگونه این دیوارها را بسازم، اهورامزدا پاسخ می‌دهد:

«ای جم‌زیا، پسر ویونگهان، زمین را با پاشنه خویش بکوب پس از آن بادستهای خویش آنرا بسال».

واینست دستور سرشتن گل برای ساختن دیوار که برای اولین بار در دوران تابندگی نژاد آریا فرا گرفته شد.

شاهنامه در اینمورد میگوید که مدتها پس از گروه گروه شدن مردمان جمشید دنیا را آراست و پس از آن:

بفرمود دیوان ناپاک را	باب اندر آمیختن خاک را
هر آنچه از گل آمد چوب‌شناختند	سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ، دیو، دیوار کرد	نخست از برش هندسی کار کرد

بطوریکه ملاحظه میشود در اوستا سرشتن گل و ساختن دیوار از جمله کارهایی است که اندیشه نیک بشر بدان راه یافته یعنی کاری یزدانی است، اما در شاهنامه این کار به دیونا پاک باز میگردد.

شاید در اینجا نیز با توجه بصورت ظاهر «دیوار = دیوآر» معنایی برای آن درست شده باشد.

بیت دوم بروشنی میگوید که ابتدا چیزهایی که از گل بدست می‌آید مانند جام و کوزه و خم و دیگر ظرفهای سفالین بدست بشر ساخته شده و پس از آن کالبد خشت «قالب خشت» و بکمک آن بناها ساخته شد و این نخستین باری بود که نژاد آریا برای ساختن خانه و دیگر بناهای خود، هندسی کار کرد.

یعنی اندازه و حساب در خانه سازی به پیش آمد زیرا که تلفظ پهلوی این واژه هندچاک handáchak است که بمرور، هندازک و اندازک شد و اعراب این کلمه را بصورت هندسه در آوردند و از روی آن مهندس را ساختند.

بنابر این مهندس، صورت عربی اندازه‌گر است و ایرانیان صفت اندازه‌گر یا

مهندس را در مورد تمام کسانی که «محاسب بودند بکار میگرفته‌اند: (۱)

«مهندس ندانست آنرا شمار»

پس از بکار گرفتن خشت و اندازه و گچ:

چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند

اشاره به دیو در این ابیات ممکنست از این جهت بوده باشد که غیر آریائی‌ان، قبل از آریائی‌ان به ساختن خانه و ایوان پرداخته بودند پس از آنکه آریائی‌ان در پناه خانه‌ها جای گرفتند و از سرما آسودگی بیشتری یافتند، روزی برحسب اتفاق برای فراهم کردن آتش سنگ آتشنزله‌ای را بر آهن زدند، و از دل آن گوه‌ری پدید آمد:

ز خارا گهر جست يك روزگار همی کرد زوروشنی خواستار

بچنگ آمدش چندگونه گهر چو یاقوت و بیجاده وسیم وزر

که البته معلوم است بدست آوردن همه این گوه‌رها در يك روز و از يك سنگ نبوده است و بمرور سنگهایی که امروز آنان را قیمتی میدانند، بوسیله بشر کنجکاو از دل سنگها بدر آمد و پس از آن بود که سیم وزر هم به پیدائی آمد و جان مردمان بی‌ارز را در گرو ارزش خود گرفت....

و همین بیت که مرور صدها سال رادر «يك روزگار» خلاصه کرده، میتواند راهنمائی در نشان دادن مدت یکسال و چند سال، در این دوران باشد.

اینک ظرفهای سفالین و قطعا فلزی بکار گرفته میشد و تنعم زندگی آریائی‌ان آنان را بسوی رنگ و بوی و زیب و زیور کشانید و کم‌کم بویهای خوش را بازشناختند.

چوبان و چوکافور و چون مشگ ناب چو عو دوجو عنبر چو روشن گلاب

پزشکی جدید بوجود آمد، خلاف آن پزشکی که با جادو توأم بوده است و هنوز هم در قبائل ابتدائی جریان دارد:

پزشگی و درمان هر دردمند در تندرستی و راه گزند

این پزشکی و درمان، در چهار مرحله و زمان، در نژاد آریا تکامل یافته است که در بخش فریدون بدان اشاره خواهیم کرد.

پس از آن کشتی‌ها ساخته شد و:

گذر کرد زان پس بکشتی برآب ز کشور بکشور برآمد شتاب

و برای انجام این کارها نیز همان ۵۰ سال از زمان گذشت.

۱ - بخصوص در مورد مهندس معمار لغت کاریگر Káregar بکار میرفت (تقریباً با همین تلفظی که امروز در تهران به کارگر میگویند)، و این بیت در ساختن ایوان مدائن در زمان خسرو سامانی، «کاریگر» را بعنوان مهندس معمار، نشان میدهد.
برفتند، کاریگران سه هزار زهر کشوری هر که بد نامدار

گردونه - تخت روان

در مورد تخت جمشید و (تخت سلیمان که باعتقاد مورخان و منتقدان از افسانه‌های جمشید گرفته شده) سفر یکروزه آنها از شرق به غرب مطالب زیاد گفته شد، اما با توضیح شاهنامه روشن میشود که نخستین بار در اینزمان آریائیان برای پادشاه خود تخت روانی که مزین به زیورهای فراوان بود ساختند و حرکت دادن آنرا هم به دیوان (غیر آریائیان) محول کردند و پادشاه در آن می‌نشست و بگشت و گذار و سیاحت می‌پرداخت:

همه کردنیها چو آمد پدید بگیتی جز ازخویشتن را ندید.
بفر کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندرناخت
که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون بگردون برافراستی
چوخورشید تابان میان هوا نشسته بر او شاه فرمانروا
از مندرجات اوستا چنین برمی‌آید که تخت جمشید، همان گردونه است که یکی از اکتشافات مهم بشری شناخته شده.

در شاهنامه ابدأ بمسافرتهاى برق‌آسای جمشید با این تخت اشاره نرفته بعدها هاسامیان مرادف معنی دیو را، که «جن» باشد گرفتند و به‌آنان بال و پردادند، و آن افسانه‌ها را ساختند، در حالیکه دیو، معنی غیر آریائی و بعدها معنی غیر ایرانی را هم در ضمیر متعور میکرد همانطور که در فصل تهمورث اشاره کردم، مثلاً دیوان مازندران یعنی اقوام غیر آریائی که قبل از مهاجرت ایرانیان در آنجا ساکن بوده‌اند....

جهان انجمن شد برتخت اوی از آن بر شده گوهر بخت اوی
می‌بینید که هنوز اسم از پادشاهی جهان است و نه ایران،
به جمشید بر، گوهر افشاندند مرآن روز را روزنو خواندند
سر سال نو هرمز فروردین بر آسوده از رنج تن دل زکین
به نوروز نوشاه گیتی فروز بر آن تخت بنشت فیروز روز
بزرگان بشادی بیاراستند می ورود ورامشگران خواستند
اورمزد روز یا هرمزروز، روز اول هر ماه است و هرمزروز از ماه فروردین
یعنی روز اول فروردین. (۱)

در اینجا بسادگی می‌بینیم اشاره به تختی است که مردمان پیرامون آن جمع

۱- یعنی نشانید.

۱ - برای مطالعه بیشتر در مورد گاه‌شماری در ایران باستان می‌توانید به کتاب زروان نوشته من مراجعه کنید.

می‌شوند و نه تخت پروازگر.

در بیت آخر از می ورود و رامشگر سخن می‌رود.

در تاریخ، چنین آمده است که پس از پیدائی جشن نوروز سیصد سال دیگر بر آریائیان با تندرستی و نیکبختی گذشت.

نیارست کس کرد پیکارئی نبد دردمندی و بیمارئی

زرنج وزبدشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی

یکی تخت پرمايه کرده بیای نشسته براوبر، جهان کدخدای

و باز در اینجا تصریح میشود که امیر آریائی، کدخدای جهان بوده است....

نشسته به آن تخت جمشیدکی بچنگ اندرون خسروی جام می

در همین روزگار است که با پیدائی گلاب و دیگر مایعاتی که پزشکان آنروزگار فراهم آوردند «می» نیز ساخته شد.

به فرمانش مردم نهاده دوگوش ز رامش جهان پرزآوای نوش

و این از مختصات پادشاهی خوب در ایرانزمین بوده است که مردمان در چنین دوره‌ای از آسایش خیال برخوردار می‌گردند و شراب بیشتر می‌نوشند.

اما مهمترین اشاره‌ای که در شاهنامه راجع باین دوران رفته است همانا این بیت در مورد جشن نوروز است:

چنین جشن فرخ از آنروزگار بمانده از آن خسروان یادگار

که بصورت بسیار ساده از خسروان نام میبرد و نه از خسرو (۱)

و مقصود از «خسروان» پادشاهانی بوده‌اند که در دوران تابندگی نژاد آریا احتمالا با نام جمشید یا هر نام دیگر بر اقوام آریائی حکومت میکردند، و یکی از این خسروان جم زیبایی است که مورد خطاب اهورامزدا است و نگاهبان مردمان در مقابل دیو زمستان، و دیگر جمشیدی است که بعدها ادعای خدائی میکند و بر دست ضحاک جادو میانش با اره بدوینم میشود، و هر آینه اگر هردو این جم‌ها یکی بودند، در دین مزدیسنان تصریح نمی‌شد که ساکنان ورجمکرد، در هنگامیکه طوفان مهرکوشا mahrkúshá (که مشتق از mahrka بمعنی مرگ است) زمین را بهسرما و تباهی خواهد کشید «ساکنان ورجمکرد بیرون آیند و دگر باره زمین آباد کنند» (یشت‌ها جلد ۱ صفحه ۱۸۵)...

۱- زیرا که برای فردوسی که دوستش بدو گفته بود:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

هیچ اشکالی نداشت که اگر مقصود اشاره به یک پادشاه باشد، در مصرع دوم بگوید:

بمانده از آن پادشاه یادگار یا مثلا بمانده است از آن خسرو، این یادگار یا فی‌المثل بجا مانده زآن خسرو این یادگار و دهها مثال نظیر اینها

بگذریم...

سیصد سال جان با ناز و آرامش و خوشبختی روزگار گذراند،
بفرمانش مردم نهاده دوگوش ز رامش جهان پرز آوای نوش
و در انتهای این دوران، و فورنعمت و زیادی شوکت و ثروت و پهناوری ممالك
آریائی، باد نخوت در سر آخرین پادشاهان دوران تابندگی انداخت و کم کم گمان بردند
که خو، خدایند و آفریننده زمین و زمان، (نظیر هین حالت بود که در پادشاهان آخر
دوران ساسانی نظیر خسرو پرویز و انوشیروان پدید آمد و بدان بی آبرویی تمدن و
فرهنگ ایرانزمین و جهان را بزیر پای ستوران عرب ریختند)
و هنگامیکه آخرین پادشاه یا یکی از آخرین پادشاهان این دوره، چنین ادعائی
کرد، مردمان در برابرش سکوت کردند؛ همان کاری که نخست، هر ملت، در مقابل
فرمانروای جبار، در طول تاریخ کرده است: (۱)

همه موبدان سر فکنده نگون چرا، کس نیارست گفتن، نه چون
چو این گفته شد، فریزدان از اوی گسست و جهان شد پر از گفتگوی
آریائیان بیداد شاهان دوره تابندگی را نپذیرفتند و آرام آرام بطرف جنوب،
(سرزمین فعلی ایران) کوچ را آغاز کردند،

سه و بیست سال از دربارگاه پراکنده گشتند، یکسر سپاه
با اینحال پادشاهی آخرین شاه دوره جمشید هنوز برقرار بود اما:
بجمشیدبر، تیرگون گشت روز همی کاست زوفر گیتی فروز
همی راند جمشید، خون درکنار همی کرد پوزش بر کردگار

۱- این مطالب هنگامی نوشته شد که هنوز پادشاه پهلوی در اوج غرور و توانایی بود و ملت
در حال سکوت...

ضحاک

دوره استیلای بابلیان، سامیان و همسایگان جنوب غربی بر سرزمین ایران

قبل از ورود بداستان ضحاک بایستی چند موضوع را یادآور شوم: نخست آنکه قبایل آریائی به نسبت گسترش، کم کم بسوی جنوب سرازیر شده بودند و این قبایل که در گروه‌های کم، بدشتهای سرزمین امروزی ایران می‌آمدند، بدون جنگ و خونریزی با مسالمت مهاجرت میکردند و بتدریج با ساکنان بومی آن می‌آمیختند.

کاوشهای باستانشناسی نشان داده است که قبل از مهاجرت آریائیان در این سرزمین مردمانی با مشخصات بدنی متفاوت میزیسته‌اند، آمیزش آریائیان با اینان که گویا از نظر جمعیت هم کمتر بوده‌اند، موجب شده است که در مناطق مختلف ایران کنونی، اقوامی باقیافه‌های مشخص بوجود آید.

مقدسی در احسن التقاسیم یاد آور این موضوع میشود که بین زبان مردمان کومش (دامغان و شاهرود و بسطام و سمنان) و مردمان ساری و بابل و شرق مازندران شباهت زیادی هست، هنوز هم پس از هزار سال از زمان او این شباهت نه تنها در زبان اینان مشهود است بلکه در ترکیب صورت و اندام نیز دیده میشود.

در حال حاضر کسیکه تا حدی مختصر، اطلاعاتی از احوال و خصوصیات مردمان ایراترمین داشته باشد يك فرد گیلانی یا مازندرانی، یا خوزستانی و بلوچ و کرد.... را در نظر اول می‌شناسد و کمتر اتفاق می‌افتد که فردی ساکن بندرعباس یا يك خراسانی اشتباه گردد.

این اختلاط بمرور پذیرفت و آریائیان، سکنه بومی را در خود حل کردند و همگان آریائی و ایرانی بحساب آمدند.

در شاهنامه از اعضاء این قبایل مختلف با نامهای مختلف مثل، توس و گيو و قارن و غيره یاد شده است که همگان تحت فرماندهی پادشاهی مثل کاووس بر ایراترمین

حکومت میکردند.

گرچه در فصل مربوط به پادشاهی کیکاوس مفصلاً در این باره سخن خواهم گفت اما کافیت که اشاره مختصری به آنچه که فعلاً بعنوان تاریخ قبل از مادهای ایران در دست داریم و شباهت آن با داستانهای شاهنامه بکنم

گیرشمن در تاریخ ایران خود میگوید: «شعبه شرقی (که بنام هندوایرانی معروف است) در سمت مشرق بحر خزر حرکت کرد، يك دسته (که ظاهراً بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود) از قفقاز عبور نمود و تا انحنای عظیم شط فرات پیش راند، آنان باهوریان بومی (که قومی آسیائی بودند) ممزوج شده پادشاهی میتانی را تشکیل دادند، و سلطنت خود را نه تنها در بین‌النهرین شمالی توسعه دادند بلکه آشور را محدود کردند و بالاحاق دره‌های زاگرس شمالی (که مسکن قوم گوتی بود) به قلمرو خود، قدرت خویش را تثبیت نمودند، بهترین دوران این پادشاهی حدود سال ۱۴۵۰ قبل از میلاد بود، مصر متحد او گردیده و مقتدرترین فراعنه بادختران پادشاهان میتانی ازدواج کردند، اما اغتشاشات و رقابتهای اعضای خاندان سلطنتی باعث تضعیف کشور گردید، چنانکه دیگر نتوانست در برابر قدرت متزاید ختی (هیتی) استقلال خود را حفظ کند (۱) بنظر من این از رویدادهائی است که در شاهنامه در داستانهای کیکاوس آمده است، حمله بمازندران، جنگ با هاماوران، بزنی گرفتن سودابه دختر پادشاه هاماوران (زیرا که احتمال دارد فرعون مصر یا پادشاه هیتی نیز دختر خود را بیکی از این پادشاهان داده باشند) و بعد اغتشاش در خاندان کاوس میتواند اشاره باین وقایع باشد که تا این زمان در تاریخ آمده است.

یا اینکه در همین زمانها سلسله دیگری نیز در نواحی مرکزی و شمالی ایران میزیستند که نام آنها (کاس‌سی) بود و باستان‌شناسان احتمال میدهند که نام «قروین» و دریای «کاسپین» از نام آنان مأخوذ است، از طرفی زبان پهلوی، کاوس یا کیکاوس، کایوس خوانده میشود و شباهتی که بین کایوس و کاس‌سی هست خیلی بیش از شباهت قروین و کاس‌سی است....

کوششهای زیادی برای روشن شدن تاریخ سرزمین ایران پیش از مادها شده است، اما هنوز در ابتدای راه هستیم زیرا که مثلاً گیرشمن سالها پس از نوشتن کتاب ایران باستان خود، در دشت کویر لوت شهر سوخته را یافت که بسیاری از بنیانهای کتاب مزبور را متزلزل میکند.

باستان‌شناسان، عهد معینی را برای پیدائی سفال ذکر کرده بودند که سه سال پیش در گنج دره کرمانشاه تمدن سفال مربوط به ده هزار سال پیش کشف شد!!

۱- (ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین صفحه ۵۰).

خبر این اکتشاف در صفحه ۵ روزنامه گیهان دوشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ همراه با دو عکس بچاپ رسید.

کاشف این مجموعه پروفیسور فیلیپ اسمیت از قسمت انسان‌شناسی دانشگاه مونترال بود، و از قطعه سفالی که پروفیسور اسمیت در دست دارد و قسمتی از یک کوزه را نشان می‌دهد اینطور بنظر میرسد که این کوزه در چرخ کوزه‌گری ساخته شده است. در همین محل سنگهای چخماق نك تیز پیدا شده است که احتمال می‌رود از آنها برای شخم زدن در زراعت دیم استفاده می‌شده، صدها مجسمه سفالین از انسان و جانوران يك تنبوشه (لوله گلی) و يك هاون سنگی و يك کوره که احتمالا برای پختن سنگهای آهکی بکار میرفته جزو اشیائی است که در این محل بدست آمده تعدادی اسکلت که بیشتر آنها متعلق باطفال است بصورت نیم‌سوخته در محل وجود دارد که احتمال بروز جنگ و آتش‌سوزی را میدهد.

همین کشف، تمدن سفال و شهرنشینی را ۳ یا ۴ هزار سال به عقب می‌برد. در همین مقوله مهمترین موضوع در کاوشهای باستانشناسی اینست که خراسان مورد کاوش قرار گیرد که تاکنون چنین کاری نشده.

در نیشابور آثار تمدن ما قبل تاریخ را در لایه‌های پائین تپه بزرگ میدان و تپه‌هائی در جلگه ماروسك، خود دیده‌ام و نزدیکی این آثار، نشانه تجمع قبایل آریائی و بومی در این نقطه است، و اشاره الحاکم در تاریخ نیشابور باینکه آن شهر زمان شیث‌بن آدم ساخته شده مؤید همین نکته است و تا موقعی که نیشابور بزرگ و خراسان مورد کاوشهای دقیق علمی قرار نگیرد قضاوت قطعی در مورد تاریخ قبل از مادهای ایران نمیتوان کرد، اینقدر هست که فعلا چاره دیگری نداریم.

هشدار بسیار مهم آنستکه در تپه‌های جنوبی‌تر مثل چغامیش و چنازنبیل ۷۰۰۰ سال زندگی دیده شده است و در تپه گنج دره ۱۰۰۰۰ سال و این خود نشان می‌دهد که زندگی آریائی‌ان در شمال بوده و بمرور بسوی جنوب رهسپار شده‌اند. بیائید از من قبول کنید که اگر تپه‌هائی شمالی‌تر از گنج دره کاوش شود میزان سالهای زندگی آریائی‌ان را به عقب‌تر می‌برد.

موضوع دیگری که در اینجا باید گفت، اینستکه اگر قبول کنیم که قبل از آمدن آریائی‌ان در این سرزمین ساکنان غیر آریائی بوده‌اند، که دارای تمدنی بوده باشند، خواهی نخواهی، اقوام اولیه، سرزمین ایران نیز داستانها، خدایان و معتقداتی داشته‌اند که با افسانه‌ها و خدایان و معتقدات آریائی‌ان درآمیخته و مجموع آن تمدن جدیدی را بوجود آورده است که البته عنصر آریائی آن بسیار فعالتر بوده تا آنکه دومین مهاجرت آریائی‌ان صورت گرفت و عصاره آن تمدن را در خود حل کرد.

هنگامیکه دولت‌میتانی، در مقابل قدرت متزاید هیتی‌ها رو بضعف میرفت در معاهده‌ایکه بین پادشاه ختیان (هیتی‌ها) و یکی از حکمرانان میتانی منعقد گردید، اسامی ایزدان آریائی نظیر متیره (مهر)، وارونه، ایندره، و نستیه یاد شده است و این معاهده در حدود قرن چهاردهم و سیزدهم هم قبل از میلاد بسته شد و اگر سخن تاریخ نویسان امروزی را قبول کنیم، که در همان اوقات آریائی‌ان مهاجرشان را شروع کرده‌اند، چگونه نام خدایان آریائی بین دو دولت میتانی و هیتی رواج داشته؟ مگر اینکه قبول کنیم که این اختلاط و آمیزش، بسیار بسیار دورتر از این زمان صورت گرفته، و در آن هنگام، آنان خود را آریائی میدانسته‌اند.

از جمله شواهد دیگری که بر این مدعا موجود هست، و تداوم اندیشه ساکنان این سرزمین را، در طی چند هزار سال نشان میدهد، دو نقش برجسته در سرپل ذهاب است که در یکی از آنان، پادشاه سلسله لولویی بنام آنوبانی‌نی، دیده میشود که درمقابل خدای لویی ایستاده، (و این نامها، نامهای بابلی آنها است) و خدای لویی رشته‌ای بر گردن دوتن از دشمنان او افکنده است یکی از دشمنان زیرپای پادشاه افتاده و دشمنان دشمن دیگر زیر آنان دست بسته ایستاده‌اند، مفهوم کلی این نقش اینستکه در جنگ بین پادشاه و دشمنان، خدای لویی او را همراهی کرده است.

می‌بینیم که در آینده نیز همواره پادشاهان در مقابل مهر و فروهر اهورامزدا ایستاده‌اند و حلقه پادشاهی و قدرت شاهی را از او دریافت میکنند. نقش برجسته دیگر پادشاه را نشان میدهد که بر دشمنان پیروز گشته و آنانرا زیر پای انداخته است در حالیکه آنان در حال احترام طلب بخشش میکنند. اینهم در آینده شواهد زیاد دارد و بهتر از همه نقش برجسته شاهپور اول و والریانوس امپراطور روم است.

سنگ نبشته عظیم داریوش هخامنشی در بهستان (بیستون) که در آن چندبار به آیندگان تأکید میشود، که این نوشته‌ها را از بین نبرید، خود بهترین نشان آنستکه از این سنگ نبشته‌ها، در ایرانزمین فراوان بوده است که هر کدام بر دست پادشاهان سلسله بعدی خراب شده و گرنه اینهمه تأکید برای نگهداری آن کتیبه نمی‌شد، و از کجا که خود داریوش بسیاری از این سنگ نبشته‌ها را برای از بین بردن آثار پادشاهان و سلسله‌های پیشین، ویران نکرده باشد!

دریفا که شاهنشاهان ایرانی خود محو کننده تاریخ ایرانند، و این شیوه یعنی تخریب آثار گذشتگان آنقدر ادامه پیدا کرد، تا آنکه سعدی در رساله نصیحت الملوك خود خطاب پادشاه وقت بنویسد:

«آثار خیر پادشاه گذشته نگهدارد، تا آثار خیر او همچنان برجای بماند» و

گوئی هر پادشاه از كينه‌وری و رشك از بین بردن آثار گذشتگانرا، از نخستین وظایف خود میدانست!

مهم‌ترین نکته‌ای که در نقش دوم بچشم می‌خورد ادای احترام شخص شکست خورده است و آن همانست که در هندوستان مرسوم می‌باشد یعنی کف دو دست را روی هم گذشته جلو صورت می‌گیرند، و نیز این روش همانست که اروپائیان در موقع ادای نماز در برابر خدا انجام می‌دهند.

و از آنجا که این روش در بین اقوام ساکن این سرزمین نیز رایج بوده بخوبی رابطه آن را با سایر اقوام آریائی یعنی هندیان و اروپائیان نشان می‌دهد و خود بخوبی می‌گوید که اهالی این بخش از جهان نیز در زمان نقش آن سنگ، آریائی بوده‌اند. آریائیان بعداً در زمانی که به «فریدون» مشهور است به سه بخش می‌شوند که در جای خود از آن سخن خواهد رفت.

نکته دیگری که قبل از داستان ضحاک باید بدان توجه کرد، اینست که در تمدن سرزمین ایران در حدود هزاره سوم پیش از میلاد، دوهزار سال سکوت برقرار شده‌است. و این سکوت که همراه، با آتش‌سوزی بوده است، در سیلک، و چغامیش، و تپه‌های باستانی بزرگ دیگر دیده شده. و همین لایه ضخیم خاکستر، و دوهزار سال سکوت آن نشانه حمله و غارتگری و آتش‌سوزی و بیدادگری اقوام دیگر در این سرزمین است. پیش از همین تخریب است که در سالهای هزاره چهارم قبل از میلاد، باستان‌شناسان ظروف سفالین كوچك و بطریهای كوچك مرمرین یافته‌اند که احتمال می‌دهند برای ریختن عطریات بکار می‌رفته، و میدانیم که ساختن عطر در زمان جمشید قبل از ضحاک در شاهنامه آمده است:

دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم به‌بویش نیاز

همراه با این خبر، خبر دیگری داریم که:

«در طی هزاره پس از این عهد، ایران جنوبی به‌مبارزه‌ای دائمی، ضد نفوذ قوی و مداوم فرهنگ بین‌النهرین مبادرت داشته...» و شکی برای من باقی نمانده است که اشاره به هزار سال پادشاهی ضحاک بر ایران شهر، با این دو خبر ارتباط دارد، با توجه باینکه باز هم ضحاک یکنفر نیست بلکه سلسله یا سلسله‌هائی از نژاد بابلی است که در حدود ده قرن یا بیشتر بر سرزمین ایران، که کم‌کم با آریائیان مهاجر آمیخته بودند حکومت ظالمانه و جبارانه‌ای داشته‌اند.

و باز مطلبی که در کاوشهای باستان‌شناسی، ناقص است، آنست که آثار این حمله تا حوالی همدان بررسی شده است، که اگر این بررسیها در خراسان و ری و کومش

هم انجام میگرفت، نقص آن مرتفع میشد.

زیرا که اگرچه آگاهی تاریخدانان اروپائی از تاریخ باستانی سرزمین ما از جانب جنوب غربی است، اما تاریخ خود ما ایرانیان که در شاهنامه و اوستا منعکس است جریانات مداوم تاریخی را با شمال شرقی نشان میدهد و در آن فقط یکبار از جانب بین النهرین خطری بنام ضحاک متوجه ایران زمین میشود.

با این حساب باید منتظر بود، تا تاریخدانان غربی چه زمانی، از برخورد پادشاهان آشور، با اقوام پارت، مطلع میشوند، تا ما آنها بعنوان آغاز زندگی پارتها بشمار آوریم!

زیرا که بعنوان مثال اخیراً در کارنامه‌های شلمنسر سوم پادشاه آشور، خوانده‌اند که اولین بار در قرن نهم قبل از میلاد، از برخورد آشوریان با قوم پارس، در حوالی دریاچه ارومیه یاد شده است. (۱)

ولی آیا این تاریخ اولین روزهای استقرار پارسیان در آن ناحیه است مسلماً نه زیرا که در شاهنامه و حتی اوستا خیلی دورتر از عهدی که یاد شده، به پارس، و حکومت پارسیان در حوالی دریاچه چیچست، که همان ارومیه یا رضائیه امروز باشد، اشاره رفته است که در موقع خود از آن بحث خواهیم کرد.

اگر چه بعضی از باستانشناسان و تاریخ نویسان در مورد مهاجرت آریائی‌ان، در هزاره دوم قبل از میلاد قلم فرسائی کرده‌اند، اما آنانکه دقیقتر به اوضاع مینگردند، هنوز این گفته‌ها را جزو حدسیات می‌آورند:

«...این دلایل اندک، برای محققان پایه و اساسی شد که بتوانند نظریات و حدسیات خود را درباره پیدایش قبایل هند و اروپائی (آریائی) در آسیای مقیم در نیمه دوم قبل از میلاد مسیح بیان کنند.

در زمان حاضر نظرهای مختلفی راجع به پیدایش نژاد هند و اروپائی وجود دارد....» (۲)

متأسفانه دانش پژوهان ایرانی، حدسیات اروپائی‌ان را مأخذ قضاوت‌های قطعی و عجولانه خود قرار داده‌اند، در حالیکه تاریخ ایران زمین یعنی شاهنامه بوضوح این حقایق را آشکار میکند، و اگر چه سنوات تاریخی در آن بصورت نشانه‌ای آمده است اما تقارن بعضی از وقایع تاریخی، با کشفیات و اختراعات بشر، مثل تمدن سفال و عهد مفرغ و آهن و غیره تاریخ را از نظر زمان هم روشن میکند، که البته تمدن سفال، یکی آنست که اروپائی‌ان بدان در بین النهرین دست یافتند و یکی هم آنستکه در گنج

۱- گیرشمن تاریخ ایران از آغاز تا اسلام ص ۸۷.

۲- تاریخ ایران باستان ممدیاکونوف صفحه ۵۷.

دره کرمانشاه کشف شده و نظرات آنانرا باطل کرده است.

اکنون با این مقدمات، میتوان وارد بداستان ضحاک شد و شخصیت او و شهرناز و ارنواز و بویژه کاوه را با واقعیت‌های تاریخی تطبیق داد.

چندی است که زمزمه‌ای شروع شده است تا ضحاک را یکی از ابر مردان تاریخ ایران بنمایانند که علیه بیدادگری جمشید طغیان کرده است و مارهایی که بر دوش او است نشانه‌ای از مار در آئین مهر پرستی دانسته‌اند و دلیل بزرگ آنان اینست که لقب او بیوراسب و ایرانی است و کاوه را صورت دیگری از کوی دانستند که از شاهزادگان و کوی‌های آریائی بود که بکمک فریدون بر این فرد ملی پیروز شد.

اگر چه من در این گفتار، عقاید و نظریات مختلف را بایکدیگر نمی‌سنجم بلکه چراغ راه من همانا مندرجات شاهنامه است و تا بحال هم دیدیم که چگونه هر اشاره شاهنامه با واقعیات باستانشناسی و تاریخی منطبق است، اما این نظریه را که آخرین عقیده در مورد ضحاک است یاد آور شدم، تا به آسانی، خلاف آن ثابت گردد.

اعراب ضرب‌المثلی دارند که: «لیس ماوراء عبادان قریه» یعنی پشت آبادان شهر دیگری نیست... این ضرب‌المثل ریشه عمیقی دارد، زیرا چنانکه از نوشته‌های یک منشی بابلی سده‌ها سال قبل از میلاد برمی‌آید، او عالم متمدن را بدسلسله جبال زاگرس ختم شده می‌پندارد.^۱

البته این ضرب‌المثل بدانجهت رایج گشته است که آنان وراء آبادان یا زاگرس شهر دیگری از ایراتزمین را ندیده بودند و گر نه هیچگاه چنین گفتاری را بر زبان نمی‌راندند.

و اگر ازطرف ایرانیان چنین ضرب‌المثلی رایج میشد بسیار زبینه‌تر می‌بود، زیرا که بر ایرانی، ایرادی وارد نبود که اگر درمیان ریگزارها و صحاری خشک آنطرف آبادان شهری دیگر را تصور نکند.

اما ایرانیان، عربستان و بین‌النهرین و خوزستان امروزی را که عیلام و بابل و آشور باشد در دوران‌های گذشته، با نام دشت سواران نیزه‌گذار می‌نامیدند و تقسیمات جغرافیائی که در این حیطه برقرار بود، از نظر آنان رسمیت نداشت و شناخته نمیشد، زیرا که ارتباطی بادرون این جامعه نداشتند. و اگر روابط اقتصادی بین قبایل عرب و ایران برقرار میشد، باری بوسیله اعراب بود، زیرا که فرورفتن درماسدهای خشک عربستان برای مردمانی که در کوهستانها ورود بارهای ایراتزمین و «ایران و بیج» زندگی کرده بودند نمی‌توانست لذتبخش بوده باشد، بویژه آنکه نفع اقتصادی نیز از چنین مسافرتی عاید بازرگان ایرانی نمی‌شد.

بطوریکه از شاهنامه معلوم میشود، شاید در حدود شش هزار سال پیش یا پیشتر سلسله‌ای از پادشاهان بین‌النهرین بر آن سرزمین پادشاهی داشته است که دارای روابط حسنه، با همسایگان خود، یعنی ساکنان ایرانزمین بوده‌اند.

ازین سلسله بنام مرداس یاد میشود، و مرداس در شاهنامه، نام پدر ضحاک تازی است، بعضی از شاهنامه‌نویسان نامهای دیگری چون، اندرما سپ و علوان برای اوقائل شده‌اند که یاد کرده خواهد شد.

اما (به تحریک ابلیس) گروهی از دست‌نشانندگان و فرزندان این سلسله، با اینان می‌جنگند و آخرین امیر این سلسله را بقتل میرسانند و خود به پادشاهی می‌نشینند، چندبیت از ابتدای داستان مرداس چنین است:

یکی مرد بود اندر آن روزگار	ز دشت سواران نیزه گذار
گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد	ز ترس جهاندار، با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود	به دادودهش برترین پایه خود
مر او را ز دوشیدنی چارپای	ز هر یک هزار آمدندی بجای
بزواشتر و میش را همچنین	به دوشندگان داده بد پاکدین
همان گاودوشاب فرمان بری	همان تازی اسب رمنده فری
به شیر آنکسی را که بودی نیاز	بدان خواسته دست بردی فراز

و در این ابیات چند اشاره به واقعیات تاریخی است:

نخستین آنکه در بیت دوم اشاره به دین «مرداس» میرود که او را خداترس و دیندار معرفی میکند و نیز در بیت پنجم که باو لقب پاکدین میدهد امروز معلوم شده است که بین پادشاهان عیلامی (که در خوزستان ساکن بودند) و بابلیان چندین بار جنگ اتفاق افتاد و بعضی از این جنگها جنبه مذهبی داشت و یکره خدایان بابلی را از بابل به عیلام آوردند یا آنکه مجدداً این خدایان به بابل عودت داده شده.

بنابراین پادشاهی «مرداس» یا سلسله‌ای که ما بنام مرداس میخوانیم باید دریکی از آن ایام واقع شده باشد که تفاهم معنوی و دینی بین بابل و کوه‌نشینان زاگرس که اولین ایرانیان همسایه بابلیان بوده‌اند، و عیلامیان وجود داشته باشد.

اشاره دیگر به چهارپایانی است که در بین‌النهرین مورد استفاده بوده که عبارت بوده‌اند، از بز و گوسفند و شتر و گاو اهلی و اسب تازی این اشاره میتواند زمان اصلی پادشاهی مرداس را روشن کند.

زیرا که در این مطلب اشاره مثلاً به خروگاههای وحشی و استر و گاو میش نرفته است و چون اسب، همانطور که در بخش تهمورث گفتم، اول بار بوسیله نژاد آریا در دشتهای «ایران و بیخ» مهار شده، معلوم میشود که چه زمانی اسب، از طریق ایرانزمین

به بین‌النهرین و عربستان رفته و تنها آن نژاد از اسب که طاقت آب‌وهوای این منطقه و عربستان را داشته، در آنجا پرورش یافته است و نژاد اسب‌تازی را بوجود آورده. اشاره سوم به اینست که پدر ضحاک هزار اسب داشته است و این یکی از مهمترین اشارات است که در آینده راجع بدان بحث خواهیم کرد.

چهارم، داد مرداس است و بطوریکه می‌دانیم، داد در زبان فارسی بمعنی عدل است و این دادگری مراس می‌تواند، اشاره به شخصیت پادشاهی دادگر در بابل یا عیلام و آشور باشد، خواه حمورابی، خواه پادشاه یا سلسله دیگری قبل از او.

پنجم اشاره به رفاه و آسایش مادی مردمان، در زمان این پادشاه یا این سلسله است که هر کس می‌توانست باندازهٔ نیاز خود از شیر این چهارپایان بدوشد.

پس از این ابیات از پسر مرداس نام می‌رود:

پسر بد مرآن پاکدین را یکی	کش از مهر، بهره نبود اندکی
جهانجوی را نام ضحاک بود	دلیر و سبکسار و ناپاک بود
همان، بیوراسبش همی‌خواندند	چنین نام، بر پهلوی راندند
کجا بیور، از پهلوانی شمار	بود بر زبان دری ده هزار

درنامهٔ شاهان ایران تکیه بر پسر مرداس، زیاد است و دسیسه‌ای که این «پسر» علیه پدر کرد و اینکه دسیسهٔ این پسر، اهریمنی نامیده شد، چرا که معمولاً پسر بعد از پدر پادشاهی می‌نشیند و برای رسیدن به تخت و تاج نیازی به کندن چاه بر سر راه پدر نیست. بنابراین آنچه که گذشت، بدینست این خبر را که از چهار هزار سال پیش بما رسیده است مرور کنیم:

آغاز هزارهٔ دوم قبل از میلاد، دوران ترقی و رونق عیلام مپسوب میشد.

فرمانروای کل عیلام در این دوره بلقب سوکال‌ماخ که لغت شومری است و بمعنای پیک‌بزرگ تعبیر میشود نامیده میشد، ضمناً حکومت عیلام در واقع اتحادیه‌ای بود که از یک عده حکومت‌های جزء و کوچک تشکیل یافته بود و بوسیلهٔ سلاطین (مثلاً سلاطین سوزیان) سوکالها و آددا (پدران) اداره میشد.

سوکالها بایکدیگر پیوند سلسله‌ای داشتند بدین معنی که هر چند بار، یکمرتبه آنها را از فرمانروائی در یک نقطه کم اهمیت به نقطهٔ مهمتری انتقال میدادند و فقط در صورتی که سوکال چنین مدارجی را طی میکرد، می‌توانست به مقام سوکال‌ماخی نائل شود. وضع این نقل و انتقالات هنوز بطور کافی روشن نشده است.

از خصوصیات این حکومت آنستکه غالباً پسران سلطان بمقام سلطنت نمی‌رسیدند بلکه این مقام به پسران خواهر تفویض میشد، و این امر در هزارهٔ اول قبل از میلاد، در

عیلام نیز دیده شده است.^۱

این خبر بخوبی میتواند با پدر و پسر مرداس و ضحاک ارتباط پیدا کند، باضافه این مطلب که اگر این وضع در هزاره دوم قبل از میلاد نیز دیده شده، ممکنست در هزاره های قبل هم نظائری داشته باشد، شاید هم این خبر با داستان پادشاهی «تازی»^۱ که به ایراتزمین حمله کرده است مخلوط شده باشد که این اختلاط در داستانها و تواریخ باستان موارد زیاد دارد.

۱- تاریخ ایران باستان ممدیا کونوف ص ۵۴.

۱- پیش از این توضیح دادم که بابل و عیلام و عربستان، همه از نظر ایرانیان مرکزی تازی بشمار می رفته اند.

فردوسی در داستانهای شاهنامه، گاهی چند بیت در ابتدا یا انتها، از خود اضافه میکند که یا از بابت عبرت روزگار و پند و هشدار است یا وصف حال خود یا توضیح و تفسیر است.

و این شیوه در کار همه تاریخ‌نویسان ایرانی دیده شده است و محققان خود بهتر دانند.

اما گاهی این تفسیرها اشتباه بوده است و برای آنکه شاهی برای اینگونه تفسیرها بیاورم این قسمت را از تاریخ بلعی نقل میکنم، که نویسنده و مورخ بزرگی چون طبری آنرا نوشته و مترجم بلندپایه‌ای چون بلعی آنرا ترجمه کرده است و از آنجا که بلعی گاهی اشتباهات طبری را تصحیح کرده است نقل چنین اشتباهی مؤید آنست که خود نیز در اشتباه بوده است:

و اینست تعریفی که در معنی آذربادگان، ذیل عنوان واقعه آذربایجان آورده: «و آتش‌خانه‌ها عجم را بزرگ آنجا بود، و عجم آتش را آذر خوانند بزبان پهلوی و نبیذ را باده... صفحه ۵۱ چاپ عکسی از نسخه خطی تاریخ بلعی». تفسیری که طبری بر این واژه کرده بروی هم معنی «آتش‌باده‌ها» یا «آتش شرابها» را میدهد!

و اگرچه آذر بمعنی آتش است، اما در زبان دری نه پهلوی، زیرا که در پهلوی آذر آتور تلفظ میشود و اتفاقاً همانست که قسمت اول نام اصلی آذربایجان را که آتور پاتکان باشد تشکیل میدهد، و امروز مسلم شده است که نام آتور پاتکان که بمورد گرگون شد و بصورت‌های «آتور بادگان» و «آذربادگان» و «آذربایگان» و «آذربایجان» درآمد، از نام خانواده آتور پات گرفته شده که واژه‌ای ترکیبی پهلوی است و بزبان فارسی دری، معادل آن، آذرب است که بمعنی، نگهدارنده آتش، یادارنده آتش یا مسؤول و

خدمتگزار آتش است، زیرا که آتشکده آذرگشسب یا آتش مخصوص پادشاهان وارتشتاران ایران در همان خطه شعله میکشیده و استاندار آذربایجان، نگاهبان آتش مزبور نیز بوده است، همانطور که استاندار امروز خراسان نایب التولیه و خدمتگزار حرم امام رضا (ع) نیز هست.

بنابراین واژه آذربادگان بهیچوجه با «باده» بمعنی «می» ارتباطی ندارد اگرچه در شنیدن آن، «باده» هم بگوش میخورد.

چنین است که فردوسی در معنی «بیور اسب» آورده است:

کجا، بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار

یعنی بیور بزبان پهلوی معادل ده هزار است و بیور اسب یعنی کسی که ده هزار اسب دارد.

در معنی بیور اسب همه شاهنامه‌نویسان ایرانی تقریباً بهمین صورت تفسیر کرده‌اند. صاحب کتاب غرر اخبار ملوک الفرس میگوید:

«والعرب ترعنه انه الضحاك بن علوان والعجم تقول انه بيوراسف بن اندرماسف من ولد سيامك بن كيومرث وانما سمي بيوراسف لان بيور بالغة الفهاويه ماجوز مائه الف من العدد وكان له اكثر من مائه الف فرس بسروجها ولجهها و ما يليق بها من صنوف الاموال، فقولهم بيوراسف اي صاحب مائه الف فرس وكان ابوه ملك اليمن» غرر چاپ پاریس ص ۱۸.

یعنی بعقیده اعراب اوضحاك بن علوان است (علوان را با عیلام مقایسه کنید) و ایرانیان میگویند که او بیور اسب پسر اندرماسپ از پسران سیامک پسر کیومرث است، و بدین دلیل بیوراسبش خوانند که بیور بزبان پهلوی عددی است که بیش از صد هزار (اشتباه) باشد و چون بیش از یکصد هزار اسب داشت با زین و لگام و آنچه که بدان مربوط میشود، او را بیوراسب نامیدند، یعنی صاحب صد هزار اسب و پدر او پادشاه یمن بود. مسعودی در مروج الذهب پس از آنکه نسب او را به کیومرث میرساند میگوید:

«وده آك همو بود و هر دونام او را معرب کرده و گروهی از عرب او را ضحاك و جمعی دیگر بهراسب نامیده‌اند ولی چنین نیست و نام وی چنانکه بگفتیم بیوراسب است.

ترجمه تاریخ طبری یعنی تاریخ بلعمی در اینمورد چنین میگوید:

«عرب او را ضحاك خوانند و مغان گویند که او بیوراسب بود، ملکی ستمکار بود و همه ملوك جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و در هیچ ایام چندان خون ناحق نریختند که به ایام او تازیانه زدن و بر دار کردن او پیدا کرد و هزار سال پادشاهی راند و خلق از او ستوه شدند، چون خدای خواست که پادشاهی از وی بستاند چون از پادشاهی او هفتصد سال شد، آن گوشت پاره که بردوش او بود ریش گشت و از درد بیقرار شد و هیچ خلق علاج آن نداشت گویند شبی بخواب دید که آن ریش

خود را علاج از سر مردم کن، قولی دیگر آنست که شیطان بر شکل طبیبی بر او...»^۱
 و صرف نظر از یکی دومورد، همه تاریخ‌نویسان لقب او را بیوراسب ذکر کرده‌اند
 و بیوراسب بمعنی دارنده ده هزار اسب به دو دلیل منطقی و زبانشناسی صحیح نیست.
 زیرا که اگر قبول کنیم پدر ضحاک دارای هزار اسب بوده است چگونه ممکن است
 فرزندش در زمان پادشاهی پدر دارای ده هزار اسب بوده باشد؟
 دیگر آنکه در زبانهای آریائی باستان، حرف «لام» نبوده است و هر واژه خارجی
 که در خود حرف لام داشته است، لام آنرا به حرف «ر» که در این زبان قابل تبدیل بیکدیگر
 هم بوده‌اند، مبدل میکرده‌اند.

واژه‌هایی که در زبانهای فارسی کهن و میانه و امروز به هر دو صورت خوانده شده‌اند،
 زیاد است مثل پیر و فلل، سرم و سلم، حتی در زبان عامیانه دیوار و دیفال.
 نزدیکی این دو حرف چنانست که کودکان که هنوز زبان بخوبی نگشاده‌اند،
 کلماتی را که «ر» دارد، با «ل» ادا میکنند.

و همانطور که گفته شد حرف «ل» بعدها بر زبان ایرانیان جاری شد، بطوریکه
 در زبان اوستائی «ل» نیست و یک واژه که در آن «ل» باشد، یافت نمیشود سهل است که،
 حرف ل در الفبای اوستائی موجود نیست، و بهمین سیاق بابل در تلفظ ایرانی خود،
 آنچنانکه در اوستا باقی مانده **بثور baévara** یا بوری خوانده میشود.

اما چنانچه قبلاً نیز یادآور شدم، ایرانیان، پس از رام کردن اسب اسامی زیادی
 با پسوند «اسب» داشتند که هر کدام هم معنای مخصوص خود داشت.

مثل **شیداسپ** یعنی اسب درخشان، یادارنده اسب درخشان. **گرساسپ** که تلفظ اوستائی
 آن **کرساسپ** است، بمعنی اسب لاغر یا دارنده اسب لاغر و نیز لهراسب و گشتاسب و
 جاماسب و ارجاسب (پادشاه هیون، توران).

ایرانیان، هراسم خارجی را که به «آ» ختم میشد بجای «آ» پسوند اسب را بدان
 میدادند و بهترین نمونه آن، **بوداسف** است بجای **بودا** مصلح بزرگ هندوستان، که در
 تمام تاریخ‌های ایرانی بهمین صورت **بوداسپ** و **بوداسف** آمده است، و بهمین سیاق، نام
بثور بمعنای بابل، در زبان ایرانیان **بثورسب** مبدل شد، خواه از این کلمه معنی «بابل»
 و خواه معنی «پادشاه بابل» برآید.

در تبدیلاتی که واژه‌های فارسی باستان یا اوستائی به پهلوی داشته‌اند هنگامیکه دو
 اعراب یا مصوت پشت سرهم که اروپائیان آنرا «دیفتانگ» میخوانند واقع میشد، کم کم
 یکی از آن دو اعراب می‌افتاد و دیگری یا بهمان صورت یا بصورت کشیده‌تر، برجای
 میماند. و در این مورد شاید بتوان بیش از یک هزار مثال آورد اما به چند شاهد مشهورتر

بسنده میکنم.

رئونت **raévanta** اوستائی بمعنی دارنده جلال و شکوه که نام قدیم نیشابور یا ابرشهر بوده است، بهریوند تبدیل شد که تمام جغرافی‌نویسان پس از عرب بدان اشاره کرده‌اند و هنوز نیز نام بخشی از نیشابور است.

اثرین فارسی باستان و اوستائی که به ایران **érán** مبدل و اکنون نیز آنرا ایران **Irán** میخوانیم.

گس **gaésa** اوستائی که در پهلوی گیس **gés** خوانده شد و وائیتی گس بر روی روی هم بادغیس خوانده میشود.^۱

هئو **haó** اوستائی که هو **hu** پهلوی و خوب فارسی بدل شد.

سن **Saéna** اوستائی که در پهلوی سن **sén** خوانده میشود و همانست که در پهلوی

نیمه اول نام سیمرغ است، باتلفظ **سن مورو**.

بهمین ترتیب **بئوراسب** مبدل به **بیوراسب** شد و از آنجا که بیور در زبان پهلوی معنی ده‌هزار را میدهد جائی برای این اشتباه باز کرد که گمان برند لقب ضحاک یا سلسله‌ای از بابلیان که به‌ایران زمین حمله کردند و قرن‌ها آنرا زیر فشار و غارت و آتش و قتل گذاشتند **بیوراسب** بمعنی ده‌هزار اسب است و تازه محققان بهمین یک دلیل او را ایرانی دانستند که از میان توده ملت، علیه ستم پادشاهی بنام جمشید قیام کرد.

در حالیکه مقصود از **بیوراسب** همان «بئور» است یعنی بابل، و اینکه بابل را پسر مرداس میدانند، یعنی سلسله‌ای که پس از سلسله قبلی که با دادود هشت روزگاری گذاشتند و احتمالا در عیلام بودند بر سر کار آمد، زیرا که در تاریخ، بارها تسلط عیلامیان و پس از آن بابلیان را خوانده‌ایم و خیلی طبیعی است که پس از تسلط عیلامیان بابلیان جای آنانرا بگیرند.

شاید هم اشاره به مرداس، اشاره به سلسله‌ای دیگر از پادشاهان بابل است.

ویک اقیانوس راه برای پژوهش در حقیقت این گفتار، در مقابل ما است، و عجیب است که «تازه محققان» از انقلاب ضحاک در مقابل در مقابل ستم جمشید نام می‌برند. در حالیکه در هیچ تاریخ ایرانی چنین خبری نیامده است و بگواهی همه تاریخ‌ها سال‌ها و شاید قرن‌ها پس از این وقایع یعنی پادشاهی ضحاک، پادشاهی جمشید هنوز برقرار بوده است و ایرانیان خود، از «ایران ویج» بسوی جنوب و لاجرم بسوی بابل مهاجرت می‌کرده‌اند و از این روایت سالمتر یافت نمیشود که:

یکایک از ایران برآمد سپاه سوی تازیان بر گرفتند راه

تصریح فردوسی بر اینکه «چنین نام، بر پهلوی رانند» همین نکته را تأیید میکند

۱- همانجا که رود کی چنگ برگرفت و نواخت..... و یاد یار مهربان را زنده کرد.

که بابل، بزبان ایرانی بثور یا بوری نامیده میشود منتهی گذشت چند هزار سال، پسوند اسب را هم بدان اضافه کرد ومعنای جدیدی برای آن تراشید.^۱
من بداستانهائی که در مورد ضحاک قبل از هجوم بایران آمده است زیاد اشاره نمی‌کنم و حقیقتاً در مورد آن، آنچنانکه در مورد داستانهای ایران، اندیشیده‌ام، اندیشه بسیار نکرده‌ام فقط در اینجا اشاره بدین مطلب بدنیت که تا آثرمان یعنی قبل از تسلط بابلیان به ایران، غذای مردمان را میوه‌های درختان و سبزی‌ها و شیر جانوران تشکیل میداده.

و کشتن جانور برای طبخ غذا نیز پدیده‌ای اهریمنی بحساب آمده که آنرا از نقشبندی‌های ابلیس آورده‌اند.
اما ترتیبی که در شاهنامه برای (اختراع) یا طبخ غذاهای گوناگون آجده است چنین است:

نخست تخم مرغ، آنگاه گوشت پرندگان و پس از آن گوشت چهارپایان و آنگاه آمیختن چاشنی به غذاهای گوشت‌دار، مانند زعفران و گلاب و مشک و می.
از گائاهای اوستا چنین برمی‌آید که گوشتخواری در بین نژاد آریا در دوره جمشیدی رایج گشت (و چنانکه گفته شد اواخر عهد جمشید و اوائل دوره ضحاک یکی است).
بند ۸ از یسناهات ۳۲ چنین میگوید:

«از این گناهکاران شناخته شده، جم و یونگهان، کسی که از برای خشنود ساختن مردم ما پاره گوشت خوردن آموخت از آنان، از توای مزدا پس از این باز شناخته خواهیم شد»^۱

شاید رواج گوشتخواری در بابل از ناحیه ایرانزمین بوده است گرچه صد درصد معلوم نیست و شاید هیچوقت هم معلوم نگردد.

۱- روانشاد پورداد در یادداشتهای گائاهای ثابت کرده است که خوردن گوشت در آئین زردشت گناه نبوده، بلکه گناه کاری جمشید بنا بر روایت شاهنامه این بوده است که ادعای خدائی کرده و آنگاه با اشاره بدستان گناه جمشید در شاهنامه گوید:

«در این بند ۸ از هات ۳۲، پیغمبر ایران شاعرانه یادآور همین داستان شده فرماید: از همین گناهکاران است جمشید، امیدوارم که تو ای اهورا مزدا چنان سازی که من از ینگونه بزهرگران شناخته نشوم و از این گروه مردمان جدا باشم.» و من اضافه می‌کنم که در بندهای پیشین همین‌ها نام از گناهانی چون آموزش دیوان، دوری از منش نیک و گفتار نیک و آموزش دروغ برده شده است، و همین‌ها است که در پایان سلطنت جم گریبان او را گرفت، و گرنه ضریحاً در این بند، از خشنودی مردمان در خوردن گوشت یاد گردیده، نه گناه آن، گرچه برخی محققان از روی ظاهر این جمله تصور کرده‌اند گوشتخواری در آئین زردشت گناه است!

القاب دیگر ضحاک

در شاهنامه‌های دیگر غیر از شاهنامه فردوسی اشارات دیگری به نام واقعی‌تر ضحاک رفته:

در کتاب غرراخبار ملوک‌الفرس نام او چنین آمده:

«الضحاک الحمیری المسمى بالفارسیه، بیوراسف من ارض الیمن»

یعنی ضحاک حمیری که بفارسی بیوراسف نامیده میشود، از سرزمین یمن... برای حمیری در این کتاب اعراب گذاشته نشده ولی زیرنویس فرانسه آن چنین است:

Himyari

بنابراین میتوان آنرا حمیری یا حمیری خواند و اگر قبول کنیم که حکومت ضحاک پس از حمیر بوده، این نام چقدر با حمورابی نزدیک است!

همین جمله اخیر و تمام نقل‌قول‌های دیگر نشان میدهد که او اسمی داشته است اما بفارسی، «بیوراسب» نامیده میشد، و این دلایل را برای رد نظر آنانکه او را ایرانی میدانند، کافی میدانم.

برخی از تاریخ‌نویسان او را یمنی دانسته‌اند، ابوریحان او را ضحاک بن علوان میخواند و پادشاهان حمیر را در سلسله پادشاهان یمن آورده، اما همانطور که نخست اشاره کردم از نظر ایرانیان، او ازدشت سواران نیزه‌گذار آمده بود، خواه یمن خواه عربستان و خواه بابل.

اما در شاهنامه تمام اشارات جغرافیائی این داستان بخصوص در جنگ فریدون با او به بین‌النهرین و اروند رود است و سندی بر این است که بیوراسب همان قوم بابل یا حکومت بابل است و در این نامه مقصود من از ضحاک یا بابل یا تازی، همانا دشمنی است که از جانب جنوب غربی بایران حمله میکرد، اگرچه او را با نام‌های گوناگون بنامم.

ماردوش

دربارهٔ مارهای شانهٔ ضحاک، شاهنامه‌نویسان ایرانی دو روش پیش گرفته‌اند.

نخست آنانکه مانند فردوسی فقط روایت را نقل کرده‌اند،

دیگر آنانکه خواسته‌اند، این پدیده عجیب را از نظر منطقی تفسیر کنند.

جملهٔ تاریخ بلعی را در اینمورد دیدیم، صاحب غرر نیز در اینمورد میگوید:

«وذكر الطبری فی التاريخ، ان اکثر اهل الكتب یقولون ان الذی ظهر بمنکینه کان

لحمیتین طویلتین، کل واحد منها کرأس الثعبان»

یعنی طبری در تاریخ (خود) میگوید، که بیشتر اهل کتاب میگویند، او کسی است که برشانه‌هایش دو گوشت طویل ظاهر شده بود که هر کدام از آن ماندهٔ سرماری بود. ابوریحان بیرونی بین این نویسندگان، از همه بیشتر منطقی فکر میکرده است.^۱ او به تحقیقاتی در این باره پرداخته، که آیا ممکن است، ماریا گوشت طولی برشانهٔ کسی بروید:

«نیز در دوماز ضحاک بیوراسپ گفته‌اند که این دوماز در شانهٔ ضحاک ظاهر بودند و خوراک آنها مغز دماغ مردم بود و نیز گفته‌اند که دوزخ (۲) بود که بسیار درد می‌گرفت و برای اینکه درد آنها آرامش و تخفیف یابد دماغ آدمی را باید بدان زخمها مالید.

اما عقیده ما درباره این دو مار این است که بسیار چیز شگفت‌آوری بود و اگرچه امکان دارد ولی خیلی دور است، زیرا برخی از حیوانات از گوشت عمل می‌آیند و شپش نیز از گوشت تولید میشود و همچنین حیوانات دیگری، و برخی حیوانات هستند که با آنکه به کمال موعود خود رسیده‌اند از جایگاه اولی خویش بیرون نمی‌آیند. چنانکه حکایت شد، در بلاد هند حیوانی است که از فرج مادرش سر خود را بیرون می‌آورد و بچریدن علف مشغول میشود و باز بشکم مادر خود فرو می‌رود (مقصود کانگورو است که در استرالیا است و بینندگان آن زمان کیسه محل رشد کودک را فرج مادر او تصور کرده‌اند) و تاهنگامیکه نیرومند نشده و از خود اطمینان نیافته که در پس روی و پیش‌روی مادر خود بدود از شکم او کاملاً بیرون نمی‌آید...

و نمیشود این مطلب را انکار نمود زیرا مشاهده شده است که حیوانات از اشیاء دیگری نیز متولد میشوند، چنانکه ابوعثمان جاحظ حکایت میکند که در عکبرا گلی دیدم که نیمی از آن، جرد (حشره‌ایست) شده بود و نیم دیگر همانطور باقی مانده بود و هنوز حیوان نشده بود.

نیز از موهائی که با پیاز خود از گوشت بیرون می‌آید چون آنرا در آب و یا جاهای نمناک در فصل تابستان بگذاریم و سه هفته یا کمتر طول بکشد، ما راز آن تولید میشود و جماعتی در گرگان مرا حکایت نمودند که بعینه همین مطلب را در آنجا دیدند...» و بطوریکه دیده شد، ابوریحان کوشش کرده است تا ببیند آیا میتوان جریان

۱- و آنانکه گمان میکنند نویسندگان محققان ایرانی، بایستی شیوه تحقیق را از اروپائیان فراگیرند بدینست یکبار دیگر آثار او را بخوانند.

۲- زخم واژهٔ ایرانی و بمعنی ضربه است، و بعدها بمرور معنی ریش و جراحت را گرفت، اما در ترجمهٔ کتاب اینچنین آمده.

۱- ترجمه آثار الباقیه صفحه ۲۹۸

دومار ضحاک را به واقعیات و طبیعت نزدیک کرد، یا نه ولی خود گفته است که بسیار دور است»

من از روانشاد پدر خود شنیدم که شاید مملکت ضحاک از قبیله مارپرستان بوده و در دو طرف تخت خود دومارنگاه می‌داشته است که واقعاً خوراک آنها مغز مردمان بوده و بمرور، در افسانه‌ها، آن دومار بشانه‌های وی منتقل شده است. درنامه بسیار کوتاهی که بنام «تاریخ ارمنستان» به ترجمه ابرام واسپیان از تاریخ موسی‌خورن در روزنامه افق اراک در سال ۱۳۳۱ منتشر شده، مبارزه واهگن با اژدها را اینطور آورده است که:

«او (واهگن) در جنگهای خونین برضد آژدهاها (بصورت جمع) شرکت نمود و آنانرا مغلوب گردانید و از اینرو ملقب به «ویشا پاکاق» یعنی کشنده و مغلوب کننده آژدها گردید (البته مقصود جنگی است که با پادشاه مارستان نموده‌اند) ...» که او نیز تصویری نظیر تصور پدر مرا داشته است یا بر عکس.

امروز با استفاده از اصول زبانشناسی و افسانه‌شناسی معلوم شده است که واهگن، صورت دگرگون شده، ویرتره‌هن است که در فصل اژدها از آن یاد کردم. اما ارمن‌ها که معنی آنرا فراموش کرده‌اند مجدداً باو لقبی داده‌اند که از حسن بخت تقریباً همان معنی نخستین را میدهد. و اژدها نیز در این افسانه همان «اژی» یا «اهی» است. نه قبیله مارپرست یا مارستان به تصور ابرام واسپیان.

اما پس از مرور همه این نظرات با توجه به فصل اژدهای این کتاب نظر من در مورد مارهای ضحاک چنین است:

اگر قبول کنیم که ایرانیان، غارتگران بابلی را از نقطه نظر قتل و غارت و آتش سوزی (که هنوز بر تپه‌های باستانی ایران آثارش به جا است و سکوت دوهزار ساله را بر ایرانشهر حکمفرما نموده) و نیز ایذاء مردمان، به اژی، یعنی کوه آتشفشان تشبیه کرده‌اند. احتمالاً نام آنان یا یکی از آنان نیز، که شبیه به دهاک یا ضحاک بوده به اژی اضافه شده است و از آن پس اژی دهاک، (یعنی دهاک که در خونخواری چون اژی است) نیز بجای اژی بکار رفته، زیرا تا آنجا که من میدانم درودا، همیشه «اهی» بصورت تنها برای آتشفشان بکار رفته و پسوند «دهاک» را با خود نداشته است اما در ایرانزمین بیشتر اژی و گاه اژی دهاک آمده، و «اژی دهاک» صورت اخیر کلمه است با توجه به علتی که بیان گردید.

بهترین دلیل این مدعا را در اوستا و شاهنامه، یافته‌ام، در زامیادیشْت فقره ۳۷ نبرد فریدون آریائی، با «اژی دهاک» سه پوزه و سه کله و شش چشم و هزار دستان آمده اما در همان یشت فقره ۴۵ که قبلاً در بخش مربوط به اژدها یاد کرده شد، نبرد گرشاسب، با

«اژی» شاخدار آمده است:

«که اسبها را فرومبیرد، مردمان را فرومبیرد، آن اژی زهرآلود زرد رنگ را که از او زهر از شکم بینی و گردن روان بود که از او زهر بیلندی يك ارش روان بود که براو گرشاسب دردبگ فلزی خوراك نیمروز میبخت، این زیانکار از گرما، تافته عرق کرد، از زیر دیگ بجست وآب جوشان فروریخت، گرشاسب دلیر را هراس فرا گرفته خود را کنار کشید.»

می‌بینیم که چنین موجودی که «اژی» نامیده شده نمیتواند ضحاک بوده باشد، اما در قسمتهای دیگر اوستا هنگامیکه از نبرد فریدون با «اژی دهاک» سخن میرود، همواره این آرزو نیز همراه است که فریدون بتواند شهرناز و ارنواز را که بهترین زنان آریائی و بهترین مادران اند، از چنگ اונجات دهد، والبته چنین اژی‌دهاکی که زن دارد، نمیتواند «اژی» آتشفشان بوده باشد، با توجه به صورتگری بسیار جالبی که در جدال گرشاسب با آتشفشان شده.

در شاهنامه نیز، بویژه در گفتگوی فریدون با شهرنواز و ارنواز، ضحاک با لقب «اژدهافش» یا «ماننده اژدها» نامیده میشود.

اما اژدها بمعنی فرمانروای خونخوار و مردم آزار برای افراسیاب تورانی هم دو بار در شاهنامه آمده، یکی در پندهائی که رستم به پیران میدهد و او را ترغیب به آمدن، بایران میکند:

مگر گفتم این خاک بیداد و شوم گذاری بیائی به آباد بوم
بینی مگر شاه با داد و مهر جوان و نوازنده و خوب چهر
چنین زندگانی ندارد بها که باشد سراندر دم اژدها
که گرچه مقصود از اژدها در این شعر افراسیاب است، اما باز هم به «دم» اژدها اشاره رفته.

دیگر بار در نامه‌ای که سیاوش بکاوس مینویسد و خود را ناگزیر از رفتن بنزد افراسیاب می‌بیند:

ز شادی مبدا دل او رها شدم من ز غم در دم اژدها
وباز این صفت برای پشنگ تورانی آمده است، آنجا که سواری از ایرانیان توصیف او را برای کیخسرو میکند، در جنگ کیخسرو با شیده، پسر افراسیاب:
تو گوئی یکی اژدهای دژم همی سوخت خواهد جهانرا به دم
این صفت «اژدها» از بابت زورآوری حتی برای پهلوانان ایرانی نیز بکار رفته:
برای کیخسرو در جنگ باشیده پسر افراسیاب، آنجا که شیده برای رهائی از چنگ کیخسرو با خود می‌اندیشد:

بدین چاره گر زو نیابم رها شوم بی گمان در دم اژدها
برای زواره برادر رستم:

سوی میسر، نامبردار شیر زواره که بد اژدهای دلیر

یا :

بیامد بسان یکی اژدها کزو شیر گفتی نیابد رها

یا :

بیزم اندرون آسمان وفا است بهرزم اندرون تیز چنگ اژدها است
وبالاخره این صفت حتی برای رخش رستم نیز در داستان جنگ رستم و اکوان
دیو آمده است:

برون شد بهنجیر، چون نره شیر کمندی بدست، اژدهائی بزیر
وتمام این شواهد، چاره‌ای باقی نمی‌گذارد که قبول کنیم «اژدها» صفتی برای ضحاک،
یا قوم بابل بوده است.

و تکرار و تاکید میکنم که در میان اینهمه صفت «اژدها» که برای پهلوانان آمده
در هیچکدام پسوند «فش» بمعنی «وش» و «ماننده» بکار نرفته مگر سه بار آنهم فقط
برای ضحاک:

کی اژدها فش بیامد چوباد بایران زمین تاج بر سر نهاد

یا :

بیاید شما را کنون گفت راست که آن بی‌بها اژدها فش کجا است؟

یا :

بایوان ضحاک بردند شان بدان اژدها فش سپردندشان
جالب اینست که اسدی توسی نیز در گرشاسبنامه، ضحاک را مارفش می‌خواند:
بیامد فریدون به شاهنشهی وزان مارفش کرد گیتی‌تهی
اما در همان زمانها که فریدون، یعنی «نژاد آریا» بر بابلیان پیروز میشوند، و
پادشاهی اژی‌دهاک، یعنی حکمران بابلی یا تازی بردست ایرانیان شکسته میشود، آتشفشان
دماوند، یا آتشفشانی دیگر نیز از جنب وجوش باز میماند، واین دو افسانه با یکدیگر
می‌آمیزد و بدینصورت درمی‌آید که «اژی‌دهاک» تازی بردست فریدون یا گرشاسب در
دماوند کوه، سرنگون بزنجیر کشیده شده.

واز آنجا که آریائی‌ان به تجربه دریافته بودند که «اژی» ممکنست مجدداً بیدار
شود، این افسانه مذهبی نیز پدید آمد که «اژی‌دهاک» در رستخیز بند را پاره خواهد
کرد تا به آزار مردمان و تخریب جهان بپردازد و گرشاسب نیز که بخواست اهورامزدا

بیمرگی یافته، برخواهد خاست تا او را بکشد.

۱- دل‌انگیزترین موضوعی که در این مورد با آن مواجه شده‌ام مربوط به‌سخرطره است با فاصله زمانی ۳۵ سال.

سخرطره نخست آنکه در دوران کودکی، با چندتن از کودکان به‌گردش بیرون آمدم و تفرج کنان ازخیابان «سینا»ی تهران تا میدان باغشاه رفتیم. واز جمله دیدنیهای شگفتی که در آن زمان جلب توجهمان را کرد هشت مجسمه شیراطراف آن میدان، و مجسمه‌ای در میان آن بود. دختر بیسواد روستائی که شغل خدمتکاری داشت واونیز برای نخستین‌بار آنهمه عجائب را می‌دید. با دیدن مجسمه گفت: این مجسمه «فریدون» است که «ازدهار» را می‌کشد!

سی‌سال بعد یعنی دوسال پس ازآنکه مطالب این بخش‌را نوشته بودم، در بجهوئه انقلاب‌ایران که همه مجسمه‌های رژیم پهلوی را در میدانها سرنگون کرده بودند، با تاکسی از میدان باغشاه می‌گذشتم. راننده تاکسی که نشان می‌داد اوهم بیسواد است، با دیدن مجسمه میدان گفت: سخرطره

شد که مجسمه «گرشاسب» را پائین نکشیده‌اند؟!... ومن مات ومبهوت ازعظمت این واقعه، که روستائیان و غامیان ایران، دوروایت شاهنامه و اوستا را باین صداقت در ضمیر خویش حفظ می‌کنند، چندی بعد برای آنکه افسانه «پادشاه وسه‌سر» را که همان افسانه تقسیم جهان آریائی است از یک‌مرد پنجاه ساله بیرسم در مورد اهمیت افسانه‌ها همین جریان را برایش تعریف کردم هنگامیکه به‌موضوع مجسمه رسیدم بلافاصله گفت مجسمه «بهرام» را می‌گوئی؟ من که حیرت‌زده از اینهمه عظمت، که او افسانه‌های آریائی قبل از زردشت را بخاطر می‌آورد، پرسیدم: که؟! او که تصور می‌کرد اشتباه کرده است گفت: بهرام‌گور؟ گفتیم نه همان بهرام، ووی پاسخ داد میدانستم مجسمه بهرام است، اما گمان بردم اشتباه می‌کنم! (به‌افسانه مبارزه وریتره‌هن= بهرام با اهی توجه کنید!) متأسفانه افسانه‌های ساختگی تلویزیون اینهمه همبستگی را از بین می‌برد، اما برای آنکه روشن شود رابطه فریدون وسام و گرشاسب که بدان اشاره کردم و درحقیقت بین مردمان ایرانشهر نیز معروف است تا چه‌اندازه در کتاب بن‌دهش توصیف شده به‌نقل بندهای ۱۵ تا ۲۲ زند و هومن یسن از فرهنگ نام‌های اوستا می‌پردازیم:

«آشموغ ازراه‌کین، دسترس به‌آن‌کوه دماوند یابد، که به‌جانب بیوراسب باشد و هرزه‌درائی کند: «کنون نه‌هزارسال است که فریدون زنده نباشد. چرا این بند را نگلی و برنخیزی، چون این جهان پر از مردم است که آنان را از چینه‌ای که جم ساخت برآورده‌اند»

پس آن آشموغ چنین هرزه‌درائی کند: از آنجا که ازی‌دهاک از بیم آنکه مبدا فریدون به‌کالبد مینوی فریدون پیش او بایستد نخست بند را نگسلد تنوره بکشد.... و آن آشموغ را دردم فروبرد، اندرجهان گریز زند و گناه کند و گناهان بزرگ بیشمار از او سرزند، از مردم و گاو و گوسپند و دیگر آفریدگان اورمزد سه یک را دوباره هپرو؟ کند آب و آتش ورستی‌ها را زیان رساند و گناه‌گران کند.

پس آب و آتش ورستی‌ها به‌دادخواهی پیش اورمزد خدا می‌روند، دادخواهی‌کنند که: «فریدون را باز زنده‌کن، تا ازدی‌دهاک را بکشد، چه اگر توای اورمزد، این نکنی، ما به‌گیتی نشاییم بود، آتش گوید که: «نیفزایم» و آب گوید که: «روان نشوم» پس من اورمزد دادار به‌سروش، و نیروسنگ گویم که «تن گرشاسب پسر سام را به‌جنبان تا برخیزد» و پس‌سروش و نیروسنگ ایزد به‌کراسب (گرشاسب) شوند وسه‌بار بانگ کنند، و چهارم بار سام پیروزمندانه برخیزد و با آزی‌دهاک روبرو شود، او سخنی ازش نشنود، او گرز پیروزگر را به‌سرش بکوبد، وزند، وکشد» زند و هومن یسن صفحات ۷۱-۷۵ در نهم بندهای ۱۵ تا ۲۲ اعلام اوستا

مارهای دوش ضحاک

از آنجا که باستانشناسی نشان داده است که دوران تسلط تا زیان شاید بیش از یک هزار سال بوده است موردی برای افسانه‌های دیگر هم پیش آمد:

اژی سه‌پوزه

در این زمانها یا زمانهای پیش احتمالاً کوه آتشفشانی که سه‌قله آن در حال فوران بوده است در ایرانزمین شعله می‌کشیده، شاید مصادف با سالها یا قرنهای اولیه تسلط تازیان.

این آتشفشان میتواند فی‌المثل آتشفشان بزمان بوده باشد، با دوقله کوچک نزدیک آن، یا هر سه قله نزدیک بهمدیگری که بتوان تصور آنرا کرد.

و این همانست که در روایات مذهبی با نام «اژی‌دهاک سه‌پوزه» از آن یاد گردیده و در اوستا بارها با همین نام یاد کرده میشود:

این یکی از شواهد آنست از زامیادیش:

«دومین بافر بگست، آن فرجمشید فرجم پسر ویونگهان به‌پیکر مرغ وارغن بیرون شتافت، این فررا پسر خاندان آبتین، فریدون برگرفت، چنان که او در میان مردمان پیروزمند، پیروزمند ترین بود بجز زردشت.

که اژی‌دهاک سه‌پوزه، سه‌کله، شش چشم هزارستان را شکست داد، این دروغ بسیار قوی دیوآسای خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن بر ضد جهان مادی بیافرید از برای فَنای جهان»

و اگر بمرور، اژی بصورت مار درآمد، ضحاک هم که تشبیه به‌اژی و بالتیجه مار شده بود، دوماز دیگر نیز در دوطرف خود داشت که اشاره به‌کوه آتشفشانی است که در دوسوی خود، دودخانه کوچکتر دارد که آنهم هم‌چون اژی میانین (که بضحاک تشبیه شده بود) مردم خوار بودند.

هنوز هم مردمان، کسی را که مثلاً زیاد بخورد، خوک یا گاو می‌نامند، یا کسی را که از شعور کمتری برخوردار باشد، خر می‌گویند، موزیان را روباه، بدجنسها را عقرب می‌گویند، و بهمین دلیل شاه بابل را اژی و اژی‌دهاک نامیدند که مانند آن اژی که دواژی دیگر در طرفین دارد مردم خوار و سفاک و بیرحم و نابود کننده جهان است.

قربانی ایرانیان

در بخش سوم کتاب ذکر کردم که مردمان اولیه برای خشنودی آتشفشان گاوو گوسفند نثار میکردند و هنوز هم در افسانه‌هایی که باز می‌گویند چنین است.

اما بابلیان بگفته رایزن ابلیس صفت، هرروز برای آتشفشانهای زنده دوجوان ایرانی را هدیه می‌داده‌اند، و اگرچنین بوده باشد افسانه مغز سرجوانان آریائی بهحقیقت می‌پیوندد منتهی صورت این داستان قدری تغییر می‌یابد و آن چنینست که در نظر آریائیان، ضحاک پادشاه تازی یا بابلی در حکم، اژی‌دهاک بزرگ است و دو آتشفشان در حال فوران، مارهای کوچکی هستند که در ستمگری از او کم‌ترند و بدستور او، یعنی پادشاه بابل هر روز دوجوان را فدیہ میگیرند.

قربانی جوانان ایرانی بسیار بسیار بیش ازدوتن در یکروز بوده است، زیرا که قربانی دوجوان دریکروز درکشور پهناوری چون ایران- نباید بدانجا بکشد که مرز را ازجوانان تهی‌گرداند، اما از آنجا که این قربانی کم‌کم بصورت قربانی برای مارهای دوش ضحاک درآمد، تعداد آنهم بهرقم معقول دوجوان در یک روز کاهش یافت.

احتمال قوی اینست که در زمان حکمرانی بابلیان دوآتشفشان در ایران فعالیت داشته است، و از آنجا که ایرانیان وجود دو اژدها را، از نکبتهای دوران پادشاهی آنان بحساب می‌آورده‌اند، آن دو اژدها را که در ستمگری کمتر از «اژی‌بابل» میدیده‌اند بعنوان دومار بر دوشهای او تمثیل کرده‌اند!

پادشاه بابلی که باستم ودروغ خود بنظر آنان، «دهنده اژی» بوده بصورت «اژی دهاک» درآمده و صورت دیگر آن «ازیدهاک» در زبان سامیان بصورت «ضحاک» برگشته. وبا همین صورت بایران زمین بازآمده...

ضعف ایران

و حمله بابلیان به ایرانزمین

دردورانی که آریائیان از پادشاهان دوره جمشید، که ضعف وفتور به ایران ویج وارد کرده بودند، بیزار شدند، ازهر گوشه وکنار شخصی برخاست وداعیه سلطنت بر آریائیان را کرد وایران ویج را آشوب فرا گرفت:

پدید آمد از هر سوئی خسروی یکی نامجوئی ز هر پهلوی
ومیان این گردنکشان جنگ درگرفت:

سپه کرده و جنگ را ساخته دل از مهر جمشید پرداخته
ودرهمین احوال ایرانیان که از اوضاع درهم وآشفته مرزوبوم خود سیرگشته بودند، کوچ بطرف جنوب را تا حد بابل ادامه دادند.

۱- قربانی ایرانیان بردست ارمائیل و گرمائیل انجام می‌گرفته است که در همین بخش در پایان گفتار فرارنژاد کرد راجع بدان سخن خواهم گفت.

يگا يك از ايران برآمد سپاه سوی تازيان برگرفتند راه
 دروقایع سلطنت ایرج درباره «ایر» و «ایران» سخن خواهم گفت. اما اینجا
 توضیح این نکته لازم مینماید که اگر ادعا کرده بودم وقایع این دوراها مربوط
 بهسلطنت وزندگی نژاد آریا است ونه ایران، پس «ایران» دراین بیت چرا آمده:
 «ایر» بمعنی آریائی است ودزاین بیت جمع ایر، یعنی «ایران» درمقابل «تازیان»
 که جمع تازی وتازیك است آمده ومعنی «آریائیان» را میدهد، وفعل گرفتند دراین
 بیت که جمع است وبرای جمع ایر آمده، ونیز شنیدند، که دربیت بعدی آمده مکمل
 دلیل است:

شنیدند، کانجا یکی مهتر است پر از هول، آن اژدهاپیکر است
 وگرنه اگر مقصود «سپاه ایران» می بود، فعل بصورت مفرد «سوی تازیان برگرفت
 راه» می آمد.

سواران ایران همه شاه جوی نهادند یکسر به ضحاک روی
 بشاهی براو آفرین خواندند ورا شاه ایراترزمین خواندند
 برای آریائیان که قرنها وشاید هزاران سال تحت فرمان پادشاهان نیکوسیرت
 زیسته بودند زندگی بدون پادشاه، قابل تصور نبود، بنابراین درمسافرت بسوی جنوب،
 بدربار پادشاه بابل که دراوج اقتدار بود رفتند وبابلیان نیز ازهرج ومرج ایراترزمین
 استفاده کرده، بدین سرزمین روی آوردند، زیرا که اززمانهای دور، متاعهای گوناگون
 مانند فیروزه و عقیق وسنگهای دیگر تیرهای بلند برای سقف کاخها، میوه ها از ایراترزمین
 بیابل میرفت و تصاحب چنین سرزمین پرنعمتی برای آنان بسیار دلپذیر بود.

کی اژدها فش بیامد چو باد	بایراترزمین تاج بر سر نهاد
از ایران و از تازیان لشگری	گزمین کرد گردان هرکشوری
سوی تخت جمشید بنهاد روی	چو انگشتری کرد گیتی بروی
چو جمشید را، بخت شد کندرو	به تنگ آوردش جهاندار نو
برفت و بدو داد تخت و کلاه	بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
نهان گشت و گیتی براو شد سیاه	سپردش بضحاک تخت و کلاه

یکی ازاین دوییت اخیرالحاقی بنظر میرسد ودرشاهنامه ایکه من دارم چنین است،
 اما ابیات دیگر نشان میدهد که بابلیان تا پایتخت آریائیان پیشرفته اند در حالیکه
 باستانشناسان هنوز آثار حمله آنانرا تا حوالی همدان بررسی کرده اند، اما من با ایمان
 بهروایت شاهنامه معتقدم که این پیشروی لااقل تا شمال خراسان امروز وجنوبخوارزم
 صورت گرفته است.
 واما این اشعار درمورد جمشید قابل تأمل است:

چو صد سالش اندر جهان کس ندید ز چشم همه مردمان نا پدید
 صدم سال، روزی بدریای چین پدید آمد آن شاه ناپاک دین
 چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادش زمانی درنگ
 به اره مرا او را بدونیم کرد جهانرا از او پاک، بی‌بیم کرد
 بابلیان پس از یک قرن مندرج در شاهنامه و شاید چندین قرن واقعی، آخرین
 بازماندگان پادشاهان آریائی را که بسوی چین گریخته بودند دستگیر میکنند و جمشید
 را با اره نیمه میکنند.

چین در این روایت و روایات دیگر ایرانی، چین امروزی نیست، بلکه سرزمینی
 است که از تورانزمین بسوی مشرق امتداد دارد و مسکن اصلی تژاد زرد تورانیان است
 و تقریباً تا مجاورت چین واقعی و بطرف شمال در صحراهای آسیای مرکزی کشیده
 میشود.

سرزمینی که امروز چین نامیده میشود در ادبیات ایران، به «ماچین» ملقب بوده
 است:

خوشا مرز ایران و ایراتزمین که یک شهر آن به زماچین و چین
 روایات مذهبی ایران در اینمورد باروایت شاهنامه مطابقت کلی ندارد.
 بر اساس روایات پهلوی اخیر برادر جمشید بنام سپی‌تور (که در اوستا بنام اسپي
 تیوره از او یاد شده و به نسبت او با جمشید اشاره نمیرود) پس از یکصد سال جمشید را
 با چمک خواهر همزادش در کنار دریای چین در حالیکه در درختی پنهان شده بود با
 اره‌ای استخوانی که هزار دندان دارد از میان میبرد.

رَمز بزرگ

بزرگترین رمز نیمه شدن جمشید اینست که ممالک آریائی از رودی در نزدیکی
 چین که شاید یکی از رودهای سیر دریا یا آمودریا یا رودی در زابلستان بوده باشد، بدو
 نیمه شد. نیمه از آن که در قسمت جنوب واقع بود تحت استیلای بابلیان قرار گرفت
 و نیمه دیگر بردست يك آریائی یا قومی آریائی بنام «اسپی تیوره» باقی ماند.
 کاوشهای باستانشناسی در تپه‌های باستانی ایراتزمین نشان خواهد داد که در کدامین
 منطقه، خاکستر دوهزار ساله بر روی تپه‌ها نیست و اینگونه تپه‌ها، همانا تپه‌هایی هستند
 که از ستم بابلیان در امان مانده است.^۲

۱- پاک یعنی کاملاً - تمام، بتامی

۲- فریاد... که سالها است فرهنگ و هنر و باستانشناسی را متوجه اهمیت بررسی باستانشناسی
 نیشابور بزرگ کرده‌ام و هنوز فقط به بازدید سطحی این مناطق اکتفا شده است.

بی اغراق شاید کتابی شود بنابراین مطلب را کوتاه میکنم.
 همینقدر کافیت که ضحاکیان، پادشاهان آریائی‌ان را که ازین آنان گریخته بودند، ازین می‌برند و سلطنتی همراه با جادو، بت‌پرستی، ستم، آزار، مردم‌کشی، اعدام، تازیانه، آتش‌سوزی، درممالك جنوبی آریائی برقرار میکنند و همین است که در روایات ایرانی همواره از ضحاک با نام «بیوراسب جادو» نام برده شده است (و خود نام «تازیانه» نشان تازی بودن آن است که هنوز بطور ساده از آن می‌گذریم) در شاهنامه پادشاهی ضحاک بر ایران، پس از کشته شدن جمشید، با این‌عنوان آغاز میشود:

پادشاهی ضحاک از هزار سال یکروز کم بود

دوران طولانی حکمرانی بابلیان بر ایرانزمین از دوجت سمبلیک و مذهبی هزار سال قید شده.
 جنبه سمبلیک آن که روشن است، اما روایات مذهبی ایرانی براینست که در هر هزار سال برجهان نوعی حکومت اهورائی یا اهریمنی برقرار خواهد بود.
 و اگر سلطنت پیشدادیان حدود هزار سال بود، سلطنت ضحاکیان نیز که در زمان چیرگی اهریمن برجهان حکمفرما است هزار سال است.
 چنانکه هزار سال پس از زردشت نیز مجدداً سلطنت اهریمنی تا زبان برجهان حاکم خواهد بود. (و همین اعتقاد ایران باستان را در مقابل اعراب بشکست)
 اما نمیدانم چرا برای ضحاک یکروز کمتر از هزار سال، مدت سلطنت آمده و این قطعاً رازی است که هنوز من بدان دست نیافته‌ام.

شهر ناز و ارنواز

پس از تسلط ضحاک بر ایرانزمین و رواج آئین دیوان، و ستم بر فرزنانگان و اگر قرار باشد روایاتی که کلیه تاریخ نویسان ایرانی و محققان اروپائی در مورد اره شدن جمشید نوشته‌اند و هیچکدام نتیجه منطقی از آن نگرفته‌اند، در اینجا گرد آورم

در تابستان سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۶ باستانشناسان را به منطقه ریوند نیشابور و منطقه آتشکده برزین مهر رهنمود شدم، معلوم گردید که از تپه باستانی «میدان» واقع در بخش سروایت نیشابور که دارای قدمتی تا پیش از تاریخ است، و در جای دیگر نیز از آن یاد کردم، گمانه‌برداری علمی شده! و دستگاههای باستانشناسی ایران، از این گمانه زنی اطلاعی ندارند... چه کسی این گمانه را زده است؟

یکبار دیگر توجه باستانشناسی را باین مساله مهم جلب میکنم.

ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری در این سر بردیم
 گر نیامد بگوش رغبت کسی بر رسولان بلاغ باشد و بی

یا، بر حریفان پیام باشد و بی....

هنرمندان در دورانی که:

شده بریدی دست دیوان دراز ز نیکی نبودی سخن جز برار
اخبار زیادی از دوران تسلط هزارساله بما نرسیده است غیر از دو سه خبر کوتاه
که نخستین آن اینست:

دوپاکیزه از خانه جم شید	برون آوریدند، لرزان چو بید
که جمشید راهرد و خواهر بدند	سر بانوانرا چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز	دگر ماهروئی بنام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان	بدان ازدها فشی سپردندشان

در مورد این دو زن افسانه‌های فراوانی پرداخته شده است تا بدانجا که نجات آنان بر دست فریدون از خرمسرای ضحاک را با نبرد «دریتره‌هن» با «اهی» در روایات ودائی و آزاد کردن ابر و باد از دست اهی^۱ یکی دانسته‌اند، در حالی که زمان فریدون زمانی بود که از افسانه پیدائی و ریتره‌هن بسیار بسیار گذشته بود، آزادی ابر و باد، از دودهای آتشفشان از افسانه‌های پیشین آریائی است و در جای خود از آن سخن گفتم، اما اگر هم تصور دوری داشته باشیم که این افسانه پس از استقرار هندیان در سرزمین امروزی هند پیدا شده؛ آنقدر دور نیست، که در آن، دو دختر مبدل به ابر و باد گردند، عکس آن نیز صادق نیست زیرا در افسانه‌های هندی از زندانی شدن آنان سخن نرفته، اما در شاهنامه به صراحت چنین داستانی آمده، این دو دختر که خواهران جمشید نامیده میشوند، زنان آریائی بوده‌اند و یا لاقلاً یکی از آنان نماینده زنان آریائی‌اند که پس از جنگ و کشتار مردان بچنگ بابلیان درافتاده‌اند و اینطور که معلوم است در تمام مدت حکمرانی بابلیان همواره زنان آریائی اسیر آنان بوده‌اند زیرا که زنان آریائی از بابت تناسب اندام و زیبایی و کدبانوگری و تربیت فرزند بر دیگر زنان برتری داشته‌اند و همین موضوع بارها در یشت‌ها تکرار شده است.

اما، بابلیان این زنان اسیر را مناسب با زندگی خویش بار می‌آوردند:

بیاموختشان تنبل و جادوئی	پیرورد شان از ره بد خوئی
بدین بود بنیاد ضحاک شوم	جهان شد مر اورا چویک مهرموم
ندانست خود جز بد آموختن	جز از غارت و کشتن و سوختن

تنبل، طلسم و جادو است و زنان ایرانی در خانه مردان بابلی بدآموخته شدند و به جادو (که دین ضحاک بود) روی آور گردیدند و زمان همی گذشت.....

در پایان همین فصل این سه بیت نشانه آن است:

۱- رجوع کنید به فرهنگ نام‌های اوستا، بخش فریدون

ز مردان جنگی یکی خواستی بکشتی، که بر دیو بر خاستی
 یکی نامور دختر خو بروی بیرده در آن پاك بی گفتگوی
 پرستنده کردیش بر پیش خویش نه رسم کئی بد نه آئین و کیش

یعنی مردان زورمندی را که یارای جنگ با دیوان را داشتند یا در سر، اندیشه، مبارزه با دیوان بابلی را می‌پروراندند میکشت و دختران آنها را پرستنده (خدمتگزار) خویش میکرد، که البته مقصود از اینکار تصاحب تن دختران بود، و همین روایت نشان میدهد که همه زنان آریائی در خطر تصاحب از جانب بابلیان بوده‌اند، اما اشاره به دونام ارنواز و شهرناز میتواند، اشاره به دو قبیله بزرگ آریائی بوده باشد که در داستان فریدون هم بدان اشاره خواهیم کرد.

فرار نژاد کرد

در افسانه‌ها همچنین آمده که هرروز دو جوان را می‌کشتند و مغز سر آنان را به مارهای ضحاک میدادند.

در این زمان آشپزان ضحاک دو مرد گرانمایه پاکدامن بنامهای ارمایل و گرمایل بودند که، هرروز یکی از جوانانی را که بدست روزباناتان و درخیمان به آشپزخانه وارد میشدند می‌کشتند و بجای مغز دیگری از مغز گوسفند استفاده میکردند بنابراین هر روز يك جوان از مرگ رهایی پیدا میکرد.

و اگرچه در همه شاهنامه‌ها از تعداد این آزادشدگان نامی برده نشده ولی شاهنامه فردوسی میگوید که تعداد آنان دویست بوده.

از ایشان همی یافتندی روان	از اینگونه هر ماهیان سی‌جوان
بر آنسان که نشناختندی که کیست	چو گردآمدندی از ایشان دویست
بدادی و صحرا نهادیش پیش	خورشگر برایشان بزی‌چند و میش
کز آباد بردل نیایش یاد	کنون، کرداز آن تخمه دارد نژاد
ندارند در دل ز یزدان هراس	بود خانه‌هاشان سراسر پلاس

این ممکنست اداره بدان باشد که تیره‌ای از آریائی‌ان یا جمعی از آنان، از ستم بابلیان به‌کوه و دشت گریخته‌اند که هنوز نیز در بیابان زندگی می‌کنند.

کردان هنوز جشنی بنام «جیژنه‌کوردی» دارند که در کردستان برگزار میشود و معتقدند که این روز نجات کردان از دست ضحاک بوده است.

۱- روزبان بمعنی جلا و شکنجه‌گر و مأمور جلب و آزار اشخاص است.

در صفحه ۲۸ تقویم محلی کردی چنین میخوانیم:

«جیژنه کوردی: مرحوم استاد نیکیتین و استاد مینورسکی نیز باین جشن اشاره کرده‌اند و بعضی‌ها معتقدند که این جشن بیادگار و میمنت نجات ایرانیان از ظلم ضحاک است و در بعضی کتب، این جشن را از قول موریر که در ۳۱ اوت ۱۸۱۲ میلادی از دماوند (نزدیک تهران) گذشته و آنرا دیده است «عیدالکردی» میخوانند.....»

نکته بسیار مهمی که فرار تژاد کرد را عقلا تأیید میکند اینست که بافتن پارچه بترتیبی که بتواند، بصورت «چادر» برای زندگی کردن درآید، در دورانی است پس از خانه‌های اولیه.

بنابراین در صورتی که تژاد کرد، از ابتدای پیدائی خود بیابانگرد می‌بودنمی‌بایست بتواند، پارچه بیافد.

لباسهای زنان و مردان، آرایشها، آداب و رسوم کردان میتواند راه‌گشای خوبی در این تحقیقات بوده باشد، که تاکنون یکی از هزار از این تحقیقات انجام نشده و برجوانان کرد است که در این راه‌قدم بردارند، اما آنچه که در این پژوهش نباید فراموش شود، تحقیق در زندگی کردان خراسان است که در نواحی قوچان و بجنورد و نیشابور زندگی میکنند و خود را از تژاد «گرمانی» می‌دانند، و همزمان با مهاجرت‌های آریائی‌ان باین‌سوی مرز ایران‌زمین راندند.

و اگرچه نویسندگان کرد و جوانان این تژاد مراسم خود را متأثر از آداب‌زردشتی میدانند، اما تا آنجا که تحقیقات من اجازه دآوری میدهد، آنان را متأثر از آئین‌های بسیار دورتر، حتی شاید دورتر از مهرپرستی نیز می‌بینم اما این تأثیر مانع آن نشده است که از زردشت، یا حتی اسلام، تأثیرات جدید نپذیرند.

«ندارند در دل ز یزدان هراس» در دوره قبل از اسلام گفته شده و معلوم میدارد که در آن‌زمان هم، صددرصد تابع عقاید زردشتی زمان نبوده‌اند همچنانکه اکنون نیز نیستند!

ارمایل و گرمایل

شاهنامه ارمایل و گرمایل را آشپزان ایرانی ضحاک معرفی می‌کند اما در نامه شهرستانهای ایران می‌خوانیم که در پتخشوارگر از سوی ارمایل یا از کوهیارانی که او بر شهرهای آن ناحیه گماشته بودا بیستویک شهر ساخته شد.

۱- در همین جمله است که از ۱۵ کوه آزیدهاک نام می‌رود که دماوند و سیلان دوکوه از آن ده کوه است.

ابوریحان بیرونی نیز ارمایل را حکمران ایرانی دماوند یا پتسخوارگر می‌نامد: «... و گفته‌اند سبب اینکه در این شب آتش روشن می‌شود این است که چون ضحاک قرار گذاشته بود هر روز دو نفر بیاورند و برای ماری که به‌دوش او بود، دماغ آنها را غذا قرار دهند، و شخصی که موکل به‌این کار بود، پس از آمدن ضحاک به‌ایران از مائیل نام داشت و این شخص موکل، یکی از این دو را آزاد می‌کرد، و توشه‌ای می‌بخشید و او را امر می‌کرد که به‌جبل غربی دماوند ساکن شود و به‌آنجا برود و برای خود خانه‌ای بسازد، و در عوض این شخص که آزاد شده به‌دومار، مغز قوچی می‌خورانید و این دماغ را با دماغ یک نفر دیگر که کشته می‌شد مخلوط می‌کرد و چون فریدون ضحاک را گرفت از مائیل را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد. از مائیل اشخاصی را که از قتل بازداشته بود، فریدون را اخبار کرد. و یک رسول از فریدون خواست که بکوه دماوند برود که تا حقیقت قضیه را به‌فریدون ارائه دهد. و چون از مائیل به‌کوه دماوند رسید، آزاد شدگان را امر کرد که بر پشت بام‌های خود هر یک آتشی بی‌فروزند تا شماره‌ی ایشان زیاد بنظر آید، و این واقعه در شب دهم بهمن‌ماه بود و فرستاده‌ی فریدون گفت: چقدر خانواده‌ها که تو آزاد کردی! و از آنجا برگشت و فریدون را به‌آنچه دیده بود اخبار کرد و فریدون از شنیدن این واقعه خیلی مسرور شد. خود او به‌دماوند رفت و آزادشدگان را دید. سپس از مائیل را جزو نزدیکان خود گردانید. و دماوند را تیول او کرد و او را به‌تختی زرین نشاند و نامش را مسمغان گذاشت...»

چون واژه ترکیبی مس‌مغان، یعنی مه‌مغان یا بزرگ‌مغان است، تردیدی باقی نمی‌ماند که از مائیل فرماندار پتسخوارگر یا مأمور دینی مقیم در نزدیکی کوه دماوند بوده است که بدستور حکمران بابلی جوانان را فدای دماوند می‌کرده است. و از آنجا که کردانی که به‌بیابان گریخته‌اند بیشتر در ناحیه ماد و آذربایجان زندگی می‌کنند می‌توان دآوری کرد که گرمایل نیز نام حکمرانان یا روحانیان منطقه‌ی آتش‌فشان سبلان یا سهند بوده است که با فدیة گوسفند کردن را رهائی بخشیده‌اند است.

اکنون با توجه به‌اینکه این دو فرماندار، (یا قبیلۀ حکمران یا نژاد و نسل حکمرانان این دو ناحیه) که ایرانی نیز بوده‌اند، بنا بدستور پادشاه بابل جوانان را فدای آتش‌فشان می‌کرده‌اند معلوم می‌شود که چرا در افسانه‌ها آن دو بصورت آشپز ضحاک درآمده‌اند... آشپزان نیک‌مردی که در اواخر دوران پادشاهی بابلیان کمتر جوانان را فدای می‌کرده‌اند. پس جوانان ایرانی که از نقاط مختلف ایران برای هدیه و فدیة به‌دماوند و سبلان یا سهند گسیل می‌شده‌اند زندگی یافته و در همان اطراف روزگار می‌گذرانیده‌اند و هنگام پیروزی آریائیان این واقعیت معلوم گردیده است.

فریدون

سه بهره شدن نژاد آریا

اخبار سلطنت ضحاک بهمین دو سه مورد خلاصه میشود، و علت آن هم روشن است، زیرا که ستم و مردم کشی بابلیان اجازه نمی داد که مردمان ایرانشهر به چیزی دیگر بپردازند، یا اینکه مردان ایرانی به ستم کشته می شدند، و زنان را توانائی ضبط تاریخ نبود.

در این قسمت شاهنامه، خواب هولناک ضحاک می آید که عیناً آنچه را که در آینده از قیام فریدون رخ خواهد داد، در رؤیا می بیند که البته معلوم است که مقصود از این رؤیا، ترسی بوده است که بابلیان از قیام بازماندگان نژاد آریا داشته اند.

در اینجا از يك موبد، بنام «زیرک» یاد میشود که بایستی در مورد او تحقیق کرد، اما من هنوز بدان دست نیافته ام، در هر صورت موبدان خواب ضحاک را تعبیر میکنند و او را از آبتین و فریدون و گاوی که فریدون را خواهد پرورد می آگاهانند، و اینهم اشاره بمواردی از زندگی آریائیان است که در همین فصل باز خواهم گفت.

ضحاک، کار آگاهان به اطراف می فرستد تا «آبتین» و «گاو پرمایه» را که دایه فریدون بوده است به قتل رسانند و در اینجا شاهنامه وارد مبحث ولادت فریدون میشود، اما قبل از آنکه باین مبحث وارد شوم لازم میدانم که معنای فریدون را باز نمایم.

فریدون بزبان اوستا ثرایتون *thraétaóna* خوانده میشود و این نام ازدوبهر تشکیل یافته و خلاصه شده است.

بخش نخست آن *thri* است به معنی عدد سه و همانست که امروز نیز بزبان انگلیسی *three* خوانده میشود.

بخش دوم آن *aétavanat* ائتونت است که بزبان اوستائی همانست که در زبان پهلوی «ایتون» و بزبان فارسی «ایدون» بمعنی «چنین» تلفظ میگردد. و از آنجا که ثری به واك صدا دار «ای» پایان می یابد، طبق قانونی که در اینگونه

اتصالات در زبانشناسی بررسی شده، در اتصال با *aétavanat* که خود، دو واك صدادار در ابتدا دارد (و این دو واك همانست که در تعریف بیوراسب نیز یادآور شدم) واك صدادار خود یعنی «ای» را از دست می‌دهد و این دو واژه بر روی هم به صورت *thr[i] aétavanat* در می‌آید که پس از سایش مختصر دیگری ت آخر آن می‌افتد و *thraétaona* خوانده میشود که معنی آن در اصل «سه ایدون» یا «سه اینچنین» میباشد.

و گرچه درستی این گفتار بروشنی آفتاب است و دانش زبانشناسی آنرا تأیید میکند، اما تأییدی دیگری بر آن اینست که در زبان سانسکریت، فریدون ثریت *thritha* خوانده میشود، در حالیکه عدد ۳ نیز در آن زبان ثریت *thritha* است و این نام در سانسکریت نیز نشانه سه بهرگی است و بر روی هم، فریدون بمعنی دورانی است که در آن، آریائیانی به ۳ شاخه تقسیم گردیدند و این تقسیم، پس از تسلط بابلیان یا تازیان صورت گرفته و بمهاجرت‌هایی که در دوره تابندگی نژاد آریا صورت میگرفت ارتباطی ندارد.

زیرا که در آن مهاجرت‌ها، آریائیانی بدون آنکه بستگی خود را با اصل خود فراموش کنند، در دشتهای جنوبی بطرف سرزمین کنونی ایران پیش می‌آمدند. بار دیگر نیز گفتیم که اشاره داستان «ورجمکرد» باینکه، جمشید با اشاره عصا و انگشتی زمین را بسوی نیمروز (جنوب) فراخ گردانید مؤید همین است در شاهنامه نیز بهمین صورت بیتی آمده که مهاجرت آریائیانی را بسوی جنوب گزارش کرده است و آنرا تکرار میکنم که:

یکایک بر آمد از ایران سپاه سوی تازیان برگرفتند راه
اما در این دوران نژاد آریا، به ۳ جانب رخت برکشید و داستانش را خواهیم خواند.

دیگر آنکه اگر فریدون، شخصی بود، نام او می‌بایست در هر دو زبان اوستائی و سانسکریت یکسان تلفظ شود. اما می‌بینیم که مفهوم آن در دو زبان یکسان است که حکایت از سه بهرگی می‌کند، نه نام او.

و «فریدون» دورانی است که در آن نژاد آریا به سه بهره میشود، آن را پانصد سال ذکر کرده‌اند که مقدار حقیقی آن به مقدار اسمیش نزدیک است، زیرا که در این داستان، به تاریخ مدون نزدیکتر میشویم و فضای مه‌آلوده دورانها در آن روشن‌تر میشود.

شاهنامه پس از رؤیای هولناك ضحاک بدورانی وارد میشود که در آن فریدون، دنیا می‌آید با عنوان:

گفتار اندر زادن فریدون از مادر

آبتین

موبدان در تعبیر خواب هولناك ضحاک او را از خطر جنبش و انقلاب نژاد آریا آگاهی دادند و او باقیمانده مردان این قوم را از دم تیغ گذرانید که درداستانها، بصورت کشته شدن «آبتین» پدر فریدون درآمده است:

آبتین که در زبان اوستائی «آئویه» و بزبان سانسکریت «آپتیا» خوانده میشود بنا بروایت اوستا، دومین کسی بوده است که عصاره هوم را گرفته و چون عصاره هوم مشروبی الکلی مفرح و ملایم بوده است که در پزشکی نیز بکار گرفته میشده، باید او را دومین پزشک جامعه آریائی بحساب آورد، (که نخستین آن ویونگهان، پدر جمشید است).

اما چنانکه «فریدون» شخص واحدی نیست، باری پدرش «آبتین» نیز نمیتواند فردی از افراد آریائی بوده باشد، بلکه او نیز قبیله‌ای یا قومی یا دورانی از زندگی این نژاد بحساب می‌آید، زیرا که گیاه هوم در همه نقاط سرزمین آریاها موجود نبوده و در اوستا به کوههائی که این گیاه را درخود داشته اشاره رفته است، اما از آنجا که آن نامها، با هیچکدام از نامهای امروزی مطابقت داده نشده^۱ از ذکر آن صرفنظر میکنم، اما از همین‌جا معلوم میگردد که پرورش‌دهندگان هوم در نقاط مخصوصی بوده‌اند و شاید اینکه هوم، ۴ بار، از طرف ۴ شخص آریائی، (ویونگهان پدر جمشید و آئویه پدر فریدون، و اثرت پدر گرشاسب و پوروشسپ پدر زردشت) فشرده شده اشاره باینستکه هوم، در ۴ منطقه از «آریاویش» بوسیله قبایلی که در آن کوهها اقامت داشته‌اند، شناخته شده است.

حرفه پزشکی فریدون که در شاهنامه و اوستا بدان اشاره رفته متأثر از همین مورد است.

در فقره ۱۳۱ فروردین‌پشت، آنجا که فروهر در گذشتگان شتایش میشود چنین میخوانیم:

«فروهر پاک‌دین فریدون از خاندان آبتین را می‌ستائیم، از برای مقاومت کردن برضد جرب و تب و لرزه تب (دو بیماری که در زمان حاضر با این نامها شناخته نمیشود *naéza* و *Vávarshá*) و از برای مقاومت کردن برضد آزمونار.»^۱

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به رامیاد یشت از جلد دوم یشت‌ها و حواشی آن در صفحه ۲۳۳ به بعد مراجعه کنید.

۱- همین عبارت که از برای مار بکاررفته می‌تواند نشانه آتش‌فشان برای گرفتن فدیة بوده باشد.

بلعی نیز میگوید، نخست پادشاهی که در نجوم نگریست، او بود و در علم طب نیز رنج برد و تریاق او بساخت.^۲
 در کشته شدن آبتین بردست روزبانان ضحاک دورایت در شاهنامه هست.
 یکی کشته شدنش و دیگری روایتی که فرانک، مادر فریدون برای او نقل میکند که هر دو مکمل هم‌اند.
 روایت نخست:

فریدون که بودش پدر، آبتین	شده تنگ، بر آبتین بر زمین
گریزان و از خویشتن گشته‌سیر	بر آویخت ناگاه در کام شیر
از آن روز بانان ناپاک مرد	تنی چند، روزی بدو باز خورد
گرفتند و بردند، بسته چو یوز	بر او بر سر آورد، ضحاک، روز

ضحاک که از انقلاب آریائی‌ان در اضطراب است، دستور می‌دهد که باقیمانده مردان آریائی را نیز از دم تیغ بگذرانند.
 اما روایت دوم زمان‌یست که فریدون، نژاد خود را از مادر می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد:

تو بشناس کز مرز ایران زمین	یکی مرد بد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود	خردمند و گرد و بی‌آزار بود
ز تهمورث گرد بودش نژاد	پدر بر پدر بر، همی داشت یاد
پدر بد ترا، مر مرا نیک شوی	نبد روز، روشن مرا جز بدوی
بضحاک گفتش ستاره شمر	که روز تو آرد فریدون بسر
چنان بد که ضحاک جادو پرست	از ایران بجان تو یازید دست
از او من نهانت همی داشتم	چه مایه بید روز بگذاشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان	فدا کرد پیش تو شیرین روان
ابر کتف ضحاک جادو دوماز	برست و بر آورد ز ایران دماز
سر بابت از مغز پرداختند	همان اژدها را خورش ساختند

در این ابیات چهار نکته درخور تامل هست.
 نخست اشاره به بی‌آزاری آبتین که از ویژگی‌های نژاد آریا بوده است و آریائی‌ان به‌مین دلیل خویش را «آزاده» می‌نامیدند که در فصل «ایران و سلطنت ایرج» از آن بیشتر خواهیم گفت.
 دو دیگر اینکه آبتین «پدر بر پدر بر همی داشت یاد».

۲- بنقل از حاشیه صفحه ۱۵۲ از جلد دوم یشت‌ها

و گرچه در شاهنامه اشاره به پیشه پزشکی آبتین نرفته است اما در همین مصرع این معنی با واژه خردمند، بازخوانده میشود:

خردمند و گرد و بی آزار بود

و نیز با آنکه در شاهنامه از اجداد آبتین نام برده نشده اما بموجب روایات مذهبی نسب آبتین، پس از هشت پشت به جمشید میرسد.

همین اشاره فردوسی که آبتین پدر بر پدر را بیاد دارد و سلسله نسب او که در بن دهش آمده خود روشنگر اینست که در زمان ضحاک لااقل هشت سلسله یا هشت پشت بر آریائیان گذشته است که خود نشان میدهد ضحاک نمیتواند یک نفر بوده باشد.

فریدون پسر ائویه، پسر پورترا (پورگاو)، پسر سیاکترا (سیاه گاو)، پسر گفرترا، پسر رماترا، پسر و نفرغشن، پسر جمشید، پسر ویونگهان، که هربار آسپیان بعنوان پسر آنان تکرار شده مثل اسپیان پسر رماترا...

معلوم است که سپیدگاو لقب قبیله‌ای آریائی بوده است که دارای گاوان سپید بوده‌اند، زیرا از این القاب در جامعه آریائی بسیار معمول بوده است و زردشت که در اصل «زرتوخشتر» نامیده میشده بمعنای «دارای شتر زرد» است و «سپیتامان» که جد نهم زردشت بوده است معنای «دارنده خانه سپید» را دارد و نه تنها لقب زردشت، سپیتمان بوده، بلکه کلیه افراد خانواده او سپیتمان نامیده می‌شده‌اند. سدیگر مطلب بسیار مهم در این اشعار، این مصرع است که:

«از ایران بجان تو یا زید دست»

ایران چنانکه پیش از این گفته شد در این بیت جمع «ایر» است بمعنی آریائیان. این اشاره بدانست که بابلیان از بین قبایل آریائی، قبیله‌ای را که بیش از همه، در حال انقلاب بوده است مورد حمله قرار می‌دهند، ولی آن قبیله (چنانکه بعداً خواهد آمد، به البرزکوه و هندوستان) فرار میکنند.

اما قبیله‌ای دیگر یا عده‌ای از همان قبیله که بانام ائویه و آبتین مشهور است از دم تیغ روزبانان ضحاک می‌گذرند، و یا آنکه مردان آن قبیله کشته میشوند، و زنان، فرزندان خرد را با فرار به کوهها از کشته شدن نجات میدهند.

مورد چهارم اینست که آبتین هم مانند دیگر مردان ایرانی، قربانی ازدها و کوه آتشفشان یا امیال ضحاک جادو میگردد.

گاو پرمایه

در هر صورت فریدون زاده میشود:

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهانرا یکی دیگر آمد نهاد
بیالید بر سان سرو سهی همی تافت زو فر شاهنشهی
جهانجوی بافر جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود
جهانرا چو باران بباستگی روان را چو دانش بشایستگی
بسر بر همی گشت گردان سپهر شده رام با آفریدون بمهر
در این اشعار، از نهادی دیگر در جهان سخن میرود که درباره آن در آینده سخن
خواهم گفت^۱ و از فرجمشید که به فریدون منتقل میشود.

در اوستا نیز انتقال فرازجمشید به فریدون چنین بیان شده.
«دومین بار فریگست، آن فرجمشید، فرجم پسر ویوننگهان به پیکر مرغ «وارغن»
بیرون شتافت، این فر را پسر خاندان ائویه فریدون، برگرفت.
چنانکه او در میان مردمان پیروزمندترین بود»

در مورد مرغ وارغن در فصلی دیگر گفتگو خواهم کرد^۲ اما در شاهنامه پس از این
ابیات از دنیا آمدن گاوی عجیب سخن میرود که بعدها موقع فرار فرانک، دایه فریدون
میشود، نام این گاو در شاهنامه پرمایه است، که در دیگر نامه‌ها پرمایون و برمایون
نیز آمده مثال از فرالای شاعر بزرگ همدوره رودکی که از او بیش از سی بیت
آنها در فرهنگهای لغت و بعنوان شاهد واژه‌ها، باقی نمانده است:

ماده گاوان گله ات هر يك شاه پرور بود چو پرمایون
اما شاهنامه در مورد این گاو عجیب چنین میگوید:
همان گاو، کش نام پرمایه بود ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر بهر موی بر، تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان ستاره شناسان و هم موبدان
که کسی در جهان گاو چونان ندید نه از پیر سر کاردانان شنید
و پس از کشته شدن آبتین بردست روزبانان ضحاک فرانک، فریدون را در آغوش
میکشد و:

دوان خسته دل گشته از روزگار همی رفت گریان سوی مرغزار
کجا نامور گاو پرمایه بود که بایسته برتنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار خروشید و بارید خون در کنار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار ز من روزگاری بزهار دار

۱- صفحه ۱۳۲ بخش مهرپرستی

۲- چند سخن کوتاه در پایان کتاب

پدر وارث از مادر اندر پذیر
 از آن گاو نغزش پیور به شیر
 پرستنده بیشه و گاو نغز
 چنین داد پاسخ بدان پاك مغز
 که چون بنده بر پیش فرزند تو
 بیاشم، پذیرنده پند تو
 فریدون سه سال با شیر گاو و پرمایه پرورده میشود و سرانجام فرانك بسوی مرد
 باز میگردد و میگوید:

که اندیشه ای در دلم ایزدی
 فراز آمده است از ره بخردی
 همی کرد باید کز آن چاره نیست
 که فرزند و شیرین روانم یکیست
 بیرم پی از خاک جادوستان
 شوم با پسر سوی هندوستان
 شوم ناپدید از میان گروه
 مرا این را برم سوی البرز کوه
 چو گفت این سخن خوب رخ را ببرد
 ز بس داغ، او خون دلمی سترد
 و گروهی از بازماندگان و زنان آریائی برای فرار از ستم ضحاک بسوی البرز
 کوه می گریزند که آخرین پناهگاه ایرانیان بشمار میرفت.

البرز کوه، کوه بلند افسانه ای است که باعتقاد ایرانیان باستان، جهان را دربر
 گرفته است و همانست که پس از اسلام به کوه قاف مبدل شد، در افسانه های بعدی، البرز
 کوه را در سوی هندوستان می دانسته اند، بنابراین این ستم دیدگان، بدان سوی مهاجرت
 میکنند و فرزندان آریائی در دامان هندیان آریائی پرورش می یابند فرانك، فریدون
 را بمردی درویش وارسته که بر فراز کوهی می زیست می سپارد تا او را بزرگ کند:

خبر شد بضحاک بد روزگار
 از آن گاو پرمایه در مرغزار
 بیامد بدان کینه چون پیل مست
 مرآن گاو پرمایه را کرد پست
 همه هر چه دید اندرو چار پای
 بیفکند و زیشان بپرداخت جای
 سبک سوی خان فریدون شتافت
 فراوان پژوهید و کس رانیافت
 این اشعار بخوبی نشان میدهد که سپاهیان بابل در آخرین یورش خود چارپایان
 قبایل آریائی را از بین بردند، اما بازماندگان آریائی قبلا خود را نجات داده بودند.

گاو

در بیان دوره تهمورث از اهمیت اسب و خروس و گاو در بین نژاد آریا سخن
 گفتم و مطلب مربوط به گاو را باین بحث محول کردم و اگر بخوایم راجع بتقدس گاو
 و اهمیت آن در بین آریائیان به بحث پردازم رشته سردراز دارد، بنابراین سعی میکنم
 به کوتاه سخنی در این مورد بسنده کنم.

چنین بنظر میرسد که آریائیان پس از اهلی کردن گاو، شیفته رفتار با وقار و
 شکوه این جانور شدند، زیرا که او علاوه بر رفتار دلپذیرش، پناهگاه بسیار خوبی نیز

برای گوسفندان و حیوانات اهلی کوچکتر در مقابل حمله گرگ و جانوران موذی بود. گاو علاوه بر آنکه بسیار مهربان بود تنها جانور اهلی بشمار میرفت که یارای مبارزه حتی با شیر نیز را نیز داشت.

آریائی‌ان از این حیوان، برای بارکشی نیز استفاده میکردند و اولین گردونه‌ها نیز با این جانور کشیده میشد، چنانکه هنوز در هندوستان مرسوم است. عزت این جانور بدانجا کشید که از ادرار او برای ضد عفونی کردن دست استفاده میکردند و پس از آن دست را با آب شستشو میدادند.

و این یکی از پیشرفته‌ترین مظاهر تمدن آریائی است که در زمانیکه داروهای ضد عفونی کننده موجود نبوده است بدینوسیله دستهای خود را سترون میکردانند. تقدس گاو در بین آریائی‌ان به او لقب «اسفند» یعنی مقدس را داده بود و «گاو اسفند» یعنی گاو مقدس که امروز به دام کوچکتری بنام «گوسفند» اطلاق میشود. در روایات مذهبی نیز به «گاو شورون» یا روان جانوران، اشارات زیادی شده است که تفاسیر زیادی به همراه دارد که از آنجمله یکی از آنان را از قول روانشاد پورداود شرح میدهم:

«گوشورون روان عمومی جانوران آفریده مزدا است و نیز ایزدی است که نگاهبان چارپایان سودمند است، بموجب روایت بندهش نخستین آفریده مزدا، گاونر بود، اهریمن دیو آز و رنج و گرسنگی را برای آزار و گزند آن گماشت.

ورزا و (گاونر) ناتوان گردید و جان سپرد، هنگام مردن از هر یک از اعضایش ۵۵ قسم گیاه درمان بخش بوجود آمد، آنچه از نطفه آن، پاک و توانا بود به کره ماه انتقال یافت و در آنجا تصفیه گردید و از آن یک جفت جاندار نروماده پدید گشت و از آنها ۲۸۲ جانور دیگر تولد یافت در هنگامیکه ورزا و جان می‌سپرد روان آن از کالبدش بدرآمد و خروش برکشید که ای اهورامزدا کجا است مردی که تو وعده آفریدن کردی؟ کسی که آئین رستگاری و نجات آورد؟.

هر مزد در پاسخ گفت ای گوشورون، رنج تو از اهریمن است، آنگاه گوشورون بکره ستارگان رفت سپس بکره ماه درآمد پس از آن بفلک خورشید شتافت، در آنجا هر مزد، فروهر زرتشت بدو نمود و گفت اینست آن کسی که خواهم آفرید و آئین نجات خواهد آورد، آنگاه گوشورون خشنود گشت و پذیرفت که وسیله تغذیه مخلوقات گردد. در مهریشت اوستا، در کرده ۲۲ میخوانیم که مهر، دارنده دشتهای فراخ بکسانیکه از وی یاری بخواهند، یاری میکند و از یاری خواهندگان چنین نام می‌برد، شهریار مملکت، کدخدای ده، هر دو نفر که بحمايت یکدیگر برخیزند، رئیس خانواده، هر پیرو آئین راستین که حقش پایمال شده، گله‌داری که نزد مهرشکایت برد، و نیز گاو...

«همچنین گاوی که بغنیمت برده شود باشتیاق گله خویش، او را بیاری میخواند: چه هنگام دلیرما، مهر دارنده دشتهای فراخ از پی تاخته، گله گاوان را نجات خواهد داد؟» این مقدمات همه از بهر آن بود که اهمیت گاو در نزد آریائیان روشن شود، اما در بندهش پس از ذکر سلسله نسب فریدون، آمده است که ضحاک «پورترا» را بکشت و فریدون بانتقام او باگرزه ای گاو سر بجنگ ضحاک شتافت.

اگر قبول کنیم که پورترا بمعنی پورگاو (پسرگاو یا نخستین گاو) نام یکی از قبایل آریائی قبل از آبتین بوده، میتوانیم باور کنیم که «پورگاو» در داستانها، معکوس گردید، وبصورت «گاوپور» درآمده است و آنگاه «گاوپورمایه» و «گاو پورمایون» شده.

ابوریحان بیرونی نیز بگاوهای نژاد آریا چنین اشاره میکند:

چون فریدون ضحاک بیوراسب را از میان برد، گاوهای ائفیان را که ضحاک در موقعی که او را محاصره کرده بود و نمیکذاشت ائفیان به آنها دسترسی داشته باشد، رها کرد و به لانه او باز گردانید.

بنابراین معلوم میشود که علاوه بر قبیله یا سلسله ای که بانام آبتین معروف است قبیله یا سلسله قبلی هم که با نام «پورترا» مشهور است با ستم دشمنان آریائیان معدوم شده اند.

در هر صورت فریدون نژاد خود را از مادر میپرسد و مقدار زیادی از گفتارهای این فصل، را قبلا در بحث های پیشین آوردم اما يك نکته دیگر نیز در سخنان فرانک هست که در موقع بیان فرار خود بازگو میکند.

ز بیشه بیردم ترا ناگهان بریدم ز ایران و از خانمان
و این بیت موید گفتارهای قبلی است که فرزندان آریائی در دوران پایان دوران
استیلای بابلیان، از مرزهای آریائی می گریزند... یابکوهستانها پناه میبرند.

ورن

فریدون، در اوستا از ایالت «ورن» معرفی گردیده و اوستاشناسان به علتی که در همین بخش خواهد آمد، این ایالت را «ایالت چهارگوشه» خوانده اند.

۱- پئوتیریو بزبان اوستائی بمعنی نخستین است که در زبان پهلوی بصورت «فرتوم» درآمده و همانست که بزبان فرانسه premier خوانده میشود، اما این واژه در کلمات مرکب در پهلوی بصورت «پور» تلفظ میشود مثل پوریوتکیشان، یعنی نخستین آموزگاران دینی، و احتمالا واژه پور در «پورترا» باید بهمین معنی باشد و شاید مراد از نخستین قبیله ای بوده که گاو را اهلی کرده اند.

پورداد و روانداد باستاند تحقیقات «دار مستر» و «کیگر» درحاشیه صفحه ۵۷ جلد اول پشته‌ها این جهات را درمورد آن آورده:

«ورنا Varena اسم مملکتی است. مستشرقین را درسر تعیین محل آن اختلاف است. بقول سنت، آن مملکت پتسخوارگر است که عبارت باشد از دیلم یا گیلان حالیه، بنابراین مملکت مذکور در ناحیه کوهستانی جنوب قفقاز و ناحیه جنوب غربی دریای خزر واقع است.

این مملکت همانست که در نخستین فرگرد و نندیداد در فقره ۱۸ از آن یاد شده، چهارمین مملکت روی زمین شمرده گردیده و مسقط‌الراس فریدون خوانده شد رجوع شود به دارمستر Z.A.2.14 و کیگر G.I.R.Ph. 2.39 ...

اما در بخش «اژدها» ثابت کردم که پتسخوارگر، همین خوار و ورامین و ری است، یعنی بهتر از همه حدسهای خاورشناسان باین نقطه میتوان پتسخوارگر گفت، و همین ناحیه است که کوهستان شمالی آن با طبرستان نیز همسایه است.

این ناحیه، چهار گوشه هم نیست، اما از آنجا که در اوستا هر جا از فریدون در «ورن» یاد شده، «چهار گوشه» نیز به آن اضافه گردیده، مستشرقان را باین گمان افکند که این ناحیه چهار گوشه است یا صفت «ورن» چهار گوشه بودن است.

اما عجیب اینست که در ترجمه اوستای پورداد که در آن به ترجمه‌های غریبان نظر داشته، همه جا قبل از عبارت چهار گوشه ورن واژه (مملکت) نیز داخل پرانتز آمده در حالیکه در متن اوستائی هیچ جاعنین چیزی بچشم نمیخورد....

و اما چرا این ناحیه چهار گوشه نیست:

هر نامداری در محلی ویژه خود یکی از ایزدان را ستایش کرده و از او برای پیروزی بردشمن یاری خواسته، و این مکانها در سرتاسر یشتها برای هر فرد یکنواخت است، اما برای همه نیز پس از بردن نام محل، این عبارت اضافه میشود در روی تخت زرین در روی بالش زرین، در روی فرش زرین، نزد برسم گسترده، با کف دست سرشار....

مثال برای جمشید از فقره ۱۵ رام یش و فقره ۲۸ ارت یش:

«اورا بستود جمشید دارند گله و رمه خوب دربالای «هکر» یا «هرا» بلند (نام کوه است) سراسر درخشان وزرین در روی تخت زرین....» مثال برای اژدها از فقره ۱۹ رام یش:

«او را بستود اژی‌دهاک سه‌پوزه، در «کوپرینت» سخت راه در روی تخت زرین....»

مثال برای گرشاسب از فقره ۲۷:

«او را بستود گرشاسب دلیر در «گوز» آبشار رنگهای مزدا آفریده در روی تخت زرین....»

مثال برای ائوروسا از فقره ۲۱:

«او را بستود ائوروسا بزرگ در بیشه سفید، در پیش بیشه سفید در میان بیشه سفید در روی تخت....»

برای دوشیزگانی که آرزوی شوی نیک میکنند:

«او را بستودند دوشیزگان هنوز بمردها نرسیده در روی تخت زرین....»^۱
از این میان فقط زردشت و کی گشتاسب در کنار آب دائیتا بر روی تخت نیستند. در قربانی‌هایی که پهلوانان و پادشاهان برای خشنودی ایزدان میکردند، نیز گاهی اشاره باین می‌رود که مثلاً زریر سپاهبد ایران در جنگ مذهبی بین گشتاسب و ارجاسب پادشاه «هیونان» بر روی اسب نیاز قربانی صد اسب و هزار گاو ده هزار گوسفند برای اردوی سورانهیتا میکند.

اما در کلیه مطالبی که راجع به فریدون آمده، نه از «تخت زر» سخنی به میان می‌آید و نه چنانکه ترجمه کرده‌اند، نشانی از (مملکت) آمده.

فقره ۲۲ رام‌یشت و ارت‌یشت ۳۳:

«او را بستود پسر خاندان آبتین از خاندان توانا در چهار گوشه ورن» گوش‌یشت ۱۳ و آب‌ان‌یشت ۳۳:

«از برای اوفریدون پسر آتویه از خاندان توانا در چهار گوشه ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد....»

چهار گوشه

بنا به همه این شواهد، چهار گوشه نام دیگر «ورن» نیست بلکه همیشه بجای تخت زرین، یا اسب یا روبرو و یا کنار آمده و معنی «چهار سوی ایالت ورن» را میدهد، و در همین عبارت رمزی نهفته است، و آن اینست که، آریاییان از چهار طرف برخاسته‌اند، و تخت زرین نداشته‌اند و اثباتی دیگر هم بر این است که فریدون یک نفر نبوده است.

چرا در اوستا بجای «تخت» که برای جمشید واژی‌دهاک می‌آمده، چهار گوشه آمده است؟ در حالیکه آن نامها نیز اسامی دوره‌هایی بوده‌اند، همچون دوره فریدون؟ برای آنکه دوره جمشید واژی‌دهاک، بسیار دورتر بزمان زردشت بوده است تا زمان سه بهره شدن نژاد آریا.

۱- آرزوی این دوشیزگان را، برای دخترانی که این نامه را می‌خوانند می‌آورم: «از او درخواست این کامیابی را بmadeای «اندروای» زبردست که ما خانه خدای (شوهر) زیبابالا، و جوانی بگیریم باما، در مدتی که ما (زن و شوهر) در حیات هستیم خوب سلوک کند و اعقاب دانا و هوشیار و خوشگو، او از ما بوجود آورد».

رام‌یشت - یشت‌ها پور داود جلد دوم صفحه ۱۵۲

نکته بسیار قابل توجه دیگر در این مکان اینست که هوشنگ و جمشید و تهمورث همواره در «کوه هرا» نیایش کرده‌اند و فریدون در «ورنه» و این خون نشان میدهد که مرکزیت قبایل آریائی پس از هجوم بابلیان تغییر یافته است! همانطور که این مکان برای پادشاهان بعدی مرتباً در تغییر است، و بدان اشاره خواهد شد. اما شاهنامه، پایتخت آریائیان را در این دوران یعنی پس از پیروزی بر بابل، در جایی بنام «کوس» میخواند:

ز آمل، گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد
کجا کر جهان «کوس» خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی
اگر زمان یابم در جای دیگری از این دفتر اشاره خواهم کرد که نام شهرها بمناسبت مهاجرت قبایل در زمانهای مختلف به مکانهای مختلف اطلاق میشده، کما آنکه «پارس» محل اولیه مهاجران پارسی در آذربایجان و حوالی دریاچه «چیچست» یا «ارومیه» و رضایه امروز بوده است و بعداً بنا به مهاجرت پارسیان به جنوب، به محل امروزی اطلاق شده.

نام آمل و تمیشه، از نظر ایرانیان همواره پایتخت آریائیان در زمان سه‌بهره شدن در شرق مازندران در محلی نزدیک ساری و گرگان و آمل، دانسته شده، زیرا که در مسافرت انوشیروان بسوی گرگان و مازندران چنین آمده:

ز گرگان بساری و آمل شدند	بهنگام آوای بلبل شدند
درودشت یکسر همه بیشه بود	دل شاه ایران پراندیشه بود
ز هامون بکوهی برآمد بلند	یکی باره‌ای بر نشسته سمند
سوی کوه و آن بیشه‌ها بنگرید	گل و سنبل و آب و نخجیردید
چنین گفت کای داور کردگار	جهاندار پیروز پروردگار
توئی آفریننده هور و ماه	گشاینده و هم نماینده راه
جهان آفریدی بدین خرمی	که از آسمان نیست پیدا زمی
کسی کو جز از تو پرستدهمی	روان را بدوزخ فرستد همی
از ایران فریدون پزدانپرست	بدینگونه برخاست جای نشست
بسی خوب جایست وبس دلپذیر	که آبش گلابست و خاکش عبیر

و پس از این مقدمات، نیکخواهی از انوشیروان میخواهد که برای جلوگیری از هجوم ترکان در آن سامان دیواری بسازد و انوشیروان نیز چنین دستور میدهد. امروز قسمتی از این دیوار در نزدیکی گرگان و ترکمن صحرا پیدا شده است و آنرا در محل (باتوجه به روایات قرآن در مورد سد یاجوج و ماجوج که بوسیله ذوالقرنین ساخته شده) سد سکندر مینامند.

البته اگر باستانشناسی ایران قدری بخود زحمت بدهد دنباله آن دیوار عظیم هم پیدا خواهد شد، زیرا محلی که اکنون پیدا شده دیوار آجری دارد و آجرها در هر منطقه نسبت به خاک آن با دیگر مناطق متفاوت است، اما روایت شاهنامه در آمل دلالت بر دیوار سنگ و ساروج میکند.

اما آنچه که مهم است اینستکه نژاد اهالی شرق مازندران با اهالی کومش و دامغان یکی است و حتی بیان و لهجه مردمان این دو ناحیه بیکدیگر شباهت تام دارد چنانکه پیش ازین نیز یاد آور شدم، حتی مقدسی جغرافی نویسی مغربی، هزار سال پیش در احسن التقاسیم باین شباهت در گفتار اشاره کرده است و بطور یقین میتوان نژاد کلیه ساکنان اطراف دماوند را از نیمه مازندران گرفته، تا گرگان و کومش و دامغان و ورامین یکی دانست.....

و اگر مهاجرت این نژاد را از طرف کومش به بابل و آمل بدانیم، قدمت تمدن را در این قسمت بیشتر دانستهایم و بالعکس، (در اطراف بهشهر آثار زندگی غارنشینی هفتاد و پنجهزار ساله کشف شده).

بررسی‌های جامعه‌شناسی شباهتهای شگفت‌زیدتری را بین اهالی مازندران شرقی و کومش نشان خواهد داد، از جمله وجود آلتی است برای نگهداری کودک شیرخوار که گهواره است و کودک را در آن می‌بندند و این نوع گهواره فقط در کومش (دامغان و بسطام و شاهرود) و مازندران یافت میشود و از طریق مازندران شرقی به گیلان نیز رفته است و من در هیچ جای دیگر نظیر آنرا ندیده‌ام، مگر آنکه با خانواده‌ای مازندرانی یا کومشی به محل جدید (مثلا مشهد) برده شده‌ا. و در پایان این گفتار بدون آنکه اظهار نظری بیشتر یا پافشاری کنم، از تو خواننده عزیز در می‌خواهم که «ورن» را با «ورامین» مقایسه کنی.....

بگفته شاهنامه فریدون ۱۶ ساله آهنگ جنگ ضحاک را میکند، اما فرانک او را از این کار پرهیز می‌دهد و از او می‌خواهد که تا یافتن قدرت کافی، درنگ کند و این هنگامی است که فرزندان قبیله آریائی از دشمن گریخته، بالیده‌اند، اما هنوز از نظر قدرت نظامی و سازمانهایی که در جنگ لازم است یارای نبرد با سپاهیان بابل را ندارند.

۱- مطالعه مختصری که با کمی امکانات من در روستاهای اطراف دامغان چند ماه پس از نوشتن این قسمت از کتاب، صورت گرفت نشان داد که لهجه روستاهای «چهارده کلاته» دامغان بیش از آنچه که انتظار می‌رود با لهجه مازندرانی و بویژه روستائیان مازندران شباهت دارد، و این شباهت هم در واژه‌ها و هم در طرز صرف افعال و ضمائر و حروف موجود است، دیگر از روستاهایی که کمتر مورد حمله تمدن جعلی امروز از طریق رادیو و تلویزیون قرار نگرفته. سهروستای «تویی» و «دربار» و «Sa» است که در داخل یک دره طولانی واقعند.

صلابه فرهنگستان زبان ایران، مردم‌شناسی، دانشگاه‌های ایران، که مطالعه در لهجه‌های محلی را داخل اطاقهای در بسته انجام می‌دهند، که حرارت آن، با «فن کوتل» تنظیم می‌شود!

كاوه = كابی

پیدائی آھن، و آھنگری

سالهای آخر تسلط دشمن بر ایرانزمین، دو عامل عمده، یکی ضعف خود آنان و دیگری جنبشهایی که در اطراف واکناف از طرف آریائیان بوقوع می‌پیوندد، آنانرا وادار میکند که در روش خود تجدید نظر بکنند و این داستان در شاهنامه‌ها چنین است که ضحاک که از رؤیای خود در تشویش و اندیشه است سران و موبدان را جمع میکند و از آنان میخواهد که سندی بنویسند که گواهی دهد ضحاک عادل است و در همین هنگام کاوه آهنگر غریوان و دادخواه، به دربار ضحاک می‌آید و از ظلم او و اینکه فرزندش را برای مارهای ضحاک گرفته‌اند می‌نالد، ضحاک دستور میدهد فرزند او را آزاد کنند و در مقابل از کاوه آهنگر میخواهد تا او هم این گواهی را تأیید کند و کاوه آن سند را پاره کرده بزیر پای می‌افکند و:

(از آن چرم کاهنگران پیش پای بیندند هنگام زخم درای)

از چرمی که آهنگران هنگام ضربۀ پتک برپیش می‌بندند درفش میسازد و مردمان را بانقلاب دعوت میکند.

پاره کردن محضر ضحاک بردست کاوه نیز احتمالاً، خراب کردن نقش برجسته‌هایی در کوهستانها بوسیله کاوه بوده است که شخصیت او در سطور پایین روشن می‌شود. شاهنامه‌های ایران از این شخصیت با دو نام «کاوه» یا «کابی» یاد میکنند که برطبق قوانین دگرگونی زبان، دو صورت تغییر یافته یک کلمه است. در بعضی شاهنامه‌ها به شهر او اشاره‌ای نمی‌رود و برخی چون طبری و بلعمی او را مردی از اصفهان می‌نامند.

اما باید دانست که او نیز شخص واحدی نبوده بلکه این نام متعلق به قومی از مردمان ایرانزمین است که برای نخستین بار به آھن دست یافتند، زیرا تا اینزمان برای ساختن وسائل فلزی از آلیاژی چون مفرغ استفاده میشد و فلزاتی چون مس

و سیم وزر نیز شناخته شده بود، اما تا این زمان که با احتساب باستانشناسان، مربوط به نیمه اول از هزاره دوم قبل از میلاد، یعنی بیش از سه هزار و پانصد سال پیش است (۹) آهن پیدا نشده بود و بیشتر ابزار فلزی از مفرغ ساخته میشد که احتمال میدهند، ارزش آن از زر و سیم بیشتر بوده است.

باستانشناسان گمان دارند که نخستین بار این فلز در لرستان شناخته شده:

«...مفرغ لرستان که بهمین اسم نامگذاری شده از قبیل شمشیرها وزینت آلات و دهنه اسب با نقشهای زیبای حیوانات، گاهی با نوشته‌های میخی که بطور دقیق و صحیح، تاریخگذاری شده منقوش و محكوك است، تمدن لرستان با پیدائی آهن، که مبین انتقال به يك مرحله جدید عالیت از مراحل پیشرفت جامعه است شهرت و اهمیت بسزائی دارد.... دارد.....»

«ایران باستان ممدیاکونوف صفحه ۵۷»

در اینصورت «کاوه» نام ایرانی اساطیری قومی است که در لرستان سکونت داشته‌اند، اما همانطور که چند بار متذکر شده‌ام، من شخصاً اعتقاد کامل به این اکتشاف باستانشناسان از دو جهت ندارم، یکی اینکه زمان پیدائی آهن نیز همچون زمان پیدائی سفال، ممکن است غیر از این باشد که آنان قبلاً گمان برده‌اند، دیگر اینکه اگر بترتیبی که در لرستان به پژوهشهای باستان شناسی پرداخته‌اند در اصفهان هم عمل میکردند، احتمال میرفت که این فلز را در آنجا هم در زمان مذکور یا زمانی قبل از آن شناخته شده می‌دیدند، پس قضاوت قطعی باینکه «کاوه» از کدام منطقه ایران شهر است، تا تحقیقات آینده باستانشناسی به آینده موکول میشود، اما آنچه که از شاهنامه‌ها برمی‌آید این قوم در اصفهان اقامت داشته‌اند و میدانیم که طوایفی از هردو نزدیکی اصفهان زندگی می‌کنند و اصفهان هم به لرستان بسیار نزدیک است و ظلمی که باین قوم شده آنستکه بعزت نزدیکی به آتشفشان جوانان بسیاری برای قربانی به اژدها از دست داده‌اند. خواه کاوه اصفهانی باشد، و خواه گرمانی، این قوم که با دست یافتن به آهن در خود احساس برتری میکرد، جرأت اینرا یافت که برای نخستین بار با اتکاء به آهن علیه بیدادگری دشمن ایران زمین برآشوبد.^۱

۱ اخیراً سازمان صنایع فولاد، درگل‌گهر کرمان نیز معدن آهن از دوزانهای باستان کشف کرده است که گزارش آنرا به باستانشناسی دادم. اما آنچه که جالب است اینست که هنوز سه روستا در لرستان و نزدیکی خرم‌آباد بانام کاوه، کاوه، و کاوه کالی، و یک روستا در فریدن اصفهان بنام مشهد کاوه با این طول و عرض‌ها وجود دارد!

۱- کاوه به طول ۳۷-۴۷ و به عرض ۵۲-۳۳

۲- کاوه به طول ۱۳-۴۷ و به عرض ۳۳-۳۳

۳- کاوه کالی به طول ۴۷-۴۷ و به عرض ۵۹-۳۳

۴- مشهد کاوه به طول ۳۵-۵۵ و به عرض ۴۵-۳۲

طول و عرض‌ها نشان می‌دهد که این هر چهار روستا در نزدیکی یکدیگرند و توضیح بیشتر آنکه، طوایفی از ایل لر نیز در اصفهان سکونت دارند.

در داستان کاوه و ضحاک هم یکبار به آهن اشاره رفته است و آن هنگامی است که بزرگان دربار ضحاک باو اعتراض میکنند که چرا به کاوه فرصت داد، تاچنین گستاخانه در مقابل او رفتار کند و ضحاک پاسخ میدهد:

که چون کاوه آمد ز درگه پدید دو گوش من آوای او را شنید
میان من و او در ایوان درست یکی آهنین کوه گفتی برست
و اگرچه ممکنست این کوه آهنین تشبیهی باشد، اما همین تشبیه خود از مشبه به نیزنشانی میدهد.

بالاخره یکی از اقوام نیمه آریائی یا آریائی انقلاب میکند و بسوی فریدون، (قبیله‌های آریائی که تبار اصلی نژاد آریا بودند که هریک از گوشه‌ای بلند شده بودند) روی آورد.

خروشان‌همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند؟ سر از بند ضحاک، بیرون کند
یکایک بنزد فریدون شویم بدان سایه فر او بغنویم
آریائی‌ان از زمانهای دور به فرایزدی و فرآریائی اعتقاد داشتند زیرا که خویش را زیباتر، خوش چهره‌تر و سالمتر از دیگر افراد روی زمین میدیدند.
فرآریائی بزبان اوستائی «اَئیرنم خورنو» خوانده میشود و آن همانست که در چهره و رفتار یک آریائی مستتر است. در ادبیات پهلوی بسیار دیده شده است که صفت آزاد چهره برای کسی آمده و چهره به معنی، نژاد، و تخمه است که کم‌کم بمعنی صورت نیز بکار رفته است.
آزاد و آزاده همان آریائی و ایرانی است و آزاد چهره یعنی کسی که درچهره از زیبائی و شکوه آریائی، نشان داشته باشد و از نژاد آریائی باشد.
بنابراین نیمه آریائیانی که در ایرانزمین روزگار میگذراندند، بدنبال قبایل اصلی آریائی روان شدند.
زیباترین اشاره در این داستان اینست که آشوبگران ایرانی که به آهن دست یافته‌اند نمیدانند فریدون کجا است:

ندانست خود کافریدون کجا است سراندر نهاد و همی رفت راست
یعنی اینکه نمیدانستند که کدامیک از قبایل آریائی بایستی پس از دشمنان بر تخت پادشاهی ایرانیان بنشینند، تا آنکه بالاخره همه برگردم جمع می‌آیند و دستگاه و حکومتی درست میکنند، که با نام فریدون یا ائفیان از آن یاد میکنیم.
انقلابیون ایرانی به درگاه فریدون میرسند و او درفش کاوه را بانواع گوهرها می‌آراید و بهمراهی دیگر ایرانیان، مخفیانه عازم جنگ با دشمن میشود:
فریدون سبک ساز رفتن گرفت سخن را زهر کس نهفتن گرفت
مادران آریائی که با نام «فرانک» مادر فریدون از آنان یاد میشود، اشک از دیده میریزند و جوانان را بدرقه میکنند.

قبایل آریائی - کی و کوی

اینجا است که نام از دو برادر بزرگتر فریدون می‌رود، در حالیکه تاکنون نامی از آنان بمیان نیامده بود:

برادر دو بودش دو فرخ همال از او، هردو آزاده، مهتر بسال
یکی بود زیشان کیانوش نام دگر نام پرمایه شاد کام
صفت «آزاده» برای این دو برادر نشان آریائی بودن آنها است. پرمایه باید افراد همان قبیله «پورترا» بوده باشند که بعنوان پدر آبتین از آنان یاد گردید که احتمالاً نخستین قبیله پرورش دهنده گاو بوده‌اند، و کیانوش نیز یکی از قبایلی است که برای نخستین بار در تاریخ آریائی پیشوند لقب «کی» را دارند که بزبان اوستائی «کوی» خوانده میشود و بعدها لقب کلیه پادشاهان و امرای آریائی گردید که تازمان کی گشتاسب نیز ادامه داشت.

و گرچه قبل از کیانوش در داستان ضحاک باین بیت برمیخوریم که:
کی اژدها فش بیامد چو باد بایرا ترمین تاج بر سر نهاد
اما این «کی» لقب ضحاک نبوده است و در شعر بضرورت شعری بمعنی پادشاه آمده است.....

در همین قسمت است که به کمر و کلاه کیان نیز برای اولین بار اشاره می‌رود:
فریدون بیامد کمر بر میان بسر بر نهاده کلاه کیان
بتندی میان کیانی بیست بر آن باره شیر دل برنشت
بنابر این میتوان حدس زد که لقب «کی» برای پادشاهان پس از کیقباد از نام کیانوش گرفته شده باشد و کیانوش قبیله‌ایست که بعدها کیان ازاعقابشان برخاستند، و ایرانشناسان خارجی تا کنون به کیانوش، در سلسله کیان توجه نداشته‌اند.
ظهور این دو برادر آنهم بزرگتر از فریدون، جریان تاریخی این داستانها را بهتر نشان میدهد، چرا که اگر «آبتین» يك فرد از افراد آریائی بود، قبل از فریدون دارای دو پسر بوده است و هم آنان میتوانند جای پدر را در انتقام از ضحاک بگیرند و دیگر احتیاجی بزادن فریدون و فرار او و بقیه داستانها نبود.
فریدون با برادران (جوانان قبایل آریائی) چنین سخن میگوید:

فریدون برایشان سخن برگشاد که خرم زئید ای دلیران، شاد
که گردون نگردد مگر بر بهی بما باز گردد کلاه مهی
بیارید د انده آهنگران یکی گرز سازید مارا گران
قبایل آریائی، آهنگران را جمع میکنند و این اشاره به رواج آهنگری در

ایرانزمین است.

بدستور فریدون، گرزۀ گاوسری بعنوان انتقام از کشته شدن گاو پرمایه، یا گاوان رمه‌های آریائی، یا شکست قبیله پورترا ساخته میشود.

این گرز گاوسر، بعدها در داستانهای پهلوانی و مذهبی، دردست سام نریمان و گرشاسب نیز دیده میشود و شخصیت این دو پهلوان در بسیاری از مطالب بریکدیگر و بر شخصیت فریدون منطبق است بخصوص در نبرد با اژدها که در آن گرشاسب و سام، با فریدون آریائی در حکم یکنفرند، و این تداخل نیز نشان میدهد که مقصود از فریدون، تژاد آریا است. بخصوص که در همین داستان نیز از «یک آهنگر» نام برده نمیشود، بلکه به «آهنگران» اشاره میرود:

چو بگشادلب، هر دو بر ساختند بیازار آهنگران تاختند

هر آنکس کزان پیشه بدنامجوی بسوی فریدون نهادند روی

زیرا که اگر نظر بساختن یک گرز بود، یک آهنگر برای آن بسنده می‌نمود و اینکه همه آهنگران بدین کار دست یازیدند، یعنی برای همه آریائیان گرزهای گاوسر ساخته شد.

۱- این گرز بعدها بدست رستم هم میرسد، در داستان کشته‌شدن پیل سپید بدست رستم: دوان گشت و گرز نیا برگرفت برون آمد و راه اندر گرفت

مهرپرستی

باری فریدون بجنګ ضحاک میرود و بیرادران خود نوید می‌دهد که اگر بر ضحاک پیروز شود:

جهان را همه زیر دادآورم چو از نام دادار یاد آورم
فریدون بخورشید بر برد، سر کمر تنګ بستش به کین پدر
و این نخستین اشاره به مهرپرستی نژاد آریا است و در همین دوران فریدون یکبار هم اشاره به این دین میرود که:

پرستیدن مهرگان دین او است تن آسانی و خوردن آئین او است
باید در اینجا روشن بگوییم که همانطور که دیگران نیز دریافته‌اند، «مهر» ایزدی جز از خورشید است و دلایل زیاد بر این سخن میتوان آورد از جمله آنکه درישتهای اوستا، پستی مخصوص مهر ویشتی دیگر ویژه خورشید است در نامگذاری روزهای ایرانی روز یازدهم از هرماه خورشید روز و شانزدهم، مهر روز است. در کرده ۴ از مهریشت میخوانیم که:

«مهر را می‌ستائیم که دارای دشتهای فراخ است، از کلام راستین آگاهست زبان آوری که دارای هزار گوش است، خوش اندامی که دارای هزار چشم است بلندبالائی که دربالای برج فراخ (ایستاده)، زورمندی که بیخواب پاسبان است.»
نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز اسب، دربالای کوه هرا برآید، نخستین کسی که بازینتهای زرین آراسته از فراز کوه زیبا سربدر آورد از آنجا (آن مهر) بسیار توانا، تمام منزلگاهان آریائی را بنگردد.... فقرات ۱۲ و ۱۳»
و نیز در کرده ۱۲:

«آرامگاهی که امشاسپندان با خورشید، هم ارادم، به طیب خاطر و صفای عقیده ساختند تا آنکه او (مهر) از بالای کوه هرائیتی بهسرتاسر جهان مادی تواند نگرست.

و در کرده ۱۷:

«کسی که با گردونه چرخ بلند بطرز مینوی ساخته شده، از کشور ارزهی بسوی کشور خونیرث شتابد....»
و بالاخره در کرده ۲۴:

«....کسی که پس از فرو رفتن خورشید بپنهای زمین بدرآید، دو انتهای این زمین فراخ کروی دور کرانه را بسوده، آنچه در میان زمین است بنگرد.»
در این مثالها، نخستین و آخرین بخوبی نشان می‌دهد که مهر، قبل از طلوع خورشید و پس از غروب آن، بجهان مینگرد.
در مثال دوم، خورشید نیز به امشاسپندان کمک کرده است تا جایگاه مهر ساخته شده.
و در مثال سوم، از کشور غربی به خونیرث می‌آید که خلاف حرکت ظاهری خورشید است، و اشاره به نوری است که پس از فرو رفتن خورشید در آسمان غربی موج می‌زند. اما در شاهنامه چندبار دیگر نیز از خورشید، بجای مهر، نام برده شده، از آنجمله سخن اسفندیار زردشتی به رستم مهرپرست:
شنیدم که دستان جادو پرست بهر کار یازد بخورشید دست
یا:

بنالید و سرسوی خورشید کرد

در شاهنامه در مورد مهرپرستی ایرانیان و حتی رومیان در زمان گشتاسب (پیش از رواج آئین مسیحیت) تصریح شده است، آنجا که «میرین» داماد دوم قیصر روم، اهرن داماد سوم را پذیرا میشود:

چو میرین بدیدش بیردرگرفت پرستیدن مهر، اندر گرفت
و ملاحظه میشود که در شاهنامه ایرانیان، حتی از آئین رومیان بصراحت نام می‌رود، و این یکی از آن مظاهر پیوستگی بین ایرانیان و اروپا است که بوسیله ایرانیان شناخته می‌شد، و در مقدمه و نیز در بخش «اژدها» بدان اشاره کردم (و البته بازهم رشته‌های دیگر این پیوستگی را باز خواهم نمود) و در همینجا باید بگویم که تصوراتی که اروپائیان درباره رواج آئین مهری پیش از مسیح و پس از آن فقط در طول سه قرن دارند. اشتباه بنظر میرسد، و اروپائیان آئین مهر را هنگام مهاجرت از آریاویج با خود به مسکن فعلی برده‌اند نه آنکه بوسیله دریا نوردان به آن سرزمین برده شده باشد، و همین اشاره و آگاهی شاهنامه ایران از مذهب میترائی آنان که پیروی از فریدون در زمان افسانه‌ای گشتاسب، یعنی پیش از زردشت است، تأییدی بر این ادعا است.
شیوه مهرپرستی که با تولد فریدون رواج پیدا کرد، همان است که در اشارات قبل با «نهادی دیگر در جهان» از آن سخن رفت:

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد «نهاد»

(مهر) فریدون گاو اوژن

مجسمه‌ها و تصویرهای بسیاری از «مهر» در حال قربان کردن «گاو» در سرتاسر اروپا، ایران و آسیای میانه (یعنی سرزمین‌هایی که آریائی‌ان پس از سد بهر شده در تصرف گرفتند) پیدا شده است در حالیکه مهر برگردۀ گاونر سوار است و کلاهی قیف مانند که دهانۀ آن بر سرمهر فرو رفته و قسمت بالائی آن بطرف جلو شکسته یا خم شده است، برسد دارد. بطوریکه برای پژوهشگران مذهب میترائی شکی باقی نمانده است که این تصویر با تندیس از «مهر» است!

اما معلوم است که قربانی گاو جزو مراسم اینجا آریائی‌ان پیش از مهاجرت بوده است که دین آنان نیز مهرپرستی بشمار می‌رفته.

این قربانیهای خونین رعب‌انگیز بقدری زیاد بود که حتی در یشت‌های اوستا که از ملحقات بعدی اوستا است و بیشتر از تاریخ و عادات آریائی پیش از زردشت متأثر است، تا از عقاید شخص زردشت، بارها از قربانی «صداسب، هزار گاو، و ده هزار گوسفند» بوسیله پادشاهان و سرداران سخن رفته است، منتهی این قربانیها در اوستا برای «مهر» صورت نمی‌گرفته، بلکه برای اناهیتا و درواسپ، که نخستین، موکل آب‌های جهان، و دیگری موکل جانداران مفید گیتی بوده‌اند، انجام می‌شده. جمله‌ای که برای مثلاً فریدون در یشت‌های مختلف مثل ارت‌یشت، بهرام یشت، رام‌یشت، آمده چنین است:

«او را بستود فریدون پسر خاندان آبتین از خاندان توانا در چهارگوشه ورن در روی تخت زرین در روی باش زرین در روی فرش زرین نزد برسم گسترده با کف دست سرشار....»

این جمله با تغییرات مختصری، در همه یشت‌ها برای هوشنگ، تهمورث، جمشید ضحاک، فریدون و در برخی یشت‌ها برای زردشت و گشتاسب و گرشاسب و دیگر ناموران آریائی تکرار می‌شود.

اما در مورد تقدیم قربانی در آبان‌یشت برای اناهیتا جمله چنین است:

«از برای او که گشتاسب بلند همت بر روی آن فرزندان، صداسب، هزار گاو، و ده هزار گوسفند قربانی کرد...»

۱- این کلاه قیفی شکل که بانج یا پشم بافته می‌شود، کلاهی است که در همه نقاط ایران کنونی، بر سر می‌نهند و آنچه که پژوهش کردم تا بدانم اصل این کلاه از کدام ناحیه است چیزی دستگیرم نشد مگر آنکه بگوئیم این کلاه ایرانی است که در تابستان یا هوای گرم با تا کردن کوچک می‌شود، و در هوای سرد تا پائین چانه کشیده می‌گردد.

قربانی‌های خونین در هندوستان بوسیله بودا در ایران بوسیله زردشت نهی شد، با این تفاوت که خوردن گوشت گاو و سایر دامان برای پرورش تن در اندیشه زردشت پسندیده آمد و در اندیشه بودا ناپسند.

در هر صورت معلوم است که گذشتگان برای جلوگیری از خشم طبیعت برای خدایان خشمگین همچون توفان و رعد و برق و اژدها قربانی می‌دادند و این قربانی آنچنان که از تصاویر مهر به‌ها برمی‌آید در دین مهر فقط به گاو اختصاص یافت و تصور همگان بر این است که آنکه گاو را قربانی می‌کند «مهر» است در حالیکه عطار نیشابور در یکی از قصاید خویش، راز را بصورتی دیگر آشکار می‌کند:

کو فریدونی که گاوان را کند قربان عید تا من اندر عیدگاه الله اکبر گویمی
بدینصورت این «فریدون» یعنی «تژاد آریا در هنگام سه‌بهره شدن» است که گاو را در عید گاه یا جشن گاه قربان می‌کند البته برای «مهر»... و اشاره عطار به آنکه در عیدگاه الله اکبر خواهد گفت باینست که عید فریدون و جشن فریدون و مذهب فریدون که همان «مهرپرستی» بوده باشد برحق است.^۱

بنا بر این جای دارد که پس از این مجسمه مهرابه‌ها را «فریدون گاو اوژن» یا «آریائی گاو اوژن» بنامیم، نه مهر گاو اوژن زیرا که اگرچه در اروپا بعدها، زایش مهر از سنگ با خنجر بدست و مشعلی در دست دیگر روایت شد، اما در افسانه‌های ایرانی که بوسیله «مهریشت» از تطاول زمان درامان ماند و روایتی تقریباً سه‌هزار ساله است، مهر را عبارت از نور سپیده دمان یا نور غروبگاهان می‌دانیم، که شرح و وصف آن در صفحات پیش آمد.

این روایت مهم عطار نیشابور، در شهری که از دیر زمان تا هنگام ستم مغولان پایتخت فرهنگی جهان آریا بوده و دارای معابد زردشتی و عیسوی و میترائی^۲ فراوان

۱- پژوهشگران امروز آثار زیادی از مهرپرستی در اندیشه و عرفان ایرانی پس از اسلام یافته‌اند که تداوم اندیشه ایرانی را از زمان مهرپرستی تاکنون نشان می‌دهد رجوع کنید به نوشته‌های ذبیح بهروز در مورد مهر، جستار در مورد مهر و ناهیدنوشته محمد مقلم، یغ مهر نوشته احمد حامی. مهر پرستی و نیایش خورشید اگرچه در اشعار بصورت رمز و کنایه آمده اما در فلسفه شیخ اشراق سه‌رودی روشن و آشکار دیده می‌شود و نیایش «هورخش کبیر» اوشکی در این انتساب نمی‌گذارد. این خورشید نیایش بزبان عربی در صفحه هجده مقدمه سه رساله از شیخ اشراق آمده است.
۲- از معابد زردشتی و کلیساها و کنیسه‌های نیشابور در کتاب‌های فراوان نام برده شده، اما از شگفتی‌های جهان، برجای ماندن یکی از معابد میترائی بنام «مهرآباد» در چهار کیلومتری جنوب شهر کنونی، است، که دخمه آن نیز درست به‌شیوه مهرابه‌های پیدا شده در اروپا و آسیاست منتهی چون این مهرابه در شهر ساخته شده بوده است دخمه آنرا نیز، با آجر ساخته‌اند و کاملاً سالم و بی‌عیب مانده است... و دیگر از اتفاقات روزگار یکی هم اینست که خطاطی، کتاب تذکره الاولیاء شیخ عطار را در کنار «قدسیه مقدسه مهرآباد» نوشته است.

بوده است و برخی از نوشته‌های پهلوی که تاکنون بر جای مانده به تصریح در آن شهر نوشته شده است. خود تأییدی دیگر بر شیوه مهرپرستی آریائیان پیش از سه‌بهره شدن است و به بیان دیگر کوشش برخی از نویسندگان یا تاریخ‌سازان بر اینکه نشان دهند که شیوه مهرپرستی در اروپا در حدود سه قرن پیش از میلاد رواج پیدا کرده و پس از عیسی نیز بفراموشی گرائیده یکی از شتاب‌هایی است که آنان برای تأیید تحقیق ناپخته خود می‌کنند، در حالیکه گذشت زمان و پیدائی مدارك بیش این شتاب را آشکار خواهد کرد.

تن آسانی و خوردن

در آئین میترائی فریدون از «تن آسانی» و «خوردن» نیز نام برده میشود. مقصود از تن آسانی در آئین آریائیان، گذران زندگی با خوشی و تنعم و آسایش تن است، نه تنبلی و گوشه‌نشینی. خوردن و تن را در آسایش نگهداشتن نیز از آئین‌هایی است که ویژه آریائیان بود و حتی به آئین زردشت نیز منتقل گردید. در پاره‌های ۴۷ و ۴۸ و ندیداد^۱، از فرگرد چهارم چنین آمده:

«بدرستی بتو بگویم، مرد زن گرفته را برتری میدهم، ای سپیتمان زرتشت، به آن کس که زن نگرفته زندگی کند.....»

و از دو مرد، آنکه شکم به گوشت انباشته، منش پاک بهتر دریافته، تا آنکس که نه اینچنین کرده است.... یادداشتهای گائاهها صفحه ۱۵۴».

بنظر من، تمام فلسفه زندگی اجتماعی ایرانیان در همین چند جمله خلاصه شده است، زندگی که توأم با حرکت و جنبش و کوشش و بدست آوردن وسائل آسایش و آرامش در خانه‌های خوب و کنار همسران و فرزندان با تنعم و خوشبختی بگذرد. در اوستا قسمتهائی دیگر نیز هست که باین جریان اشاره میرود. نگهداشتن عصاره «هوم» بمنزله در زندان نگهداشتن هوم بوده است و مرد پاکدین، هوم را هرچه زودتر می‌نوشید.

نگهداشتن گوشت گاو و نبخشیدن آن به درویشان نیز از زمره همین گناهان بشمار میرفته و گاو و هوم، به چنین کسانی نفرین میکرده‌اند.

روژه گرفتن نیز در آئین زرتشت گناه بحساب می‌آمده است، زیرا که با اینکار به تن، رنج میرسد و در رنج گذاشتن تن نیز شایسته مردبهدین نبوده، و کسیکه بعلمی

۱- وندیداد یا وی دیودات بمعنی قانون ضد دیو از ملحقاتی است که به اوستا افزوده شد و از آئین‌های پیش از زردشت متأثر است.

روژه می‌گرفته می‌بایست که درویشان را در مقابل آن سیر کند.
در گزیده اندرز پوریوت‌کیشان (نخستین آموزگاران دینی) دستور زندگانی
چنین صادر شده:

سه‌یک (یک‌سوم) روز و سه یک شب به هیریتستان (مدرسه دینی) شدن و خرد
پرهیزکاران پرسیدن.

سه‌یک روز و سه یک شب ورز (کار و کشاورزی) و آبادانی کردن

و سه‌یک روز و سه‌یک شب خوردن و رامش و آسایش کردن...

باز در ادبیات پهلوی باین مضمون برمیخوریم که مرد پاکدین بایستی که:

«تن را به دادتن و روان را به‌داد روان دارد....»

یعنی تن را از آسایشی که شیوه عدل به اوست بایستی برخوردار کرد و هیچگونه
پرهیزی در آئین ایرانیان پسندیده نبوده است همانگونه که زیاده روی در خوردن و
آشامیدن نیز منع شده.

حتی هم‌آغوشی با زنان و کسب لذات ناشی از آن نیز در ایران جنبه تقدس
داشته. بطوریکه در اعتقاد ایرانیان، مثلاً «اردیسور اناهیتا» از جمله وظایفی که داشته
است یکی هم پاک نگاهداشتن نطفه مردان و تخمدان زنان بوده.
دریغا روزگارا....

دیگر، «تن آسانی» در مذهب آریائیان است و این آسانی بمعنی تنبلی و بیکارگی
نیست بلکه بمعنای آنست که باثمه‌ای که از کار و کوشش بدست می‌آید، تن را
در رفاه و آسایش و آسانی باید داشت، نه در سختی و تعب و رنج، چنانکه در بعضی
ادیان هست.

تنبلی بزبان پهلوی و فارسی دری، «اشگهانی» است و اشگهان مرد در نظر ایرانیان،
بسیار منفور بوده است، بعنوان مثال در نامه پهلوی «اندرز دستوران به بهدینان»
آمده است که:

«مرگ ارزان مردم را در زندگانی، باید به آئین خورش دادن، و اشگهان را نه
به آئین دادن»^۱.

یعنی قاتلان، و کسانی که بعلت ارتکاب جرمی مستحق مرگ‌اند، از غذا محروم
نباید کرد، اما تنبل‌ها را باید محروم کرد.

در ارداویرافنامه^۲ فرگردی هست که در آن، روان ارداویراف، مردی را در

۱- متن های پهلوی صفحه ۱۲۲

۲- کتابی است از روایات متأخر زردشتی که همچون اثر دانته وادی‌های مختلف بهشت و
دوزخ را شرح می‌دهد، و موضوع آن سیر وشت روان موبدی بنام ویراف است در بهشت و دوزخ

دوزخ می‌بیند که در دیگی روئین می‌جوشانندش و پای راست او از دیگ بیرون است می‌پرسد که این روان کیست و تن او در گیتی چه گناه کرد؟
ایزد آذر و سروش پاك پاسخ می‌دهند که این روان اشگهان مردی است که هرگز بگیتی هیچ کار نکرد، و بدین پای راست یکبار دسته‌ای گیاه به پیش گاو ورزا (زراعتی) افکند.

و بنابراین آن پائی که یکبار کار کرده مستحق آتش دوزخ نیست.
با اعتقاد ایرانیان، دیوی بنام «بوشاسپ»، سحر گاهان مردمان را بخواب وامیدارد و این سروش پاك است که جهانیان را بوسیله بانگ خروسان از خواب «بوشاسپ» می‌راند. خواب سحر گهان در نزد ایرانیان گناهی بزرگ بشمار می‌آمده و جمله «شب خیز تا کارروا باشی» از پندهای آنوریات مانسپندان است، که امروز آنرا از اندرزهای بزرگمهر بحساب می‌آوریم، این سحر خیزی و عشق ایرانیان بجلوه سحر گاه، هنوز هم در رگهای ایرانیان جاری است که بگفته سعدی:

شورش بلبلان، سحر باشد خفته از عشق بی خبر باشد
یا:

به غنیمت شمر ایدوست، دم عیسی صبح تا دل مرده مگر زنده کنی، کاین دم از اوست
این دم خدای جهان آفرین است که با پیغام سروش خفتگان را از خواب بیدار میکند و «خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر» نیست.

افسون فریدون

آریائی‌ان بر ضحاک چیره شدند و در جریان این نبرد و اتفاقاتی که بعدها روی داد، برخی وقایع چنان سهولت بنفع آنان صورت گرفت که بعدها در افسانه‌ها موجب شگفتی گویندگان و شنوندگان شد، بنابراین گمان کردند که فریدون از طرف خداوند، دارای نیروئی شد که افسونها را می‌شکست.

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه	خرامان بیامد یکی نیکخواه
فرو هشته از مشک تا پای موی	بکردار حور بهشتیش روی
سروشی بد، آن آمده از بهشت	که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری	نهانش بیاوخت افسونگری
که تا، بندها را بداند کلید	گشاده بافسون کند ناپدید
فریدون بدانست کان ایزدست	نه اهریمنی و نه کار بدیست

اما در برگهای آینده این داستان خواهیم دید که در «پیروزی فریدون، افسونی در کار نبوده است».

نخستین افسون فریدون را نگه داشتن سنگ می دانند، و آن چنانست که دو برادر فریدون هنگامیکه از «فر» و نیرویش بترسیدند، سنگی گران از کوه بغلتانند، تا فریدون را که پائین کوه خفته بود تباه کنند، اما:

به فرمان یزدان، سرخفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد چنانکه در مقدمه شاهنامه ابو منصورى آمده فریدون آن سنگ را با پای خود نگهداشت اما شاهنامه فردوسی حکایت می کند که او با افسون سنگ را بر جای نگهداشت. ممکنست این داستان اشاره بدان باشد که در جریان انقلاب، تیره اصلی انقلابیون را سرمستی پیروزی های مقدماتی بخواب غفلت برده باشد و دوقبیله دیگر ایرانی سنگی جلو پای آنان افکنده باشند اما همین پیش گیری از حرکت، که به سنگ انداختن توجیه شده خود به بیداری انقلابیون کمک کرده باشد.

و گر نه می دانیم هنگامیکه امیری خفته باشد نه چنانست که تنها، بر پای کوهی بخوابد، تا سنگ غلتان بر روی مغزش فرود آید، باری اگر چنین هم بوده باشد، دو برادر می توانستند با سنگ مغز برادر خفته را بدست خویش بکوبند، نه آنکه امید بدان بندند که سنگ غلتان بر مغزش فرود خواهد آمد..... شاهنامه می گوید که پس از این جریان:

فریدون کمر بست و اندر کشید نکرد آن سخن را برایشان پدید و این نشان می دهد که انقلابیون، مخالفت پنهان برخی قبایل را نادیده گرفتند و پس از مدتی خاموشی براه ادامه دادند، و در این راه «کاوه» پیشرو بود یعنی ایرانیان ساکن در زاگرس و لرستان یا اصفهان، و یا هر جای دیگری که نخستین بار آهن از آنجا پیدا شده نزدیک ترین ایرانیان به بابلیان بودند..... حرکت ایرانیان بسوی «اروند رود» بود که نام پهلوی «دجله» باشد و همین آشکارا نشان می دهد که ایرانیان بسوی شهر «بابل» حرکت کرده اند. اکنون این خبر شاهنامه را با خبری از تاریخ دیاکونوف مقایسه کنیم:

«..... در همان زمان (اواسط هزاره سوم قبل از میلاد) طایفه گوتی ها که محتملا از نواحی کوهستانی زاگرس بیرون آمده بودند، حکومت بابل را مقهور و مغلوب ساختند ولی بعدها این طایفه از بین رفت و با این همه در اواخر دوران بابل، تمام فلات ایران را بنام همان اصطلاح قدیمی «گوتیوم» می نامیدند.....» صفحه ۵۱ و فراموش نکنیم که گوتی و گوتیوم نامی است که بابلیان به اینان داده بودند، نه نام واقعی خود آنان، همانطور که اعراب به ایرانیان «عجم» یعنی گنگ و کوبن لقب داده اند، و ما خود را «ایرانی» و «آزاده» میدانیم، یا آنکه ایرانیان اعراب را «تازیك» می نامند و آنان خود را عرب میدانند....

بنابراین «گوتی» نام واقعی اینان نبوده. بلکه همانطور که در عبارات نقل شده اشاره رفته است، بابلیان به همه اقوام ایران «گوتی» لقب داده بودند و «گوتی» بزبان بابل همانست که ما «آریا» می خوانیم....

در اینکه حمله ایرانیان از ناحیه کوهستان زاگرس بوده است، حرفی نیست زیرا شاهنامه نیز می گوید که فریدون با بریدن سه منزل به لب دجله رسید و اشاره به سه منزل نشانه نزدیکی راه از محل حرکت و شورش است، تا بابل. آریائیان برب دجله از کشتی رانان برای عبور کمک می طلبند، اما کشتی رانان جواز شاه بابل را می طلبند و چنان حکایت شده است که آنان با اسب بآب می زنند و از دجله عبور می کنند....

مشخصاتی که شاهنامه در مورد پایتخت ضحاک می دهد، سندی دیگر است برای اینکه دشمن ایران «بابل» بوده است زیرا که مشخصات آن با «برج بابل» تطبیق می کند:

ز یک میل کرد آفریدون نگاه یکی کاخ دیداندر آن شهر شاه
که ایوانش بر ترز کیوان نمود تو گفتی ستاره بخواهد ربود

ایرانیان از عظمت آن ایوان در اندیشه می روند. اما حمله باگرز شروع می گردد و بت ها یا خدایان بابلی بردست ایرانیان تباه می شود. این خدایان از نظر ایرانیان «طلسم» بوده اند:

طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش با آسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا بزیر آورد که آن جز بنام جهاندار دید

و این بیت خود نشان می دهد که ایرانیان را مذهبی جز از بت پرستی بوده است و آنچنانکه پیش از این نیز گفته آمد از خدایان ایرانی «ایندره» و «وارونا» و «مهر» در آثار بدست آمده یاد گردیده است و بزبان دیگر ایرانیان مظاهر طبیعت را که نشانه هایی از قدرت خداوند بودند نیایش می کردند. نه نشانه و مجسمه ای چون «بت». ایرانیان نام شهر بابل را بزبان خود «گنگ دژ هوخ» خوانده اند.

چو بر پهلوانی زبان راندند همی گنگ دژ هوخش خواندند

از نزدیکی راه که پیش از این با سه منزل راه بیان شد و سرعت حرکت ایرانیان که با این ابیات معلوم می شود:

بگفت و بگزر گران دست برد عنان باره تیز تگ را سپرد

چنین پیدا است که بابلیان منتظر حمله ایرانیان نبوده، امیران و سپاهیان بابل نیز در آن هنگام دور از شهر خویش بوده اند بنابراین ایرانیان جز از نگهبانان و مردان معدودی که در شهر بسر می بردند. کسی در مقابل خویش ندیدند و با غلبه بر آنان شهر به آسانی بدست ایرانیان افتاد.

همین غلبه آسان بر دشمنان اژدها مانند ایران که قرن‌ها ایران را بخون و خاکستر کشیده بود و هیچگاه در ضمیر ایرانیان اندیشه پیروزی بر آنان راه نمی‌یافت. خود بصورت یکی دیگر از افسون‌های فریدون متجلی شد.

از عظمت شهر بابل، البته پس از دوهزار سال ویرانی ایرانزمین، در نامه‌شهرستانهای ایران نیز بانام «بابل» *bápél* یاد شده است.

این جمله را که در شهرهای خاوران^۱ آمده، کاملاً نتوانست‌ام بخوانم، اما آنچه که از آن برمی‌آید تقریباً مسلم است و آن جمله چنین است:

«شهرستان باپیل را با پیل به خدائی جم کرد و بدان تیر اپاختر آنجای بیست و «ماریک» هفت و دوازده اختران و اپاختران و هشتم بهرك به جادوئی در مهر «اپیریک» بنمود.»

و از این جمله بخوبی برمی‌آید که اولاً بابل در زمان تابندگی (جم) آریا بنا شده است. بنابراین در زمان جمشید تمدن سفال و خط بوده است که از ایران به بابل رفته (و امروز گنج دره کرمانشاه چنانکه گذشت با سفال ده‌هزار ساله آنرا تأیید میکند). ثانیاً شهر بابل متعلق به قوم بابل بوده است که همان «بئور» یا «بوری» اوستائی است، ثالثاً هفت اختر (سیارات) و دوازده برج و ستارگان شمال که هفتورنگ بوده باشند در آن هنگام شناخته می‌شد، اما در بابل بصورت «جادوئی» از آن استفاده می‌گردیده.

این مطلب نیز قابل ذکر است که در تواریخ یکبار دیگر، اشغال نظامی بابل بدون کشتار از سوی «کاسیان» اشاره رفته است که به‌حدود سالهای یک‌هزار قبل از میلاد مربوط می‌شود اما این اشغال نمی‌تواند اشغال نظامی عهد سه‌گانگی بوده باشد، زیرا که در آن هنگام یعنی زمان فریدون همه نژادهای آریائی یکجا بوده‌اند در حالیکه در زمان کاسیان از پراکندگی آنان باطراف، همچون هندیان در مشرق و ختیان در مغرب آگاهی داریم.

۱- خاور با تلفظ خوروران یعنی محلی که خورشید در آن فرو می‌رود بمعنی مغرب بوده است که اکنون جای خود را عوض کرده.
در مورد چهار جهت و شش جهت در فصل سلم توضیح کامل داده‌ام.

شهرناز - ارنواز

مادر سالاری

در بخش جمشید از دو دختر او بنام‌های شهرناز و ارنواز یاد شد، و نیز بیاد داریم که آن‌دورا سپاهیان ضحاک از ایوان جمشید برون آوردند و به مشکوی ضحاک بردند. از آفتاب روشنتر است که سپاهیان بابل پس از دستیابی بایران، دختران و زنان ایرانی را بزور و ستم تصاحب کرده‌اند. همانطور که در همه جنگها تاکنون اتفاق افتاده.

نام شهرناز و ارنواز یا یکی از این‌دو نام نیز بطور عموم شامل زنان آریائی می‌شود که بسیار زیبا و خوش‌اندام‌اند و در پرورش فرزند و نگهداری خانه و همسری سرآمد زنان دیگر، بطوریکه بارها در یشت‌ها ذکر آنان آمده و در بخش اژدها نیز بدان اشاره کردم.

ارنواز یزبان اوستائی «ارنوڤ» *erenavák* و شهرناز سنگهوک *sanghavak* نامیده می‌شود و اینان زنانی هستند که در تمام مدت تسلط بابلیان در اختیار آنان بوده‌اند، اگر این دو نام، هر دو اشاره به زنان آریائی نبوده باشد لااقل یکی از آنان نماینده زنان آریائی است. بهر دوم هر دو نام یکی است و می‌توان آنرا بعنوان پسوند بشمار آورد. و چون بهر اول نام ارنواز *e ren* و بهر نخست نام شهرناز «*sangh*» است، بنا بهمین دلیل می‌توان داوری نمود که «ارن» در نام ارنواز از لقب «اُئیریه» یا «ایر» بمعنی آریائی گرفته شده باشد و بنابراین نام ارنواز نماینده زنان آریا است بویژه آنکه در گفتارهای بعد خواهد آمد که «ایرج» سومین پسر فریدون که پادشاه ایران گردید. از همین ارنواز بدنیاء آمد.

بنابراین تصویر شهرناز را می‌توان نماینده زنان غیر آریائی دانست. مهمترین نتیجه‌ای که از این مبحث می‌توان گرفت، اینست که با اشاره مکرر به نام

فرانك مادر فریدون، شهرناز و ارنواز، زنان ضحاک و فریدون، آرزو و آزاده‌خوی و سهی زنان سلم و تور و ایرج، ماه‌آفرید کنیزك همسر ایرج، و نیز دختران ایرج که منوچهر شاه از پشت دهم دخترانش زاده می‌شود، دوره‌ای بسیار دراز آهنگ در زندگی آریائیان نمودار می‌شود که در آن، نقش زنان بسیار برجسته است و این‌دوران را می‌توان بنام دوره «مادر سالاری» نامزد کرد!

روانشاد هرتسفلد که کاوش‌های بسیاری در ایران‌شهر داشته است، معتقد است که در این سرزمین و در بین ساکنان اولیه (?) آن، دوره‌ای را می‌توان مسلم دانست که در آن مادر سالاری جریان داشته و مادران صاحب فرزند بر فرزندان خود تا پایان زندگی حکم می‌رانده‌اند و حتی با پسران خود رابطه جنسی داشته‌اند. و چنین پیدا است تا هنگامی که بشر پی نبرده بوده است که مرد نیز در بوجود آمدن فرزند مؤثر است همین زندگی مادر سالاری رایج بوده.

این نظر که تقریباً درست تصور می‌شود چند اشتباه نیز دارد. نخست آنکه اگر چنین حالتی در بشریت بوده است، می‌بایست در همه‌جای جهان عمومیت داشته باشد نه فقط در سرزمین اولیه ایران (?)، چنانکه همه میمونهای ماده در جهان فرزند خویش را بزرگ می‌کنند. و در پرورش فرزند به‌تر توجه زیادی ندارند.

دو دیگر آنکه بسیار بعید بنظر می‌رسد که انسان باهوش و قوه ادراکی که داشته است، از همان آغاز پیدایی و تجمع نداند که مرد در زندگی فرزندان مؤثر است در حالیکه، گنجشک و کبوتر و شیر و موش می‌دانند که موجود نر نیز در پیدائی فرزند سهمی دارد.

و گرچه این بحث به‌نوشته‌های این دفتر زیاد بستگی ندارد. اما چاره‌ای نیست جز آنکه قبول کنیم که در جانوران اجتماعی، همین انگیزه و احساس پدری و مادری پیش می‌آید تا جامعه در بین آنان بوجود آید. کما آنکه در جامعه موشان پرورش و نگهداری از فرزندان بر عهده پدر و مادر، هردو است و شگفت آنکه در آن جامعه، همچون جوامع بشری توجه به احوال فرزندان که پدر و مادر از آنان دورند، جزو سیرت و عادت همه افراد جامعه است درست همانطوریکه در جوامع انسانی هست.

و این از ویژگیهای جامعه انسانی است که محبت در افراد بشر هیچگاه فراموش نمی‌شود و بنابراین انسان بر خلاف سایر جانداران محبت به فرزند خویش را تا پایان زندگی ادامه می‌دهد و بهمین دلیل است که فرزندان او را نیز دوست می‌دارد و از همینجا است که قوام جوامع بشری پدید می‌آید زیرا که پدر فی‌المثل عروس خود را هم دوست می‌دارد پس خانواده عروس نیز جزئی از زندگی او می‌شود، و جامعه از اینجا بوجود می‌آید.

پس بروز اینگونه احوال و تکامل آن بایستی در همهجوامع بشری در جهان
در ابتدای تجمع افراد بشر صورت گرفته باشد، نه فقط در سرزمین ایران.
اما از اهمیت مادر در جوامع بشری نمی‌توان گذشت و تا هر اندازه که هر تسفلد
به‌راست اندیشیده باشد، در شاهنامه ما و در کتاب دینی ما با یادآوری اهمیت زنان
تائیدی بر این گمان دیده می‌شود، و اینهم خود یکی از بزرگترین دلایل راستی روایات
تاریخی ایران است.

زیرا که اگرچه در شاهنامه از مادر منوچهر، نامی برده نشده است، اما تواریخ
دیگر ایرانی به‌یک سلسله دختران پس از ایرج اشاره می‌کنند که پس از همه‌آنان، منوچهر
بجهان می‌آید، تاریخ بلعمی (طبری) در اینمورد چنین می‌گوید:

«پس افریدون دختر ایرج را که دختر پسر خویش بود بخواست، و نام این دختر
«کوشک» بود، از او دختری آمد و نام او «فرکوشک» با او بیود دختری آمد نام او
«زوشک»، با او بیود، و دختری آمد نام او «فروزشک»، با او بیود، دختری آمد نام او
«بیتک»، با او بیود، دختری آمد نام او «ایرک»، با او بیود دختری آمد نام او «ایرک»،
با او بیود دختری آمد نام او «ویرک». با ویرک بیود دختری آمد نام او «منسجرک»
و پسری «منشخواربغ» پس این برادر با خواهر بیود پسری آمدم نام «منشخرنر»
و دختری نام او «منشراووک» و این دو باهم بیودند، این «منوچهر» بیامد و هنوز افریدون
زنده بود...»

که باز تداوم زندگی «فریدون» در همه این ادوار، اشاره بهمان زمان سه‌بهره شدن
آریائیان است و در همین بخش از کتاب چند سطر پائین‌تر می‌گوید «...این منوچهر
بزرگ شد و بر زمین ری بود و آنجا زاده بود، و گروهی گفتند در زمین دماوند بود،
چون بزرگ شد پادشاهی بگرفت و توچ (تور) و سلم هر دو زنده بودند... که زنده
بودن تور و سلم پس از ده پشت که از ایرج گذشته نشان دهند، همان دوران است،
دورانی که هنوز قبایل مهاجرت کرده سلم و تور (که راجع بدانها در آینده، سخن
خواهم گفت) وابسته به‌تراد اصلی آریا بوده‌اند.

در این روایات که همواره به‌تداوم نام مادران اشاره می‌رود، می‌بینیم که در جنگ‌ها
مثلاً جنگ فریدون و ضحاک، به‌مردان اشاره رفته است و این خود نیز می‌تواند نشانه‌ای
از اهمیت مادران و زنان در زندگی خانوادگی و اجتماعی باشد مگر آنکه جنگ‌ها و
مبارزات بوسیله مردان و پسران انجام می‌گرفته، همانطور که در جامعه میمون‌ها: یک
میمون نر بزرگ ریاست و رهنمائی گله میمون‌را برعهده دارد، اما مادران در جمع
خانواده خود، یعنی فرزندی که در آغوش دارند و فرزندی که قبلاً زاده‌اند، حکمرانی

و ریاست می‌کنند.

در کتاب بندهش نیز بده پیوند پس از ایرج اشاره رفته و نامهایی آمده است که تقریباً با نام‌های تاریخ طبری یکی است و از آوردن آن صرف‌نظر می‌کنم، اما در این سلسله نامها که در تاریخ، طبری آمده می‌بینیم که همواره تکیه بر روی دختران است مگر دو نسل قبل از منوچهر که از يك دختر و يك پسر نام برده می‌شود، و این باید دوره‌ای بوده باشد که پسران کم‌کم با دختران در جمع خانواده هم ارز می‌شوند، تادر نسل بعدی فرمانروائی مطلق را برعهده گیرند...۱

به‌شاهنامه برمی‌گردیم و چنانکه پیش از این یادآور شدم در تمام دوران تسلط بابلیان همواره با کشته شدن مردان آریائی زناشان باسارت آنان درمی‌آمده‌اند. نخستین دستیابی آریائی‌ان در شهر بی‌امیر و بی‌سپاه بابل بزنان آریائی بود که از شرمندگی تحمل زندگی بابلیان

ز نرگس گل سرخ را داده‌ام.

شاهنامه می‌گوید که این زنان در طول مدت زندگی با بابلیان از ره بدخوئی و تنبل و جادو پرورده شده بودند، آنگاه ایرانیان آنانرا شستشو داده پاک گردانیدند و براه ایزدی، که همان دین ایرانیان بوده باشد باز آوردند.

ایرانیان از زنان می‌پرسند که:

سپاهیان بابل و امیر بابل کجا هستند؟ و آنان پاسخ می‌دهند که بسوی مرز هندوستان حرکت کرده‌اند تا شورش را که در آن ناحیه بروز کرده سرکوبی کنند:

معلوم است که در آئزمان هنوز هندوستان بمعنای امروزی وجود نداشته، زیرا چنانکه پیش از این گفته شد «فریدون» در افسانه‌ای هندی باعنوان «قریت‌هه» قهرمانی است که بر «اهی» پیروز می‌شود، بنابراین می‌توان به‌یقین داوری نمود که تا آئزمان یعنی ابتدای دوران فریدون، هنوز تیرهٔ هندیان، از دیگر آریائی‌ان جدا نشده‌بوده‌اند، اما اشاره به‌حرکت ضحاک بسوی هندوستان، حرکت سپاه، بسوئی است و شاید هم بسوی هندوستان کنونی، بطوریکه راه حملهٔ آریائی‌ان از کوهستان زاگرس بی‌دفاع مانده

۱- اکنون جای دارد که به‌بخش هوشنگ و ارتباط نام «زن» با «خانه» و در نتیجه با اجتماع در زبان فارسی بازگردیم.

جامعه‌شناسان در این دورانها بر روی این موضوع تحقیقات زیادی کرده‌اند، که همه موید این روایات شاهنامه و نیز موید بحثی است که دربارهٔ زن در فصل هوشنگ بمیان آوردم.

از جمله انگلس با توجه به‌مطالعات مورگان آمریکائی در این زمینه کتابی نوشته است که بایستی اکنون با عنایت باینکه برخی جوامع و روابط اجتماعی در آمریکای جنوبی کشف شده است که در هنگام مورگان از آن بی‌خبر بوده‌ایم آن کتاب تکمیل شود. اما در هر صورت بحث زن و خانه، و مادرالاری در تاریخ ایران بشرحی که دیدیم، کامل است.

بوده است.

آنگاه آریائیان برای زنان آریائی شرح می‌دهند که در خاک ایران چه بیدادی گذشته است مردان آریائی و گاو پرمایه تبه گشته‌اند و اینک ما برای کین آختن بسوی بابل آمده‌ایم...

چه افسانهٔ دلپذیری؟ که پس از سالها بی‌خبری زنان می‌خواهند بدانند که چه گذشته است تا خود را در مسیر تاریخی که بر مردان می‌گذرد بیفکنند و در جریان زندگی سهیم گردند. زیرا که خود، مادر زندگی‌اند و این مادران چه افسانه‌هایی را که بفرزندان خود نگفته‌اند، هنگامیکه شیرمردان را در آغوش گرفته شیر میداده‌اند، و چه آداب و رسومی را که از دورترین دورانهای جهان، بفرزندان منتقل نکرده‌اند...

در شاهنامه نام وزیر ضحاک «کندرو» آمده است که پس از تسلط فریدون بکاخ پادشاهی رفته، او را بیادشاهی می‌ستاید. معلوم است که در زمان جنگ، مردانی از «دیوان دولتی» و کارگزاران دیگر در شهر باقی می‌مانند و هم اینها هستند که بنزد آریائیان می‌روند و اظهار فرمانبرداری میکنند... و احتمالا یکی از آنان وزیر و کارگزار اعظم بابل بوده است. شاهنامه این نام را نیز بنا بصورت ظاهر آن، «شخصی که کند می‌رود» معنی کرده است:

اما همین نام که به‌پهلوی گندروب خوانده می‌شود بزبان اوستائی گندرو *gandarev* است و همانست که بسانسکریت *gandharva* می‌خوانند. گندرو در افسانه‌های هندی دارای دو شخصیت تعریف شده و کندرو شاهنامه نیز از این دو شخصیتی او نشانه‌ای دارد.

اما کندرو بصورت انسانی در بابل هرکس که می‌خواهد بوده باشد، به‌گمان من گندرو اوستائی بایستی یکی از آن مظاهر طبیعی سهمگین باشد که ایرانیان همزمان با پیروزی بر بابل بر او نیز پیروز گردیده‌اند و از آنجا که به‌بابل «اژدها» لقب داده‌اند، بر وزیر بابل هم کندرو خطاب کرده‌اند، که همراه با او برایرانیان ستم‌میکند. زیرا که در مبارزه‌های گرشاسب که در یشت‌ها آمده، او را در مقابل سه دشمن بزرگ می‌بینیم که برهر سه پیروز می‌شود.

یکی «اژدها» است، و این همان کوه آتشفشانی است که در دوران سه‌بهره شدن نژاد آریا، یعنی «فریدون» خاموش می‌گردد. دیگر دیو مهیب بنام «سناویندک» است که بردست نریمان گرشاسب از بین می‌رود

و در فقره‌های ۴۳ و ۴۴ زامیاد یشت از آن چنین یاد شده:

«کسی که سناوینك را كشت که شاخدار (بود) و دست سنگین داشت، او در انجمن چنین می‌گفت من هنوز نابالغ هستم وقتی که من برنا شوم زمین را چرخ خود کنم، آسمان را گردونه کنم من سپنت مینو را از گرزمان بزیر خواهم کشید، اهریمن را از دوزخ تیره بیالا خواهم برد، اینان سپنت مینو و اهریمن باید گردونه مرا بکشند، اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد! او را گرشاسب دلیر كشت جان از او بگرفت و قوه زندگانی را نابود ساخت» بنابراین عبارت نمی‌توان تصور کرد که «سناوینك» شاخدار، انسانی بوده باشد. البته ممکن است در آن دوران، فلسفه‌ای مذهبی در بین گروهی پدید آمده باشد که در آن نه‌خدایان آریائی مورد قبول بوده باشد و نه دیوان و اهریمنان آن، که هردو گروه بایستی گردونه او را که آسمان است بکشند، اما اینهم يك فرض است و چنین دیوی که در خردسالی در زمان گرشاسب (یا فریدون) جان می‌دهد بایستی یکی از قوای مخرب طبیعی در ناحیه‌ای از ایران‌شهر بوده باشد.

دیگر دشمنی که گرشاسب بر او پیروز شود همین گندرو است که به «زرین‌پاشنه» مشهور است و گرشاسب او را در کنار دریای «فراخکرت» از بین می‌برد.

رابطه زرین‌پاشنه با دریا چه می‌تواند باشد! آیا این پیروزی بردیائی نیست که در مقابل انوار خورشید هزاران هزار پاشنه زرین به‌انسان می‌نمایاند؟ آیا این نمی‌تواند عبور از اروند رود، برای دستیابی به «بابل» بوده باشد؟ دریائی که قرن‌ها بین آنها و بابل سد بسته بود! نمیدانم اینها همه فرض و گمان است.

در هر صورت «کندرو» یا کارگران و دستوران بابلی، از شهر می‌گریزند و خود را به‌ضحاک می‌رسانند و او را از تسلط ناگهانی آریائیان آگاه می‌کنند. امیر بابل که هیچگاه تصور نمی‌کرد از پشت کوهستان زاگرس بیکباره چنین جمعیتی و سپاهی بدرآید، در ناباوری است و گمان می‌برد که میهمانی برای او رسیده اما کندرو می‌گوید این چه میهمانی است:

نشیند زند رای بریش‌وکم	که با دختران جهاندار جم
بدیگر عقیق لب ارنواز	بیکدست گیرد رخ شهرناز
بزیر سر از مشک بالین کند	شب تیره‌گون‌خود بتر زین‌کند
که بودند همواره دلخواه تو	چو مشک آن دو گیسوی دوماه تو

بنابر روایت شاهنامه ضحاک با سپاهیان بازمی‌گردد و بابلیان همه از شدت ستمی که از پادشاهان خود دیده بودند، جانب پادشاهی فریدون را می‌گیرند.

ضحاک از دیوار بالا می‌رود و شاهد عشقبازی شهرناز و فریدون می‌شود. خنجر برمی‌کشد، اما فریدون یکباره ظاهر می‌گردد و با گرز «گاوسر» بر ترك او می‌کوبد و دستگیرش می‌کند.

مرگ ضحاک و خاموشی دماوند

چنین پیدا است که پس از مرگ ضحاک یا آخرین پادشاه بابل هنوز مدت‌ها آتش فشان دماوند شعله می‌کشیده است بنابراین افسانه چنین انعطاف پیدا می‌کند که پس از کوبیدن گرز، سروش بر فریدون ظاهر می‌شود و می‌گوید او را مکش که هنوز زمانش نیامده است.

بنابراین ضحاک را زنده نگه می‌دارد و پس از انجام اموری که در آینده یاد کرده خواهد شد. بطرف ایرانشهر می‌رود و به‌دستور سروش ضحاک را بسته بسوی دو کوه می‌برد.

نخست به «شیرخوان» می‌رسد و می‌خواهد که سرش را در کوه از تن جدا کند، که باز سروش در گوش او می‌گوید:

که این بسته را تا دماوند کوه ببر همچنین تا زیان بی‌گروه
میر جز کسی را که نگریزدت بهنگام سختی نپرهیزدت

و این اشعار تأییدی دیگر به آخرین نظری است که در مورد ضحاک و مارهای دوش او دادم، یعنی آنکه در آترمان (زمان تسلط بابلیان) دو کوه آتش فشان در ایران زبانه می‌کشیده که یکی از آنان ممکن است شیرخان بوده باشد، و شیرخان اکنون محلی است در کرمانشاهان با ۴۷ درجه و ۲۸ دقیقه طول شرقی و ۳۴ درجه و ۳۷ دقیقه عرض شمالی، که بایستی از نقطه نظر آنکه آتش فشان بوده است یانه بررسی شود. اما آنچه که مسلم است در این دوران یعنی همزمان با پیروزی آریائیان بر بابلیان، دماوند خاموش شده:

بیاورد ضحاک را چون نوند بکوه دماوند و کردش به‌بند
دو بیت قبل آشکار می‌کند که فریدون به تنهایی ضحاک را بدماوند کوه می‌برد
یعنی اینکه هیچکس شاهد به‌بند کشیده شدن ضحاک نبوده مگر آنکه بعدها دیده‌اند که آتش فشان دماوند خاموش شده!

بکوه اندرون جای تنگش گزید نکه کرد غاری بنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران بجائی که لغزش نبود اندران
فرو بست دستش بدان کوه باز بدان تا بماند زمانی دراز
بماند بدینگونه آویخته وز او خون دل بر زمین ریخته

چنانکه پیش از این نیز گفته شد تمام این داستان شخصیت گرشاسب را بر فریدون منطبق می‌کند که عبارتست از

نبرد با اژدها
به‌بند کشیدن اژدها

روپاروئی با کندرو

بنا بروایات دینی اژدهای به بند کشیده دماوند در پایان جهان بند گسسته به تخریب جهان می پردازد و گرشاسب نیز که بامر خداوند زنده مانده است از خواب برمیخیزد تا دوباره او را ببندد.

پس این نژاد آریا است که بر اژدها پیروز شده و دیگر بار نیز پیروز خواهد شد و اگرچه شخصیت گرشاسب را برخی از محققان بر رستم منطبق دانسته اند، اما از این داستانها چنین برمی آید که پادشاه، یا سرداری که در زمان انقلاب ایرانیان و پیروزی بر ضحاک و خاموش شدن دماوند، در ابتدای دوره «سه بهره شدن آریائی» بر نژاد آریا حکم می رانده می تواند همین گرشاسب بوده باشد که در برخی روایات دیگر شخصیتش بر شخصیت سام نریمان پدر بزرگ رستم منطبق می شود، و در روایتی از بندهش دیدیم که او را فرزند «سام» می داند.

گرشاسب در زبان اوستائی کرساسپ *keresáspa* تلفظ می شود بمعنی دارنده اسب لاغر، و باری اگر گرشاسب یکنفر نبوده می توان به قبیله ای با همین نام منتقل شد و چنانکه در بخشی دیگر گفتیم از این القاب در بین نژاد آریا فراوان بوده است که بریک خاندان اطلاق می شده نه بریک نفر تنها.

بازگشت نظام آریائی

از نخستین اقدام های آریائیان پس از پیروزی بر بابل چهار گروه کردن مجدد مردمان است.

بفرمود کردن به در بر، خروش	که هر کس که دارید بیدار هوش
نباید که باشید با ساز جنگ	نه زین باره جوید کسی نام و ننگ
سپاهی نباید که با پیشه ور	بیك روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و یکی گرزدار	سزاوار هر کس پدید است کار
چو این کار آن جوید، آن کار این	پر آشوب گردد سراسر زمین

این چهار بیت مفاهیم اجتماعی زیادی را دربر میگیرد، اما امروز، برخی به گمان اینکه گروه گروه شدن مردمان بمعنی بازگشت فئودالیت است، از ضحاک يك شخصیت انقلابی ساخته اند که علیه ستم جمشید قیام کرده و بعدها بردست فریدون که از شاهزادگان بوده مجدداً شکست خورده است و فئودالها مالك زمین های از دست رفته خود که بوسیله ضحاک بین مردمان تقسیم شده بود گردیدند، و نیز ضحاک از ایر مردمان تاریخ ایران است که در مهرپرستی دارای نشان مار بوده و فردی ایرانی است!

با تمام سخنانی که رفت رد این شایعه بی اساس بدور از تحقیق و تعمق را لازم نمی بینم که ضحاک يك فرد نبوده، ایرانی نبوده، مهرپرستی هنوز در زمان او رایج نبوده و بابلیان اصولاً گروه هائی برای مردمان نداشته اند که پس از پیروزی بر آریائیان همان نظام را در زندگی خود رعایت کنند، آنان فقط يك گروه بودند که باترویج و ابداع شکنجه و دار و تازیانه و آتش سوزی و قتل بر تمام مردمان تحت سلطه خود، که گروه دوم را تشکیل می دادند، حکم می رانند!

اما جالب تر از همه اینکه، این تازه محققان بایستی بدانند که در آئین مهرپرستی بزرگترین درجه، «مار» نبوده است که بلکه درجه «پدر» بالاترین درجه است که هنوز هم در آئین مسیحی کاتولیک که متأثر از مهرپرستی است به آن «پاپ» می گویند و پاپ صورتی دیگر از واژه «باب» و «بابا» بمعنی پدر است.

و از آنجا که پی برده ام پس از مدتها سکوت در مورد يك مسأله تاریخی یا اجتماعی اولین نظریه ای که هوس نیاز به هیاهو و مخالفت اشخاص سطحی را نوازش می دهد بزودی در جامعه جای باز می کند و باین زودبیا نمی توان آنرا بجای خود باز آورد. این موارد را در دفتر خودم روشن کردم، و گرنه مرا با کسی سر جنگ نیست و شرم می آید که خود را در ردیف فردوسی قرار دهم و بگویم «هرانکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین...» اما می دانم که راه من، راه لجاج و مجادله نیست و بعدها بر مردمان جهان روشن خواهد شد که در هر مورد تاجه اندازه به راست اندیشیده ام؛ و کژیهای گمان مرا نیز آیندگان اصلاح خواهند کرد.

کسانیکه اکنون به غیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

باری در بخش جمشید یادآور گردیدم که در گفتار مربوط به بازگشت نظام آریائی دوران فریدون مطلب دیگری را که شاهنامه در اینمورد گفته است، خواهم شکافت و آن مطلب در همین چهاربیت نهفته است. و آن اینست که جوامع آریائی در زمان باستان یعنی در دوران تابندگی پس از بدست آوردن تجارب زیاد، باین نتیجه رسیده اند که در يك جامعه خوشبخت، بهتر آنست که هر کس در کاری تجربه پیدا کند. تابتواند با تجربه خود خدمتی بهتر برای جامعه انجام دهد.

و این تقسیم بندی همانست که در پیشرفته ترین جوامع امروزی نیز، بدون ارثی بودن صد در صد آن، جریان دارد. بدینترتیب که هیچگاه مأموران دولتی و کارگزاران دولت، در زمان جنگ اسلحه بر نمی دارند تا به جنگ بروند، و یا برعکس در زمان صلح ژنرال های ارتش به کار کفاشی و ریسندگی و نظائر آن نمی پردازند!

و گرچه در زمان حال شغل افراد صد درصد موروثی نیست و فرزند يك پینه دوز می تواند رئیس جمهور کشوری گردد، اما بطور کلی در بیشتر اجتماعات شغل پدران بدون آنکه فشاری در بین باشد به فرزندان منتقل می گردد، بطوریکه کمتر اتفاق می افتد

که فرزند يك آهنگر، به شغل رستوران‌داری پردازد و برعکس زمانیکه يك شغل در چند نسل خانواده‌ای برجای می‌ماند، افراد آن خانواده مهارت بیشتری در تمام‌جنبه‌های مربوط به شغل خویش بدست می‌آورند، و مزیت این تداوم برهیچکس پوشیده نیست، منتهی این تقسیم‌بندی موقعی انسانی است که تمام افراد يك جامعه از تمام مواهب آن و از تمام مواهب زندگی یکسان برخوردار باشند، نظیر زندگانی که اکنون در برخی کشورهای پیشرفته جهان پیدا شده است و در آن زندگی يك راننده کامیون با زندگی يك استاد دانشگاه از نظر مادی و برخورداری از قوانین کشوری چندان تفاوت ندارد. در بیت آخر نکته مهمی نهفته است که بی‌توجهی بدان، مایه همه آشوب‌های جهان ما لااقل تا دوسه قرن پیش گشته است و آن اینستکه اگر در اجتماعی هرکس به کاری مشغول نباشد، و همه گرزو کمان و اسلحه بردارند، از آنجا که گذران زندگی بدون آذوقه ممکن نیست، لاجرم برای ادامه زندگی خود ناچار به حمله و تجاوز و غارت و جنگ می‌شوند، و حمله سه میلیونی سپاه چنگیز و دیگر تاتارها و نیز حملات تازیها خود بهترین نشانه یروز چنین وضعیتی است.

یکبار دیگر به این چندبیت رجوع کنید، بهتر از این نمیتوان ضررهای بروزچنین حالتی را نشان داد!

هنگامیکه در ایران، کشاورز بخاطر آنکه حق شرکت در جنگ را نداشت، در سأل‌های بی‌آبی و کم‌آبی اندیشه خویش را بکار می‌گماشت، تا در این بیابانهای خشک کاریز برآورد و آب آنرا بکشتزارها برساند، همسایگان ترك و تازی ما در هر لحظه تنگ، دست به حمله و ترکتاز در دستجات کوچک و بزرگ می‌زدند.

این قابل توجه است که تاریخ نویسان، هیچگاه نتوانسته‌اند، در تحقیقات خود راجع به ایران پس از مادها در جنگ‌ها، تعداد سربازانی را که برای کارهای دشوارتر از بین جوانان روستاها انتخاب می‌شدند، از سپاهیان اصلی که همان «ایر»ها یا «آزاد»ها بوده باشند، بیشتر ذکر کنند، و این خود نشان می‌دهد که پیشه‌وران و کشاورزان در همه حال مشغول به کار خویش بوده‌اند و دروغا که بقول فردوسی:

چنین است کار جهنده جهان هنر زیر افسوس گردد نهان

هر چند صباح یکبار ترکتازی و ایلغازی از سوئی، طومار زندگی خوش‌آریائیان را درمی‌نوردید و این ایلغارها آنقدر ادامه یافت تا حمله مغول، که هنوز از زیر بار ضربه جانکاه آن رهائی نیافته‌ایم.

حملات برق‌آسای ترکان به خراسان، روستائیان آن سامان را ناگزیر به ابداع نوعی پناهگاه کرده است که باید با عبرت از طرف جهانیان بدان نگریسته شود، و آن اینستکه غارهایی در دل کوه می‌کنند که در اطراف دالان اصلی آن حجره‌هایی قرار

داشت و در برخی نقاط سوراخ کوچکی برای تهویه در سقف آن ایجاد می‌کردند در برخی از این دالان‌ها جوی آب جاری می‌کردند، و در برخی دیگر دهانه آن‌را به کنار رودخانه یا چشمه می‌رساندند. و در تمام طول تاخت و تاز مغولان و تاتاران اینان در چنین مغاره‌هایی روزگار می‌گذراندند.

و از این غارها یکبار در شاهنامه. آنهم درنامه یزدگرد سوم بمرزبانان توس، چنین یاد شده است:

شنیدم از این مرزها هرچه گفت بلندی و پستی و غار نهفت
اما آنچه که خود دیده‌ام و باعتقاد من ساختمان برخی از آنان به‌دوران فریدون
هم می‌رسد. در شمال غرب نیشابور یعنی در اطراف آتشکده برزین‌مهر، در دهکده‌های
«دزق» = دژک، و «چارگوش‌لی» و روستای معدن فیروزه که نام قبلی آن «فیشان»
بوده است، واقع است.

و از آنجا که غار اخیر دو در ورودی دارد و یکی از آنان «مهرابه» (و به تلفظ
محلی مهرآوای، یا مهربابی mehrabáy یا mehrawáy = مهرآباد) است،
می‌توان حدس زد که سابقه آن به‌دوران مهرپرستی یعنی عهد پس از بابلیان و دوران
فریدون می‌رسد.

و اما هجوم عربکان نیز بایران منحصر به یکبار نمی‌شود و صرف‌نظر از گواهی
تاریخ، در نامه شهرستانهای ایران نیز می‌خوانیم که هرچندگاه یکبار از سوی پادشاه
ایران در «ورتازیکان» یا طرف اعراب دژهایی بنا می‌شود و سرداری را برای جلوگیری
از هجوم آنان در آنجا می‌گمارند.

اما سخن از گروه‌بندی جوامع آریائی است و کسی چهمیداند، شاید هم آریائیان
گروه‌بندی جوامع خود را از زنبور عسل و مورچه و موریانه فراگرفته‌اند، و این
موضوع را کوچک و بیمقدار گمان نبرید زیرا که آریائیان در زندگی جانوران تفحص
زیاد می‌کرده‌اند و بطوریکه قبلاً هم یادآور شدم، توجه به‌خالق را از پرستش جانوران
شروع کرده‌اند. و از آنجا که در دوران جمشیدی از جنگی علیه دشمنان و اطرافیان
یاد نمی‌شود می‌توان گمان برد که لشکریان حافظ حدود مرزها بوده‌اند و چندان تفوقی
بر سایر مردمان نداشته‌اند، الا آنکه بگفته فردوسی:

چه گفت آن‌خردمند آزاده مرد؟ که آزاده را کاهلی بنده کرد
پس ارتیشتری بمعنی بندگی پادشاه است و ناپسند و در مقابل کشاورزان و
پیشه‌وران:

ز فرمان‌سرآزاده، خودژنده‌پوش ز آواز پیغاره آسوده گوش
و چنین بنظر می‌رسد که طبقه ارتشتاران بعدها بعلت مفتخواری، زورگو شده

و از دیگر طبقات ممتاز گشته‌اند. وگرنه در ابتدا کشاورز مقام بالاتری داشته است.

صابئین، مغتسله

آمیزش آریائی‌ان با مردمان بابل و بطور کلی با گوشه جنوب غربی، اندیشه آنانرا با فلسفه‌ها و ادیانی که در این گوشه قرار داشت آشنا کرد، و از آن میان «بت پرستی» را که با اندیشه آریائی سازش نداشت طرد نمود، اما از دیگر ادیان آن سامان تأثیرهایی پذیرفت، که بعدها نیز بدیگر ادیان منتقل نمود.

یکی از این ادیان، دین مغتسله بود که در اطراف اروند رود جریان داشت و اینان که دائماً در هوای گرم آن سامان خویشتن را غسل می‌دادند آئینی داشتند که بواسطه بر خورد با ادیان همسایگان، و آزار و ستمی که از آنان باین جماعت می‌رسیده همواره دین خود را در پرده و پوشش نگاه می‌داشتند.

روانشاد پورداد در گزارش یشتها اشاره بیازماندگان این طایفه در خوزستان می‌کند که در آن زمان بالغ بر ده هزار نفر می‌شده‌اند، و هنوز راه و رسم تقیه و ترس را در بیان عقیده خود حفظ کرده‌اند.

از این آئین در شاهنامه با عبارت «سروتن شستن» برای نیایش، نخستین بار در احوال «مرداس» پدر ضحاک یاد شده است که خود چنانکه یادآور شدم اشاره به قومی از گوشه جنوب غربی ایرانست:

گرانمایه، شگیر برخاستی ز بهر پرستی بیاراستی

سر و تن بشتی، نهفته بباغ پرستنده با وی نبردی چراغ

ای داد از دست فردوسی با این رعایت امانتش!... روانت شاد در این بیت از تقیه مرداس و نهفته بودن پرستی و غسل او تا این حد یاد شده است که حتی خدمتگاران وی نیز از این جریان آگاهی نداشته‌اند!

و اما نخستین اشاره به تأثیر این آئین بر ایرانیان، دوهزار سال پس از آن یعنی هنگام پیروزی آریائی‌ان بر بابلیان، در احوال «فرانک» مادر فریدون آمده است، بعنوان شکر گراری از پیروزی فریدون بر ضحاک:

نیایش کنان شد، سروتن بشت به پیش جهاندار آمد نخست

نهاد سرش پست، برخاک بر همی خواند نفرین بضاک بر

که این خود نشانه تأثیری است از آئین مغتسله بر ایرانیان، که پس از آن هم در آئین‌های بعدی ایرانیان برقرار می‌ماند، منتهی از آنجا که در برخی نواحی سردسیر ایران امکان اغتسال دائمی برای عبادت نبوده است، این تطهیر در دین زردشت بصورت

«بادیابه» یعنی شستن سر و دست و پای درآمد که از دین زردشت نیز با نام وضو به اسلام ره جست. و تفاوتی جزئی که در وضوی ایرانیان شیعی با سایر مسلمانان در وضو دیده می‌شود، باید از همین ریشه باشد که در دین جدید بصورتی دیگر درآمد^۱. اما غسل برای تمام بدن به زمان رفتن به گرمابه موکول گردید، که نیاز به غسل روزی چند نداشت. در آئین مهرپرستی نیز شستشوی بدن قبل از ورود به «مهرابه» یا «خورآباد» (که بعدها بصورت «خرابات» دگرگون شد) حتی تا زمان حافظ نیز شناخته شده بوده است که می‌گوید:

شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام تا نگرده ز تو این دیر، خراب آلوده
و اما آئین صابین یا ستاره‌پرستان که آنان نیز در جنوب غربی ایران سکنی داشته و دارند، نیز در جریان این تاثیر و تاثرات بوده است.
البته گروهی، اعتقاد به گردش ستارگان و افلاک را بر سر نوشت بشر، که همواره در تاریخ ایران بچشم می‌خورد، تأثیری از صابین بر آئین ایرانیان دانسته‌اند، و برخی هم بر عکس.

اما با اعتقاد من از آنجا که بروج دوازده گانه و شناختن مدار و حرکت ستارگان در آئین ایرانیان که علاوه بر گردش ماه گردش خورشید و شمس را نیز در این بروج می‌شناخته‌اند خود دلیل بزرگی بر اینست که آنان در شناختن آسمان و ستارگان بر همسایگان جنوب غربی پیشی داشته‌اند.

زیرا که سامیان و آرامیان فقط به گردش ماه نظر داشته‌اند.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ضمن برشمردن منازل ماه در بروج مختلف در جداول سفیدان و خوارزمیان، می‌گوید که: «اعراب از علم هیئت جز آن اندازه که بر دیگران هر بقعه می‌دانند چیزی بیشتر ندانسته‌اند»^۲.

و از آنجا که جشن نوروز یعنی تحویل خورشید در برج بره در زمان تابندگی، یعنی قبل از تمدن بابل و آشور شناخته می‌شده، بایستی قبول کرد که شناسائی ستارگان و آسمان و بالاخره علم نجوم در ایرانزمین سابقه طولانی‌تری داشته و «صابین» از ایرانیان آموخته‌اند. برخلاف آئین مغتسله که از آنسوی به ایران آمده است.

ابوریحان نیز در آثار الباقیه این نظر را تأیید می‌کند، و در فصل مخصوص به جشن نوروز می‌گوید:

-
- ۱- بر طبق دستور قرآن ترتیب وضو در شستن دستها از پائین به بالا است «واغسلو ایدیکم الی المرافق» در حالیکه ایرانیان از آرنج به پایین آب می‌ریزند و می‌شویند.
 - ۲- ترجمه آثار الباقیه صفحه ۳۱۷- و نیز رجوع کنید به کتاب زروان نوشته من که در آن به تفصیل راجع به سنجش زمان و گاه‌شماری سخن رفته است.

«برخی از علمای ایران می‌گویند، سبب اینکه این روز را نوروز می‌نامند این است که د رایام تهمورث، «صابئه» آشکار شدند، و چون جمشید پادشاهی رسید این را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ بنظر آمد و آن‌روز را که روز تازه‌ای بود جمشید عید گرفت، اگرچه پیش از این هم نوروز بزرگ و معظم بود»^۱.
و اگر صابئین در زمان تهمورث آمدند، آثرمان بسیار پیش‌تر از آنستکه حتی رابطه‌ای بین آریائیان و بین‌النهرین بوجود آمده باشد.
که باز ابوریحان در گفتار «مجوس اقدمین» یعنی مغ‌های پیش از زردشت همین موضوع را می‌شکافد:

«در پیش گفتیم که صابئین حقیقی آنهائی را گویند که از امیرانی که بختنصر به «بابل» آورده بود، در آنجا بازماندند، و پس از آنکه دیرگاهی در بابل بماندند، به‌همان دیار خو گرفتند و چون اصول صحیحی در دست نداشتند این بود که پاره‌ای از گفته‌های مجوس را که در بابل شنیدند باور داشتند و کیش صابئین از مجوسیت و یهودیت آمیخته است».

در آمریکای مرکزی از بقایای تمدن «مایا»ها و «آزتک»ها چنین برمی‌آید که آنان تقویمی براساس گردش «ناهید» داشته‌اند که هنوز بر تخته‌سنگ بزرگی نمایان است و این جریان نیز با آن نظر که عبور آسیائیان، خواه سفیدپوستان و خواه زردپوستان از آسیا به‌آمریکا در زمان «تهمورثی» وقوع یافته، موافق است.
زیرا که بنا بگفتار ابوریحان ستاره‌شناسی در آن عهد بنیان نهاده شد، و ازاین‌سو به‌بابل رفت.

آئین‌های زمان فرانک

ظاهر واژه «فرانک» نیز همبستگی آنرا از نظر لغوی با «فریدون» نشان می‌دهد، شاید مرادف با «سه‌آنک» بوده باشد اما این يك حدس است و من تا این تاریخ نتوانسته‌ام معنای دقیق آنرا دریابم.

در بحثی که راجع به دوران تصدی مادران در زندگی آریائیان کردم معلوم شد که مادران در حیطة خانه و خانواده سرپرستی و پادشاهی داشته‌اند و این سرپرستی حتی تا زمان ایرج نواده دهم فریدون یعنی ده نسل پس از سه‌بهره شدن نیز ادامه پیدا می‌کند اما آنچه که در شاهنامه قبل از پادشاهی رسمی فریدون از این زمان، یعنی زمان فرانک آمده است، سه‌رسم یا آئین است که می‌توان آنرا آئین‌های مادران آریائی، یا آئین‌های مادرانه آریائیان بشمار آورد.

نخستین آئین، بخشش به بی‌نویان که در شاهنامه تحت عنوان آگاه شدن فرانک از پادشاهی فریدون در بابل آمده است.

فرانک پس از سروتن شستن و نیایش به یزدان که در بخش پیش آمد، بمدت هفت روز به درویشان چیز بخشید.

یکی هفته زین‌گونه بخشید چیز چنان شد که درویش‌شناخت نیز

که البته این بخشش پنهانی و دور از چشم دیگران بوده است.

نهانش نواکرد و کس را نگفت همان راز او داشت اندر نهفت

شاهنامه چنین می‌گوید که پس از بخشش به درویشان. فرانک سربدره‌های درم

باز کرد و

بیاراست چون بوستان خوان‌خویش مهان را همه کرد مهمان‌خویش

و مهمان واژه مرکبی است از دو بهر «مه» بمعنای بزرگ و «مان» بمعنای خانه

و سرای. و مهمان کسی است که از نظر دینی و اجتماعی بزرگ خانه بشمار می‌رود و هنوز در همه خانه‌های ایرانی می‌بینیم که مهمان را بر بالا و صدر اطاق می‌نشانند و بهترین و زیباترین اطاقها را (قبل از اینکه زندگی فشرده آپارتمان نشینی بزور بما القا شود) به مهمان تخصیص می‌دهند و هر خوراکی خوب ویژه مهمان است. و هر چیز را نخست بایستی مهمان بخورد.

این دو آئین باضافه آراستن خوان و سفره که در همین بیت آمده از کیش مادران آریائی به مهرپرستی و پس از آن به زردشتی و آنگاه به اسلام راه یافت و در تمام این ادیان بصورت یکی از وظایف مذهبی درآمد. و اگرچه در آئین مهرپرستی بعلت اطلاعات کمی که از آن دارم، نشانه‌ای از آن دو ندیده‌ام ولی تداوم آن در آئین زردشتی و اسلام خود نشانه آنست که گسستگی در آن نبوده است بخصوص که واژه «مهمان» معنای خود را هم بهمان مفهوم اصلی حفظ کرده است.

در فرگرد ۳۱ ارداویراف‌نامه، اندر گردش روان موبد ویراف در دوزخ در مورد کسیکه بخشی به نیکان و درویشان نکرده است چنین می‌خوانیم:

و دیدم روان مردی را که سرتاپای شکنجه بر نهاده بودند و هزار دیو از بالا فرو کوفتند و با بسیاری و سختی می‌زدند.

پرسیدم این تن چه گناه کرد؟

سروش پاك و ایزد آذر گفتند که این روان آن بدکار مرد است که به گیتی خواسته (مال، دارائی) بس گرد کرد و خود نخورد و به نیکان نداد و بخشش نکرد و به انبار داشت.

و نیز در فرگرد ۹۳ همان کتاب د رمورد کسانی که خانه به مسافران و کاروانیان ندادند چنین آمده:

«دیدم روان آنان که نگون در دوزخ افتاده بودند و از زبر، دود و گرمی و از بالا باد سرد برافکند بودند.

پرسیدم که این تنان چه گناه کردند که روان اینگونه گران بادافراہ برند. سروش پاك و ایزد آذر گفتند که این روان آنان است که به گیتی جای و خانه به کاروانیان و مهمانسرای و تنور بریزن ندادند، و اگر دادند مزد گرفتند!»

در فرهنگ ایران پس از اسلام نیز این دو خاصیت بعنوان دو آئین دینی برقرار ماند بطوریکه «مهمان‌نواز» و «درویش بخشای» دو صفت نیک است که به کسان داده شده و آنقدر داستان در اینمورد در کتاب‌ها هست که نیازی بتکرار آن‌ها نمی‌بینم. اینقدر هست که درویش بخشائی با عنوان اتفاق، در دین اسلام هم آمده است و یکی دوبار هم در داستانهای قرآن می‌بینیم که به مهمان کرامت می‌شود.

و از صفات «شهرپور» یعنی پادشاهی آرزو شده یکی هم مراعات حال درویشان و بینوایان است.

اقدامات فریدون

مهم‌ترین اقدام آریائی‌ان در آن زمان برگزاری جشن مهرگان و رواج آئین مهر پرستی است که در بخش خود راجع بدان توضیح دادم. اما از کارهایی که در زمینه مملکت‌داری انجام گرفت، یکی گسترش آئین‌ترین سراها و ایجاد باغ و بوستان در شهرها و خانه‌ها است و پرورش گل و گیاه بیاراست گیتی بسان بهشت بجای گیاه سرو و گلبن بکشت سرو آریائی که اینقدر در کتابها و داستانها بدان اشاره می‌رود در همین زمان در شهرها کاشته شد.

این شعر نشان می‌دهد که در زمان سه‌بهره‌شدن، گیاهانی تربیت شدند که ویژه سراها باشند سوای گیاهانی که بصورت خودرو از زمین بدر می‌آیند. در بخش «ایرج» اشاره خواهم کرد که «آزاده» نیز از القابی بوده است که ایرانیان به‌خود می‌داده‌اند و به‌مین جهت است که به‌سرو آریائی سروآزاده نیز می‌گویند. در سوگ ایرج نیز در شاهنامه می‌خوانیم که:

سپه داغال، شاه با هابهوی	سوی باغ ایرج نهادند روی
بروزی کجا جشن شاهان بدی	ورا پیشتر جشنگاه آن بدی
فریدون سر شاه پور جوان	بیامد بیر بر گرفتش نوان
میان را بزمار خونین بیست	فکند آتش اندر سرای نشست
گلستانش بر کند و سروان بسوخت	بیکبارگی چشم شادی بدوخت

همین سرو آزاده است که در اروپا نیز از آن نشان دیده می‌شود و نیز همین است که بعدها بصورت کمی خمیده و با نام جقه، برافسر شهریاران ایرانی جای گرفت و همانست که در کنده‌کاریهای تخت جمشید همواره در کنار مردمان است.

۱- بی‌مناسبت نیست که داستان دلکشی که سعدی در مورد سروآزاد دارد یادآور شوم: «حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که‌خدای عزوجل آفریده است و برومند (دارای میوه) هیچ‌یک را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد، گوئی درین چه حکمت است؟ گفت هریکی را دخلی معین است و وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه‌اند و گاهی بعدم آن پزمرده، و سرو راهیچ ازاین نیست، و همه وقتی خوش است، و اینست صفت آزادگان» و آیا واقعاً آزاد از دوبهر آزاد تشکیل نشده؟ و آیا بر رویهم معنی (بی‌چیز یا کسیکه به مال جهان توجه ندارد) را نمی‌دهد؟

کار دیگری که البته قبل از کاشتن گل و پرورش آن در شهرها انجام شده است، برآوردن کاریز است که از بزرگترین ابداعات بشر در زمینه آبیاری است و جهانیان آنرا از ایران می‌دانند:

وزآن پس فریدون بگرد جهان بگردید و دید آشکار و نهان
هرآن چیز کز راه بیداد دید هرآن بوم و بر، کاننه‌آباددید
به‌داد و به‌آباد، شه دست زد چنان کز ره هوشیاران سزد

که البته روشن و آشکار است که آبادکردن جایهای ناآباد، با پدیدآوردن آب ممکن است و پدید آوردن آب هم حفر قنات و کاریز است، زیرا که حاشیه رودها، خود از فراوانی آب، آباد بوده‌اند و مکان‌هایی را که آباد نبوده‌اند با قنات می‌توانسته‌اند آباد کنند.

بنابراین پیدائی قنات با احتسابی که فعلاً من می‌کنم و بعداً معلوم خواهد شد که درست است یانه در حدود پنجهزار سال پیش است.

در این بیت به «داد» یعنی عدل هم توجه شده است و چنین معلوم است که احیاء مجدد شهرها، ایجاد دیوان‌ها و دادگاههای دولتی را هم می‌کرده است بنابراین توجه به‌داد نیز یکی از مهم‌ترین کارهایی بوده است در آترمان مجدداً بدان توجه گردیده. در همین‌جا بدنیت که اشاره به‌این کرده باشم که در ایران قبل از حمله اعراب دیوانی بنام «کاست افزود» وجود داشته که کارش نظارت بر تقسیم آب در همه فصول بین دهقانان بوده است، زیرا که مسلماً آب در همه فصلها یکنواخت نبوده و کاهش و افزایشی داشته است که در تقسیم آب بین کشاورزان می‌بایستی رعایت آن بشود. این دیوان چنانکه گفته شد تا حمله اعراب وجود داشت و قوانین آن جاری بود اما پس از حمله عرب همچون بسیاری چیزهای دیگر از بین رفت.

گردیزی در زین‌الخبار می‌نویسد:

«... و پیوسته اهل نیشابور و خراسان نزد عبدالله طاهر همی شدند و خصوصت کاریزها همی رفتی و اندر کتاب فقه و اخبار رسول صلی‌الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود، پس عبدالله همه فقهاء خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند در احکام کاریزها و آن کتاب را «القنی والانهار» نام نهادند تا احکام که اندرین معنی می‌کنند برحسب آن کنند، و آن کتاب ماند بدین غایت و احکام قنات و قنیات که در آن معنی رود بر موجب آن رود...»^۱

بخش و تقسیم آب بصورت پیش از اسلام هنوز در بسیاری از جاها رایج است، از آنجمله در «آب بخشان» دامغان که آب چشمه علی را بین باغها و مزارع آن شهر

۱- ناگفته نماند که این کتاب هم به‌همت غزان و تاتاران و مغولان از بین رفت.

تقسیم می‌کند و طرز کار ساده آن (که البته در اصل برای بنیان گذاران آن بامحاسبات دقیق ریاضی همراه بوده) بیننده را به‌شگفتی می‌اندازد.

این بحث نباید موجب شود که گمان بریم که «داد» در عهد سه‌گانگی نژاد آریافقط مربوط به تقسیم آب می‌شده، بلکه از آنجا که پدیده بزرگ زندگی بشری یعنی قنات در آثرمان پیدا آمده، یادآوری قوانین مربوط به بخش آب را در ضمن دیگر قوانین لازم دانستم.

جواب بسیار جالب به باستانشناسانی که در دشتهای ایران سردرگم شده‌اند و شگفت زده از اینکه چطور می‌شود پیش از ورود آریائی‌ان در این دشتهای مردمانی ساکن نبوده باشند، همین کاریز یاقنات است که نام دیگر آن بزبان ایرانی «کس کس» می‌باشد، زیرا در دشتهائی که قبلا آب نبوده ساکنانی هم نبوده‌اند که اکنون جنازه‌هاشان یا آثارشان بدست باستانشناس غربی برسد!!.

اما از هنگامیکه کاریز به جریان افتاد مردمان نیز در دشتهای پراکنده شدند و همینست علت آنکه شرق‌شناسان اروپائی یکباره خود را در این دشتهای مواجه با انسان آریائی می‌بینند و از خود می‌پرسند پس مردمانی که پیش از اینان بوده‌اند کجایند؟ شاهنامه‌های گوناگون اقدامات دیگری هم از فریدون یاد کرده‌اند، که همه تحت عنوان اقدامات ایرانیان در زمان سه‌بهره شدن قرار می‌گیرد تاریخ‌گزیده حمداله مستوفی می‌گوید:

از آثار فریدون، بارو، و خندق شهرها است جهت آنکه در آخر دولت از تور و سلم ایمن نبود.

فریدون افسونهای نیکو دانستی. تریاک مار افعی از بهر دفع زهر او ساخت خر بر مادیان در عهد او جهانیدند، تا از ایشان استر آمد.

طبری می‌گوید

مغان گویند که او آتش‌پرست بود و هندوان گویند بت‌پرست بود، و همه مقرند که دادگر بود... نخستین کسی که برپیل نشست، از ملکان او بود و پیل را جنگ آموختن فرمود.

پایتخت آریائی‌ان پس از رهایی از بابلیان

در بخش «ورن» یاد کردم که ورامین و ری و خوار و کومش و بابل و ساری و آمل که گرداگرد دماوند کوه را گرفته‌اند. ورن خوانده می‌شد و شورش آریائی‌ان از چهارگوشه آن بوقوع پیوست اما بنا به مندرجات شاهنامه امیران آریائی، یا پادشاه

پس از پیروزی بر بابل پس از آنکه برگرداگرد پادشاهی خود یعنی ممالك آریائی سفر می‌کند:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد
کجا کز جهان کوس خوانی همی جز این نیز، نامش ندانی همی
د این اشعار دو معنی مستتر است، نخست معنی ظاهر و همانست که گفته شد.
دو دیگر آنکه امیران آریائی پس از پیروزی در بابل هر کدام در گوشه‌ای، درفش
شاهی برافراشتند و دستگاه سلطنت، گرداگرد ایراتزمین را فرا گرفت و پادشاهی در
اکناف آن هر زمان درجائی و گوشه‌ای جریان یافت.

اما پس از چندی همه شاهان پراکنده، بیک سلطنت که مستقر آن در شهری بنام
«کوس» بود که بقول فردوسی جز از نام آنرا نمی‌دانیم فرمانبردار شدند.
زیرا که مدت اقامت آریائیان در بابل طولانی بوده است. و از اقوامی که در
این پیروزی سهم بسزائی داشته‌اند قوم «لر» بوده است که با دستیابی به آهن قدرت
خویش را افزون کرده‌اند پس لااقل مسلم است که چند گاه پادشاهی در لرستان برقرار
بوده، اما تمام این جریانات بآنجا می‌انجامد که بالاخره به برقراری پادشاهی واحد
در شهر ناپیدای کوس اتفاق نظر حاصل می‌شود.

اگر چه امروز از شهرهائی بنام تمیشه یا کوس خبری نیست اما با وجود آنکه
هزاران سال از خرابی آن دو یا لااقل «کوس» می‌گذرد هنوز دست روزگار آن
دو جای را در زیر لایه‌ای از خاک برای ما باقی نهاده است.

چنین معلوم است که «کوس» در زمانهای بسیار دور خراب شده است بطوریکه
در زمان فردوسی چیزی جز يك خاطره بسیار دور با نام آن در جهان باقی نبوده‌است
اما «تمیشه» در قرون اولیه پس از اسلام برجای بوده و در مسالك و ممالك
دوبار از آن یاد شده، یکی در ذکر نام شهرهای تبرستان:

«...و آمل و نادل و سالوس و کلار و رویان، و میله، برجی، و چشمه الهم،
و ممطیر (یا مامطیر) و ساری و مهروان و لمراسک (نهروان و راسک) و تمیشه در
شما رتبرستان است.»

و دیگر بار در راه تبرستان به گرگان:

«از لمراسک تا تمیشه يك مرحله، از تمیشه تا استرآباد يك مرحله»....

از خرابه‌های این شهر روستای کوچکی با نام «تمیشان» در نزدیکی آمل سرب‌آورده
است که فرهنگ جغرافیائی ایران^۱ در مورد آن چنین نوشته:
«تمیشان، ده از دهستان نادل کنار بخش نور شهرستان آمل ۴ کیلومتری خاور

۱- فرهنگ جغرافیائی ایران نوشته حسینعلی رزم‌آرا جلد دوم.

سوله کنار سوشه کناره جمعیت ۲۳۵ زبان مازندرانی، و فارسی.» که کارخانه چوب بری پهلوی در این محل واقع است.

در کتاب فرهنگ آبادیهای ایران نیز نام آن با درجات جغرافیائی آمده اما مهم تر از آن شهر باستانی «کوس» یعنی نخستین پایتخت ایران پس از دوره جمشیدی و استیلای تازیان، است که بر روی خرابه‌های آن نیز روستای کوچکی همچون جواندهای بر یک درخت بسیار سال برجای مانده که در فرهنگ جغرافیائی ایران، و نیز فرهنگ آبادیهای ایران با نام «کوسه‌زر» از آن یاد شده، اما در نقشه تفصیلی فرهنگ آبادیهای کشور آنرا با نام «کوس محله» می‌بینیم، که با ۱۱۵ نفر جمعیت در دو کیلومتری جاده شوسه قرار دارد با عرض جغرافیائی تقریبی ۳۶ درجه و ۴۴ دقیقه و طول تقریبی ۵۲ درجه و ۲۱ دقیقه.

البته از روستائی با نام های تمسک tamast در آمل یاد شده که آن نیز احتمالا به تمشیه بستگی دارد، اما به نامهای نزدیک باین همچون تمیجان در شهنسوار و جاهای دیگر هم برمی‌خوریم، که می‌تواند راهنمائی برای دریافت معنی آن بوده باشد. با نام «کوسه» نیز در دهستان گوکلان بخش مرکزی گنبد قابوس نیز یکبار دیگر روبرو می‌شویم.

اما آنچه که مسلم است تمیشه و کوس که فردوسی با تاسف از فراموش شدن آن یاد کرده همین دو روستا است که نزدیک آمل با این مختصات جغرافیائی آمده‌اند:

آمل با ۲۵-۳۶ عرض شمالی و ۲۱-۵۲ طول شرقی

تمیشان، با ۳۵-۳۶ عرض شمالی و ۵۵-۵۲ طول شرقی

کوسه‌زر یا (کوس محله) ۲۶-۳۶ عرض شمالی و ۱۸-۵۲ طول شرقی

من تا این تاریخ به تمیشان و کوسه‌زر مسافرت نکرده‌ام اما کاوشهای باستانشناسی ثابت خواهد کرد که همین منطقه کوسه‌رز پایتخت ایرانیان هنگام سه‌بهره شدن نژاد آریا است و مدتی شاید در حدود یک یا دو قرن یا بیشتر از آنهم پایتخت آریائیان بوده، زیرا که تا اینجا دیدیم گفتار فردوسی، یعنی گفتار پیشینان فردوسی که شاهنامه را فراهم آورده بودند همه راست بوده است.

و کاوش در همین نقطه است که راه‌گشای بسیاری از معضلات تاریخی در مورد

-
- ۱- فرهنگ آباریهای کشور از انتشارات مرکز آمار ایران جلد یازدهم.
 - ۲- این طول و عرض با طول و عرضی که در فرهنگ آبادیهای ایران نوشته دکتر مفخم آمده قدری تغییر دارد بعلم آنکه من وسیله اندازه‌گیری دقیق در اختیار نداشتم.

نژاد آریا و زندگی و مهاجرت آنان خواهد بود.^۱

آمیزش آریائیان با زنان جنوب یا جنوب غربی ایران

پس از این مقدمات و پیروزی‌ها و سازندگی‌های پس از قرن‌ها خرابی، باز یکی از همان پنجاه سال‌ها بر ایران می‌گذرد. منتهی این پنجاه سال بدلیل آنکه به‌تاریخ ما نزدیک تراست مقدارش باید خیلی کمتر از پنجاه سال‌های دوره جمشیدی و نزدیکتر به نیم قرن زمان حاضر باشد.

در این زمان فریدون دارای سه‌پسر می‌شود که هر سه زیبای تاج و گاه‌اند و سزاوار تخت و کلاه.

و این اشاره بمعنای آنستکه جمعیت آریائیان در تنعم و آسایش زیاد می‌شود، بحدیکه در يك پادشاهی نمی‌گنجد.

و فریدون آنان را با وجود آنکه از نظر رشد تن و بدن بآنجا رسیده‌اند که در پیش پیلان گام بگذارند، از «ناز» نام نکرده است:

پدر نوز، ناکرده از ناز نام همی پیش پیلان نهادند گام
و این اشاره بزرگ بدان معنی است که اینان هنوز مملکتی و کشوری غیر از سرزمین‌های آریائی را تصاحب نکرده‌اند، تا برحسب آن نامی برای قبایل خود کسب کنند.

داستان خواستاری «جندل» نماینده و وزیر فریدون از دختران «سرو» پادشاه یمن (که آنان نیز هنوز نام ندارند!) مانده همه خواستاری‌ها است که در شاهنامه یا آخر همین کتاب می‌توان خواند.

اما مهم اینست که سرو راضی به دور کردن دختران از خود نیست و گویا با رفتن آنان جهان در چشم او تاریک می‌شود، جنگ با آریائیان پیروز را نمی‌پسندد و تنها به آزمایش پسران فریدون پیشنهاد می‌دهد.

باز باید توضیح دهم که مقصود از یمن همین یمن امروزی نیست بلکه اشاره به سرزمین بسیار نزدیک‌تر مثل ایلام وانشان و قسمت‌هایی از جنوب غربی خوزستان، یا حمیر و حداکثر نواحی غربی اروندرود و فرات است.

۱- در این لحظه دریاد روان نگران فردوسی هستم که با اندوه گفت:

کجا در جهان کوس خوانی همی! جز این نیز نامش ندانی همی!

و نزد خویش آرزو می‌کنم که کاش فردوسی زنده بود و لااقل می‌دانست که محل کوس هنوز برجاست. غافل از آنکه بعید نیست که مقتضیات باستانشناسی ما ایجاب کند هزار سال پس از من هم این محل دست نخورده و ناشناخته باقی بماند و رونده‌ای دیگر در هزار سال بعد بیاد من افتد!

شاید در این دوره که جوانان آریائی رو بتراید گذاشته‌اند، با گسیل سوداگران با نام اشاره‌ای «جندل» به‌نواحی جنوب غربی، خواهان دختران این مناطق می‌شوند و اهالی بدین کار رضایت نمی‌دهند تا آنکه پسران فریدون، یعنی جوانان آریائی خود برای گرفتن دختران به آن مناطق می‌روند.

شاید هم جوانان آریائی در سه مرحله به آن سامان می‌روند. اما آزمایش هوشی که «سرو» برای جوانان آریائی یا «پسران فریدون» قائل می‌شود آنستکه دختر کوچک را نزد پسر بزرگتر و دختر بزرگ را نزد پسر کوچکتر و میانین‌ها را نزد پسر میانین می‌نشانند، و آنها با اندرزی که از فریدون گرفته بودند، این (افسون؟) را درمی‌یابند و آنگاه است که دختران جایشان را عوض می‌کنند! معنی این رمز چیست؟ نمیدانم شاید اهالی آن سامان در مسافرت گروه نخست جوانان آریائی فقط دختران خردسال را نشان می‌دهند و دختران دیگر را پنهان می‌کنند و چیزهائی نظیر این.

شاید هم رمز بزرگتری در میان است که باید با افسانه‌های باستانی مادرزگان بدان دست‌یافت!

افسون دویم فریدون

در پایان شبی که با عیش و شادکامی می‌گذرد، پادشاه یمن دستور می‌دهد که بستر پسران فریدون را در کنار آبگیر گلاب در فضای باز بگسترانند و نیمه‌شب افسونی میکند که هوا سرد شود بامید آنکه پسران فریدون از سرما و یخبندان خواهند مرد. اما پسران فریدون (که هنوز نام ندارند):

سه فرزند آن شاه افسون‌گشای	بجستند از آن سخت‌سرما، زجای
بدان ایزدی فر و فرزانیگی	بافسون شاهان و مردانگی
بر آن بند جادو بستند راه	نکردایچ سرما بدیشان نگاه
چو خورشید برزد سراز تیغ کوه	بیامد سبک مرد افسون پڑوه
بنزد سه داماد آزاد مرد	که بیند رخانشان شده لاجورد
فسرده زسرما و برگشته کار	بمانده سه دختر بدو یادگار
سه آزاده را دید چون ماه نو	نشسته بر آن خسروی گاه نو
بدانست کافسون نیاید بکار	نباید بدین برد خود روزگار

و بطوریکه معلوم می‌شود جوانان آریائی در زمستان به آن ناحیه گرمسیر رسیده

۱- فریدن و افسردن بمعنی یخ زدن است که امروز بجای پژمردن بکار می‌رود:
هم از گنج، صدر خوشاب جست که آب فسرده است، گفتی درست

بودند و زندگی در هوای آزاد زمستان آنجا همچون هوای بهاری کوهپایه‌های شمال بوده است، کما آنکه يك آذربایجانی یا خراسانی می‌تواند در فصل زمستان در آبادان باروپوش مناسب در هوای آزاد بخوابد.

شگفتی جنوبیان از زنده‌ماندن جوانان آریائی در شب زمستان، در طی اعصار و قرون بصورت افسون پسران فریدون درآمد، و این نیز یکی از افسون‌شکنی‌ها و افسون‌های فریدون است و بهمین سادگی است.

جهیزیه عروس

بناچار دختران به پسران داده می‌شوند و گمان می‌کنم نخستین بار جهیزیه برای دختران در این زمان مرسوم شده است:

سه خورشیدرخ‌را، چوباغ بهشت	که دهقان چوایشان صنوبر نکشت
ابا تاج و با گنج نادیده رنج	مگر زلفشان دیده رنج شکنج
بیاورد و هر سه بدیشان سپرد	که سه ماه نو بود و سه شاه گرد

.....

سه‌خورشید رخ‌را، چوباغ بهشت	ابر پشت شرزه هیونان مست
ز گوهر یمن گشته افروخته	عماری يك اندر دگر دوخته
چنین هر یکی را جدا خواسته ^۱	ز هر چیرشان کرد آراسته ^۲

آخرین افسون فریدون

شروع مهاجرت‌های بزرگ در نژاد آریا

در این قسمت شاهنامه دو تیت‌ر هست که هردو را بایستی تحت يك عنوان یعنی مهاجرت بررسی کرد.

تیت‌ر نخستین آزمایش فریدون پسران خود و تیت‌ر دیگر بخش کردن فریدون

۱- حواسته یعنی مال‌ودارائی

۲- چنین پیدا است که زن بعلت زن بودن خود خانه داشته است کم‌کم بعلت آنکه خانه در تملك مردان درمی‌آمده، به داشتن اسباب خانه مجبور بوده است و این درجه اول تخفیف اواست. در درجه دوم کارش از ضعف بدانجا می‌کشد که او را بانام مهریه می‌فروختند. منتهی اسباب خانه را هم همراهی می‌کردند و به گمان من اگرچه اندیشمندان بزرگ جهان برای آرامش و آسایش درجهان راه حل‌هایی بسیار پیشنهاد کرده‌اند.... اما تا زن مجدداً به قدرت نرسد، و تازن وسیله خرید و فروش نباشد، و تا باز نسل از طریق زن بفرزند نرسد، همواره جنگ و جدال مردان برای تملك زنان در جهان برقرار خواهد ماند، و هر رفورم اجتماعی با نوعی ثنوبورژوازی از بین خواهد رفت. چاره در آنست که قدرت‌های بزرگ دولت‌ها، در واحدهای کوچک‌تری همچون «خانه‌ها» تقسیم گردد.

جهان را بر پسران و اما آزمایش چنین است که فریدون فرزندان خود را در بازگشت از جنوب درمردی می‌سجد و خویش را بصورت اژدهائی درمی‌آورد که در سر آنان شعله برمی‌انگیزد.

پسر بزرگتر بلافاصله از اژدها کناره می‌گیرد و مرگ بیجا را در دم اژدها از روی عقل نمی‌داند.

پسر میانین در برخورد با اژدها کمان را بزه می‌کشد و آهنگ جنگ با او را می‌کند، اما جنگ ناکرده روی برگریز می‌نهد.

اما پسر سوم:

سبك تيغ را بر كشيد از نيام	عنان را گران كرد و بفشردان
بدو گفت كز پيش ما دور شو	نهنگي تو بر راه شيران مرو
گرت نام شاه آفريدون بگوش	رسيده است با ما بدينسان مكوش
كه فرزند اوئيم هر سه پسر	همه گرز داران پرخاشخـر
گر از راه بيراه، يكسو شوي	و گر نه نهمت افسر بد خوئي

فریدون فرخ چو بشنید و دید هنر ها بدانست، شد ناپدید
برفت و بیامد پدر وار پیش چنان چون سزا بد بآئین خویش
این داستان چنین است که آریائیان پس از تزویج با دختران جنوبی یا جنوب غربی در مرکز خود دچار گرمائی سخت می‌شوند.

گروه نخست که ابدأ طاقت گرما را نداشتند از آن می‌گریزند (که پس از این روشن خواهد شد). و گروه دوم قدری در مقابل آن پافشاری می‌کنند و چاره‌ای جز گریز نمی‌بینند.

تنها گروه سوم یعنی آخرین و بازماندگانی که تاب گرما را داشته‌اند در محل‌های خود ساکن می‌مانند.

اینجا است که فریدون تازه به پسران خود نام می‌دهد، و این بدان معنا است که تاکنون همه آریائیان در يك محل و يك پادشاهی بوده‌اند و هر قبیله برای خود نام جداگانه‌ای نداشته‌اند و از ابتدای این مهاجرت است که هر کدام در سوئی نامی بخود می‌گیرند.

و اما نام گروه اول که از گرما بسوی مناطق سردسیر غرب مهاجرت می‌کنند «سرم» یا «سلم» نهاده شد.

این نام بزبان اوستائی سئیریم Sairima است و بزبان پهلوی سرم یا سلم است، و برطبق قوانین مسلم زبانشناسی، «س» در واژه سلم می‌تواند به «ه» تبدیل شود همچون خروس و خروه، یا آماس و آماه و ضمناً «ل» سلم که در اوستائی نیز «ر» بوده در واژه «دوم» نیز بهمان صورت «ر» تلفظ میشود. بنابراین سرم یا سلم صورتی دیگر از هروم است که در زبان پهلوی بمعنی همین روم زبان فارسی دری است و درایران بمعنی کلی اروپا بکار می‌رفته. هنوزهم در افسانه‌ها، اسکندر را اسکندر رومی می‌خوانند. زن سلم نیز از سوی فریدون آرزوی نامیده می‌شود و آرزو هم در تلفظ و هم در نوشتن با «arza = ارزه» شباهت دارد، و ارزه بزبان و اصطلاح ایران قدیم عبارت از کشور غربی ایران ویج یا خونیرس است.^۱

بنابراین محقق است که نخستین گروهی که از آریائیان مهاجرت کردند، بسوی غرب و اروپای امروز رفتند و در تیتیر دوم یعنی بخش فریدون جهان را مابین فرزندان، عیناً همین مطلب آمده و بنابراینکه نام زن «سرم» یا «سلم» آرزو یا «ارزه» است می‌توان تصور کرد که گروه اول مهاجران آریائی با زنان غربی آمیزش کرده‌اند!

نخستین بهسلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مر اورا گرید

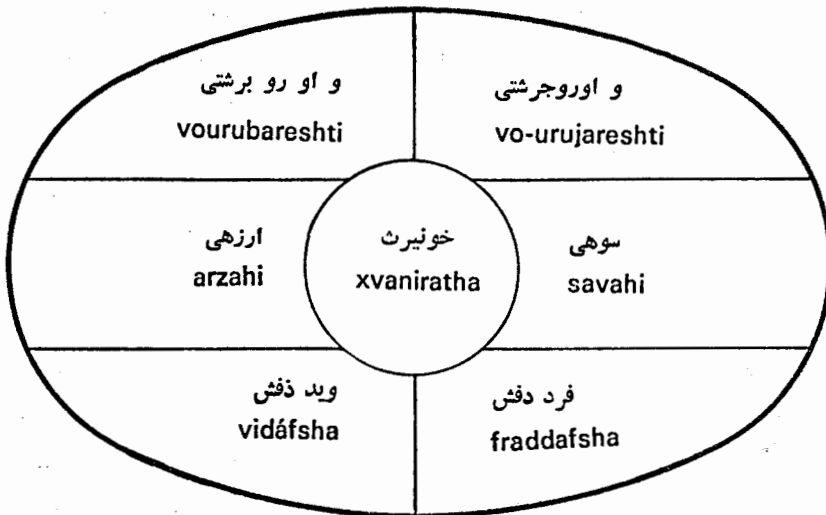
بفرمود تا لشگری برکشید گرازان سوی خاور اندر کشید

و خاور بزبان فارسی باستان بمعنی مغرب است و امروز معنی خود را تغییر داده

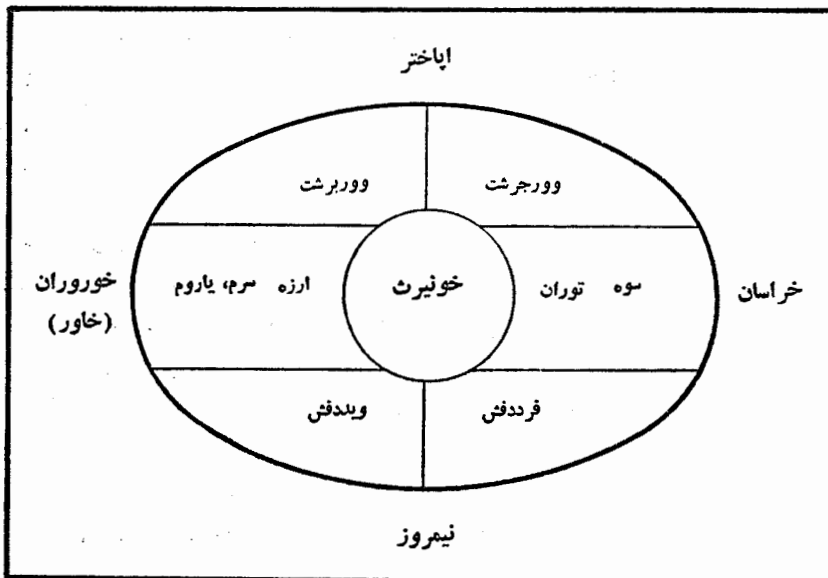
و در همینجا بدنیت به گرازش چهار جهت پیردازم.

۱- در جغرافیای ایرانیان باستان، جهان به هفت بخش تقسیم شده بود که مرکز یا ناف آن خونیرس خوانده می‌شد که ایران ویج و مرکز نژاد آریا محسوب می‌شد. کشور غربی «ارزه» و کشور شرقی «sava سوه» خوانده می‌شد. دو کشور در شمال و دو کشور در جنوب خونیرت بود که کشور شمال غربی و اوروشتی و شمال شرقی و اوروجرشتی نامیده می‌شد و نیز کشور جنوب غربی

مشرق بزبان فارسی «خور آسان» است بمعنی «خورآیان» یعنی محلی که خورشید از آنجا برمی‌آید و از آنجا که ایالت خراسان در ایران چنین نقش داشته است این را ویددقش و جنوب شرقی را فرددقش می‌خوانند بنابراین این نقشه اجمالی این جهان آریائی چنین می‌شود:



که این نقشه بعدها نیز اگرچه از نظر نام‌های جهات اصلی تغییر می‌کند ولی در زبان پهلوی و فارسی دری با مختصر تغییری برجای می‌ماند اما معلوم است که دیگر ایران فعلی نمی‌تواند درست در مرکز شش کشور دیگر بوده باشد. زیرا که در جنوب آن دریا واقع است، و اینست نقشه‌ای که بعدها به آن قائل بودند.



نام را بخود گرفته.

فخرالدین اسعد گرگانی در «ویس و رامین» باین معنی اشاره می‌کند که آسان بزبان پهلوی بمعنی آیان است.

در اشعار رودکی سمرقندی نیز در مورد سفر آفتاب از شرق به مغرب چنین مطلبی هست و این دو بیت که بنابر قول فرهنگ جهانگیری از کتاب «دوران آفتاب» رودکی است، مؤید آنست:

از خراسان زند طاووس وش سوی خاور می‌خرامد شادوکش
یا :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می‌شتافت
و مغرب نیز بزبان فارسی «خوروران» بمعنی محلی که خورشید در آن فرو می‌رود.

در ادبیات پهلوی همواره همین «خوروران» بجای مغرب بکار رفته که در ادبیات فارسی دری کم‌کم بصورت خاوران و خاور درآمده است و در بسیاری از اشعار دیگر نیز بهمین معنی مغرب است.

اما کم‌کم جای خود را عوض کرد و بجای مشرق استعمال گردید.

سمت دیگر نیمروز است که جنوب باشد و چرا سیستان را بمعنی نیمروز گرفته‌ایم، یکی از افتخارات علمی نجومی آریائیان در آئزمان بوده است، زیرا که نیمروز (سیستان) بروی نصف‌النهاری قرار گرفته است که جهان شناخته شده آنروز یعنی آسیا و اروپا و افریقا را تقریباً نصف می‌کند یعنی درست هنگامی خورشید در نیمروز است که در تمام ممالك آسیائی روز است و همین نشان می‌دهد که علم جغرافی در آئزمان بدانجا رسیده بوده است که سراسر دنیای مسکون را سنجیده باشند و مرکز آنرا در ایران برگزیده باشند.

بعدها از روی نام نیمروز واژه نصف‌النهار ترجمه شد و در علم جغرافی مورد استفاده جهانیان واقع گردید. اما جهانیان اگر بخواهند که واقعاً مبدائی برای مدارات و نصف‌النهارات خود در جهان داشته باشند، همانا نیمروز سیستان و زرنج است، نه گرینویچ انگلستان و نه پاریس، اما متأسفانه زور بر علم و حقیقت می‌چربد.

چهارمین جهت در زبان فارسی «پاختر» است بمعنی شمال، و آن مکان دیوان است که نهصد و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه فروهر نیکان بهمراهی هفتورنگ (دب اکبر) (که همواره در آن جهت نگاهبانی می‌کند و غروبی ندارد) ایران را از شر دیوان نجات می‌دهند.

البته دیوان مهلك چیزی جز سرمای کشنده شمال سیبری نیست که به آریائیان در طی مرور زمان فهمانده است در آن اهریمن بکشتار انسانها می‌پردازد.

در اسلام نیز به اصحاب شمال در سورۀ واقعۀ چنین نامیده شده.

و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم یعنی: و اصحاب چپ، چیست
اصحاب چپ در آتشی سوراخ کننده و آبی جوشان.

و اما اینکه چرا در این زبان «شمال» در طرف «چپ» واقع است حکایت از یک
واقعیت عجیب می‌کند، و آن اینکه اعراب نیز، «مهر» و خورشید را روبروی خود
می‌دانسته‌اند، بنابراین شمال در طرف چپ آنان قرار گرفته!

البته اباختر نیز در تمام متون پهلوی و اوایل فارسی دری بهمین معنی شمال بکار
رفته، اما کم‌کم در فارسی دری به‌سوی غرب گرائیده است و معنی غرب را بخود گرفته!
این بیت فردوسی باختر را بمعنی شمال نشان می‌دهد زیرا در داستان رفتن سام،
از سیستان به سگسار و مازندران است، و چون مازندران یا سگسار قطعاً در جهت شمال
سیستان یا نیمروز و جنوب است پس باختر در این شعر بهمان معنی شمال آمده.^۱

سپهد سوی باختر کرد روی زبان گرم گوی و دل آزر مجوی
در این بیت نیز که از سوی شمال یعنی توران برای تورانیان کمک می‌آید و
فضای طرف شمال گردآلود می‌شود، باختر بمعنی شمال است.

سوی باختر گشت گیتی ز گرد سراسر بسان شب لاجورد.

۱- اگرچه برخی خواسته‌اند بگویند که مقصود از مازندران در اشعار فردوسی جایی دیگر
مثل بلوچستان است. اما در آنصورت هم، باختر نمی‌توانست در مغرب سیستان واقع شود و بهتر
همانست که لااقل بدلیل همین شعر هم که شده مازندران را در شمال ایران بدانیم.

تور

گروه آسیای مرکزی و مجاوران زردپوستان

فریدون به این پسر نام «تور» را می‌دهد که بزبان فارسی بمعنی شجاع است و دلیل آنرا هم این می‌آورد که: از آغاز بتیزی فزوده است و او را به‌قسمت شرقی ایران ویج گسیل می‌دارد.

بنابراین در نام تور و اینکه همسایگی «زردپوستان» را می‌گیرند بحثی نیست و اینان گروه دومی هستند که از گرمای ایران زمین بستوه آمده و در جستجوی چراگاه‌ها و دشتهای سردسیرتر بسوی شرق روان گشته‌اند.

فریدون نام این پسر را تور و نام زنش را آزاده‌خوی می‌گذارد، و بطوریکه چند بار توضیح دادم و در بخش آینده نیز مفصلاً روشن خواهم کرد آزاده همان آریائی است، و چنین معلوم می‌شود که قبایل یا مهاجران دوم که از گرما بسوی شرق رفته‌اند زنان آریائی را با خود برده‌اند.

و البته بعدها یعنی قرن‌ها پس از مهاجرت امکان آمیزش آنان با زنان زرد پوست بوده است و این در داستان مادر سیاوش و کیکاوس در شاهنامه آمده است هنگامیکه کاوس نژاد دختر را می‌پرسد:

بگفتا که از مام خاتونیم ز سوی پدر آفریدونیم
و روشن‌تر از این خبری نیست که تورانیان آریائی نژاد کم‌کم با زنان زردپوست آمیخته‌اند.

ایرج و ایران

هنگامیکه گروه‌های پیشرو بسوی غرب و شرق می‌روند، دیگر آریائی‌ان برجای می‌مانند و توصیف شاهنامه چنین است.

دگر کهتر آن مرد با هنگ و جنگ که هم باشتابست و هم با درنگ
ز خاک و ز آتش میانه گزید چنان کز ره هوشیاران سزید
دلیر و جوان و سزاوار بود بگیتی جز او را نشاید ستود
کنون ایرج اندر خور نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی

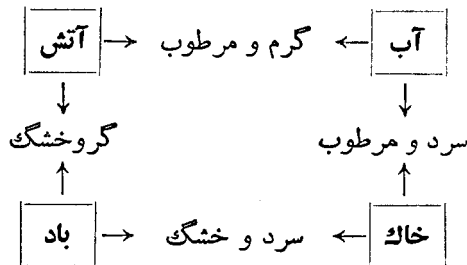
رمز اژدها بمعنی گرمائی که مسکن نژاد آریا را فرا گرفته بود در بیت دوم این اشعار روشن است زیرا که باعتقاد قدما، از چهار عنصر خاک و باد و آتش و آب، علاوه بر طبایعی که در افراد بشر بوجود می‌آید، در طبیعت نیز آب و هوای گوناگون می‌آورد، بطوریکه اگر آنها را در جدولی قرار دهیم این نتیجه حاصل می‌شود.

محلی که بین آب و خاک است سرد و مرطوب است.

جائی که بین آب و آتش است گرم و مرطوب است.

آنجا که بین خاک و باد است سرد و خشک است.

و آنجا که بین باد و آتش است گرم و خشک.



گرم خشک محلی همچون صحرای آفریقا، گرم و مرطوب، آب و هوای مدیترانه

ای، سرد و مرطوب شمال اروپا و سرد و خشک نواحی صحراهای مرکزی آسیا. اما بطوریکه از شعر فردوسی برمی آید این گروه جوانان باتفاق پیرانی که یارای مهاجرت نداشته‌اند، بین خاك و آتش را پذیرفته‌اند که هیچکدام از این چهار ترکیب نیست و آن آب و هوایی است معتدل و کم آب، که سردی یا گرمی در بسیاری از جاهای آن هست اما آب در آن کم است، و اینست صفت صحراهای ایران!

و اما زن ایرج نیز نام «سهی» بخود می‌گیرد:

زن ایرج پاك خورا، سهی کجا بد سهیلش بخوبی رهی
سهی صفتی است که به سرو می‌دهند و اینست ریشه آن مضمون زیبا و دلانگیز که سرتاسر اشعار شاعران ایرانی را بخود گرفته است وقد دلبران را به سروسهی تشبیه می‌کنند و گویا تمام دختران ایرانی از بابت بالا و رفتار همچون مادران آزاده خود سروبالا و نیک اندام‌اند.

معنای دیگر «سهی» نیز سه‌یک یا یک‌سوم است اما آن ظاهراً نمی‌تواند به «سهی» مادر ایرانیان ارتباط داشته باشد، مگر از آن بابت که یک‌سوم نژاد آریا در ایران باقی ماندند.

ایر . ایران

آن گروه از نژاد آریا که مهاجرت نکردند و در «ناف جهان» یا «بیضه جهان» که بزبان اوستائی اثیرینه‌وئی‌جنگه *airyana - vaéjangh* خوانده می‌شد ساکن بماندند، با نام ایرج مشهورند، «*éraj*» و ایرج که بزبان پهلوی ایرج *érech* خوانده می‌شود مخفف همان واژه اوستائی است که به پهلوی و فارسی دری ایران ویج *érán - véj* تلفظ می‌شود، که ناف یا بیضه، یا مرکز جهان معنی می‌دهند.

آریائی بزبان اوستائی اثیرین *airyana* و بزبان پهلوی و فارسی دری «ایر» *ér* خوانده می‌شود، و ایرج بزبان آریائی *airya* است.

«ایر» در لغت بمعنی «آزاده» است و جمع آن «ایران» بمعنی «آزادگان»، و همینجا است که شاهنامه در مورد پسر سوم فریدون می‌گوید:

مر اورا که بدهوش و فرهنگ و رای مر او را چه خوانند؟ ایران خدای
و «ایران» در این بیت بمعنی جمع «ایر» یعنی آزادگان و ایران خدای بمعنی پادشاه آزادگان است.

واژه «ایر» بهمین معنی در متون پهلوی نیز بکار رفته و اینست نمونه‌ای از آن، از «یادگار زریران» آنجا که گشتاسب شاه، آزادگان را برای جنگ با بیدرفش جادو قاتل «زریر» سپاهبد ایران مخاطب قرار می‌دهد:

«از شما - ایران - کی هست که رود و کین زیر را بستاند تا آنگاهش من،
همای دختر خویش را که اندر شهر ایران زیباتر از او زن نیست، به زنی او دهم و
خان و مان زیر، سپاهبد ایران را باو دهم؟
هیج «ایر» و «آزاد» پاسخ نداد!.....»
این رباعی که منسوب به ابو سعید ابوالخیر است نیز «ایران» را بمعنی جمع
«ایر» درخود دارد.

سبزی بهشت و نوبهار از تو برند آنی که به مخلص یادگار از تو برند
در چین و ختن، نقش و نگار از تو برند «ایران» همه، فالروزگار از تو برند
در این اشعار از فردوسی نیز جمله‌گی «ایر» در مقابل «تور» بمعنی «آزاده» در
مقابل «شجاع» آمده، چه بصورت مفرد و چه بصورت جمع:

سیاوش نیم وزیرزادگان از «ایران» از شهر آزادگان
گفتگو بیژن و منیژه

و در این نامه که زال به سام می نویسد و عشق خویش را برودابه باز می نماید:
ز دستان و «ایران» و از شهریار همی کرد باید سخن خواستار
از گفتار رستم در جنگ هفت پهلوان:

چه اندیشی از آن سپاه بزرگ که «توران» چو میشند و «ایران» چو گرگ
در نبرد رستم و سهراب هنگامیکه رستم به توران = تورها می رسد:
چو رستم بنزدیک «توران» رسید پشیمان شد آه از جگر بر کشید
و در همان جنگ هنگامیکه قرار جنگ تن بتن را می گذارند:

از «ایران» و «توران» نخواهیم کس چو من باشم و تو به آورد، بس
در پیام کی خسرو به افراسیاب:

فرستادیش پیش، صدتن نوا براینند «ایران» و «توران» گوا
یا در این دو بیت که «تور» بصورت جمع بکار رفته

یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه گر آید ز «توران» به پیشم گروه
سراشان بکوبم بدان گرز بر نیابد برم هیچ پر خاشخ
یا وصف سهراب، از زبان رستم:

از «ایران» و «توران» نماند بکس تو گوئی که سام سوار است و بس

ایران بمعنی کشور آریائیان

اما «ایران» در برخی مواقع بمعنی کشور «ایر» یا کشور آریائی هم بکار

۱- نوا یعنی گروگان

می‌رفته، که امروز همیشه به همین عنوان از آن یاد می‌شود.
 زیرا که علامت نسبت در زبان فارسی «ان» است که به آخر نام اضافه می‌شود
 مثل خسرو قبادان، یعنی خسرو فرزند قباد یا «گیلان» بمعنی محل منسوب به نژاد
 «گیل» یا «کرمانشاهان» بمعنی شهر منسوب به کرمانشاه.....
 پس «ایران» در حالت نسبت بمعنی محل منسوب به نژاد «ایر» یا محل آریائی‌ان
 است:

اینست قسمتی از پیام کیخسرو به افراسیاب:
 به ایران زن و مرد لرزان بخاک خروشان ز تو پیشی یزدان پاک
 در داستان شغاد
 خداوند ایران و توران و هند به فرش جهان شد چو رومی پرند
 که در این بیت بصورت آشکار ایران و توران هر دو مرادف هند بمعنی کشور
 آمده است.
 یا این شعر معروف
 دریغ است ایران که ویران شود کُنام پلنگان و شیران شود
 که البته «ایران» بمعنی کشور آریائی‌ان نیز بایستی بصورت ایران éran تلفظ
 شود و تآمدتی پیشی هم همینگونه تلفظ می‌شد و هنوز هم روستائی‌ان نیشابور و سالخورگان
 آن سامان آنرا «ایران» تلفظ می‌کنند!

اینجا لازم است تذکر دهم که آن گروه از آریائی‌ان که به منتهی الیه خاک
 اروپا مهاجرت کردند نیز همین نام را بر سرزمین خود نهادند، و «ایرلند» یعنی
 سرزمین آریائی‌ان (و هم در آنجا است که هنوز معابد میترائی یعنی یادگار دوران
 فریدون از زیر خاک بدر می‌آید!) و گرچه برخی دیگر از اقوام آریائی نیز هنوز
 نام اصلی خود را حفظ کرده‌اند، مثل «گل»‌ها که از نژاد «گیل»‌اند و شباهت‌های
 زیاد بین بیان و گفتار و نیز آداب و رسوم روستائیانشان با گیلانیان گواه بر این
 مدعا است و از کجا که پرتقال، صورت دیگر از پرتوی و پارتی نباشد همچون اسپانی

۱- اما متأسفانه یا از روی بی‌اعتنائی یا بعلم آگاهی دستگاه‌های جاسوسی انگلیس از معنی
 بزرگ این واژه، کشورهای غربی آنرا IRAN نوشتند و خواندند و هم‌اکنون ما هم آنرا به همین
 گونه تلفظ می‌کنیم، کما اینکه اخیراً عده‌ای لوس بی‌فرهنگ به تقلید از فرنگ‌رفته‌ها آنرا «ایرون»
 می‌گویند و بعید نیست که در آینده نزدیک در کتابها نیز به همین صورت بیاید!
 ای‌کاش آن اروپائیانی که حتی معنی نام ایران را بدینگونه تغییر داده‌اند، تاجهانیان ندانند
 که معنی آن «کشور آریائی‌ان» است، باندازه یک‌هزارم ایران‌شناسان بزرگ اروپائی که سرتاسر عمر
 خود را در تلاش برای دوباره شناساندن ماهیت ایرانی‌گذرانده‌اند، انصاف و مردانگی می‌داشتند!
 تالاول این نام، بصورت سالم برجای می‌ماند!

و سپاهان یا اصفهان و جرمن و گرمان (ایل گرمانی) و سکسون و سگری....
و این مطالبی است که بایستی عمرها بر روی تحقیق آن صرف گردد.

دلیر

از جمله مشتقاتی که از «ایر» ساخته شده، واژه مرکب «دلیر» است که باید آنرا دیل ایر *dilér* با تخفیف مصوت بعد از «دال» خواند. بنابر این «دلیر» نیز صفت ایر یا ایرانی است، یا کسیکه همچون ایرانی باشد، بادی آزاده، این بیت در جنگ «بهرام» و «تراو»، آنجا که بهرام ایرانی بردست تراو می‌میرد شاهد آنست: یکی تیغ زد بر سر کتف او «دلیر» اندر آمد ز بالا بروی
واژه «دلیر» در اشعار با واژه‌هائی همچون *Shér* (جانور درنده) و *Sér* (مخالف گرسنه)^۱ قافیه شده، این بیت در سیر شدن یزدگرد از پادشاهی است: چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر که از گردش روز، برگشت سیر و این بیت در شکایت ایرانیان از نوذر است: پیاده همه پیش سام دلیر برفتند و گفتند هرگونه دیر

۱- شیر خوراکی *Shir* تلفظ می‌شود و شیر جانور *Shér*، و این تلفظ هنوز در نیشابور هست شعر معروف مولوی نیز اشاره باین میکند که این دو واژه، در نوشتن یکی هستند، نه در خواندن کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن، شیر، شیر
آن یکی شیری است کادم می‌درد وان دگر شیری است کادم می‌خورد
آن یکی شیری است اندر بادیه وان دگر شیری است اندر بادیه
بهمین ترتیب سیر بمفهوم ضد گرسنه *Sér* است و سیر برادر پیاز *Sir* و این نیز هنوز در نیشابور رایج است. و نیز «دیر» بمعنی مخالف زود که *dér* تلفظ می‌شود رجوع کنید به فرهنگ پهلوی، و فرهنگ هزوارش‌های پهلوی

مفهوم و معنای «ایر» آزادگی است، شاید بعلت اینکه اینان تنها مردمان آن هنگام بوده‌اند، که با زراعت و گله‌داری روزگاری گذرانده‌اند و چپاول و غارت و آتش سوزی و گروگان و دزدی از آداب و رسومشان نبوده. است. مورخان غربی در تواریخ خود، یعنی از هنگامیکه به تاریخ مدون^۱ ایران می‌رسند «آزاده» را آن گروه از ایرانیان معرفی می‌کنند که در دربار شاهی روزگار می‌گذرانده‌اند.

البته این لقب هم در مقابل «بنده» آنچنانکه برخی مورخان تصور کرده‌اند نبوده، و در ابتدای امر همه ایرانیان لقب «آزاده» داشته‌اند و گواه آنهم همان بیت فردوسی است که قبلاً در مورد چهار گروه شدن مردمان آوردم:

چه گفت آن سخنگوی «آزاده‌مرد» که «آزاده» را کاهلی بنده کرد
یعنی «ایر» و «آزاده» یا آریائی‌ایکه تن به تنبلی داد و دست از کشاورزی و پیشه‌وری برداشت تا در دربارشاهان بوده باشد، بصورت «بنده» درآمد. و در اینجا بخوبی معلوم می‌شود که «آزاده» صفت آریائی و ایرانی است و برعکس از نظر يك انسان متفکر همچون فردوسی، آن آزاده‌ای «بنده» است که در دربار شاهان است و برخی مورخان غربی گمان برده‌اند، که او «آزاد» و دیگران «بنده» بوده‌اند. در هر صورت آزاده یعنی ایرانی و آزادگان بمعنی ایرانیان است، و این بیت که در شکست یزدگرد سوم آمده نشان دهنده آنست:

از «آزادگان» پاك ببرید مهر دگرگونه شد چرخ گردون سپهر

۱- از آن جهت تاریخ ایران از زمان مادها را مدون برای غربیان نام می‌برم که همه تاریخ ایران بطوریکه در همین نامه دیدیم مدون است اما برای غربیان فقط از دوره‌ماد باینسوی، تاریخ مامدون و برجای مانده! زیرا که مورخان آنان فقط از همین دوران نوشته‌اند.

و این بیت در گفتگوی گشتاسب، اسفندیار است در مورد رستم:
بگیتی نداند کسی هم نبرد ز توری و رومی و آزاد مرد.
یا در جنگ کاوس و شاه مازندران:

به توس و به گودرز کشوادگان به گیو و به گرگین و «آزادگان»
بفرمود تا لشکر آراستند سنان و سپرها بییراستند
یا:

ز گردان ایران، دو «آزاده» کشت ز تیرش سپهدار بنمود پشت
یا:

ز «آزادگان» این نباشد شگفت ز ترکان چین یاد نتوان گرفت
و این آزادی بعنوان میراثی برای ایرانیان بوده است که در قرون بعد نیز
بدان اشاره می‌شده چه پیش از اسلام، و چه پس از اسلام.
این بیت در مهمانی بهرام گور در خانه «ماهیار» توسط دختر مهیار که «آرزو»
نام داشته با چنگ و سرود برای بهرام خوانده شده:

توئی چون فریدون «آزاده‌خوی» منم چون پرستار و نام آرزوی
یا در گفتگوی دختر با پدرش، که او را نیز آزاده خطاب می‌کند.
چنین گفت با ماهیار، آرزوی که ای پیر آزاده نیک خوی
در همان مهمانی هنگامیکه بهرام گور بر اثر مستی خواستار ماهیار می‌شود
ماهیار او را از چنین خواستاری نهی می‌کند:

به مستی بزرگان نبندند بند بویژه زنی کوبود ارجمند
بمان تا برآید بلند آفتاب سر نامداران بر آید ز خواب
بیایم پیران داننده را شکبیا دل و ، نیز خواننده را
شب تیره از رسم بیرون بود «نه آئین شاه آفریدون بود»
و همین ابیات نشان می‌دهد که ایرانیان همواره آئین‌های دوران جمشیدی، یا
سه‌بهره شدن نژاد آریا را در نظر داشته‌اند.

در اشعار پس از اسلام نیز به «آزاده» و «آزادگی» بسیار اشاره رفته است و این
شعر از اشعار رودکی است:

شادی بو جعفر، احمد بن محمد آن مه «آزادگان» و مفخر «ایران»
آن ملك عدل و آفتاب زمانه زنده بدو، داد و روشنائی کیوان
و نیز این بیت از همواست در دل‌داری امیر سامانی از رنجوری و مریضی او:
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم، زیراك مادر «آزادگان» کم آرد فرزند

و نیز این شعر در وصف شراب از او است در پاسخ کسانی که می‌گفته‌اند شراب، بد خوئی و بدمستی می‌آرد:

می، آرد شرف مردمی پدید «آزاده نژاد» را از درم خرید
می «آزاده» پدید آرد از بداصل فراوان هنر است اندرین نبید
و اشاره رود کی به بداصل یا درم خرید، غلامان مغول نژادی بوده‌اند که در زمان
سامانیان وارد دستگاه دولتی شدند، و بالاخره هم همانان حکومت ایران را ربودند.
در غزنین شاعری ایرانی بوده است بنام جمال‌الدین ناصر که به «کافرك غزنوی»
تخلص می‌کرده. این شاعر که بسیار از اطوار محمودی و اوضاع سخت حاکم بر زمانه،
زمانه‌ای که عنصری در آن دیگدان نقره می‌زد و فردوسی، تا هنگام جو دروا، نان در سفره
سراغ نداشت - رنجور بود، همواره اشعار هزل می‌سرود. و البته از تخلصی که برای
خود انتخاب کرده باید اندازه گرفت که تاجه حد با محمود و محمودیان عناد داشته
است، زیرا که محمود خود را مبشر اسلام می‌دانست و هندیان بی‌آزار در خانه‌های
خود از بیم تیغ خونریزش برخویشتن می‌لرزیدند آنوقت او در غزنین خود را کافرك
می‌نامید!

از جمله اشعاری که از او باقی مانده این دو بیت است که در آن بدمحنت «آزادگان»
در دوران تاتارها اشاره می‌کند.^۱

تا ولایت بدست ترکان است مرد «آزاده» کنده تنبان است
جهد کن تا دریده کون باشی دور، دور دریده کونان است!
و این رباعی خیام که از رنج ایرانیان در دستگاه ترکان سنجری به ستوه بوده
است اشاره بهمین معنا می‌کند:

گر دست بدی بر فلکم چون یزدان برداشتمی من این فلك را زمیان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی که «آزاده» بکام دل رسیدی آسان

۱- باز برای چندمین بار توضیح می‌دهم که آذربایجانیان گمان نبرند که «ترك» هستند، آنان آذربایجانی‌اند و بزور شمشیر ترکان ناچار شده‌اند بزبانی نیمه‌ترکی نیمه فارسی سخن گویند! و پژوهش در این واقعیت، از شادروان کسروی تبریزی شروع گردید. و گرچه محققان دیگر آن سامان دنباله این تحقیق را گرفته‌اند. اما ممکن است برخی جوانان از این پژوهش‌ها بی‌اطلاع باشند. رساله مولانا روحی انارجانی که در زبان تبریزیان از قرن یازدهم برجای مانده نشان می‌دهد که تبریزیان تا سه قرن پیش، زبانی نزدیک به پهلوی سخن گفته‌اند.

نژاد فریدون یعنی ایرانی

در پیشگفتار این کتاب یاد آور شدم که ایرانیان حتی پس از اسلام نیز از بستگی نژادی خود با اروپائیان و هندیان و ایرانیان آسیای میانه آگاهی داشته‌اند، و اینجا باید اشاره‌ای در جهت تأیید آن بکنم.

این بستگی نژادی همواره با «نژاد فریدون» نشان داده می‌شده و دورترین اشاره بدان (البته پس از ایرج و منوچهر) در زمانی است که ایرانیان برای نخستین بار پس از فریدون (مهاجرت) در مقابل توران شکست خورده و مدتها بدون پادشاه واحد روزگار می‌گذرانده‌اند:

همبستگی ایران با هندوان

در این هنگام، رستم برای یافتن کوی کوات (کیقباد) بسوی البرز کوه می‌رود. در مورد البرزکوه روایات چندگونه است:

نخست آنکه برخی ایرانشناسان آنرا رشته کوههای اروپا از مون بلان می‌گیرند تا هندوکش، دیگر آنکه در روایات مذهبی ایرانی البرز، با نام «هرابورزئیتی» کوهی بلند افسانه‌ایست که گردجهان کشیده شده و معادل کوهی است که در افسانه‌های این زمان بدان «قاف» می‌گویند.

سدیگر همین البرزکوه واقع در ایران، و چهارم البرزی است که در شاهنامه همواره از آن در مرز هندوستان یاد می‌شود.

و رستم برای آوردن قباد به البرز کوه می‌رود که در شاهنامه همواره درسوی هندوستان است و این خود نشانه همبستگی ایرانیان و هندیان است.^۱

۱- افسانه دیدار رستم و کیقباد بسیار دلکش است و خواننده را تبلیغ بخواندن آن در آخر همین کتاب، یا در شاهنامه می‌کنم. اینقدر هست که در آن زمان موسیقی برقرار بوده و سرایندگان

آنچنانکه باستانشناسان پژوهش کرده‌اند نژاد آریا از دو سوی بهندوستان کنونی وارد شده‌اند، يك دسته از جانب شمال، و دسته دیگر از جانب شمال غربی.

احتمال می‌دهم دسته دوم ایرانیانی، باشند که در زمانی پس از مهاجرت بزرگ کوه‌های هندوکش را گذرانده در دره سند (که آثار تمدن باشکوه پنجهزارساله آن امروز از زیر خاک بدر آمده و برخلاف انتظار قبلی غریبان يك تمدن سفال بسیار بسیار پیشرفته است) و اطراف آن اقامت گزیدند، و در شهر بزرگ موهنجودارو، و هارپا از آن برجای مانده که تمام جهان را به شگفتی انداخته است.

بنابر این می‌توان حدس زد که مقصود از هندوستانی که در شاهنامه از آن یاد می‌شود همین قسمت بوده باشد و احتمالا از همین جا است که گروهی تحت عنوان کیقباد بایران آمدند و رشته‌های قومیت را در آن تحکیم کردند، تا تحقیقات بعدی چگونه قضاوت کند!

در این داستان در سؤال و جوابهایی که بین رستم و کیقباد مطرح می‌شود. چندبار از نژاد فریدون یاد می‌گردد. بدین شرح:

نشان داد مؤبد بما	فرخان	یکی شاه با فرو بخت جوان
ز تخم فریدون یل	کیقباد	که با فرو برز است و بارسم و داد

۲:

جوان بر سر تخت زرین نشست	گرفته یکی دست رستم بدست
بدست دگر جام پر باده کرد	وزو یاد مردان «آزاده» کرد

→ همراه با آهنگ چنگ ونی و عود اشعار دل‌انگیز می‌خوانده‌اند و مبداء ساقینامه‌ها یا صوفی‌نامه‌هایی که در دستگاه‌های اصفهان و ماهور خوانده می‌شود در همین داستان است که:

برآمد خروش از دل زیر و بم	فراوان شده شادی، اندوه کم
نشسته جوانان بربط نواز	یکی عود سوز و یکی عودساز
سراینده ای این غزل ساز کرد	دف و چنگ و نی را هم‌آواز کرد
که امروز روزیست با فر و داد	که رستم نشسته است با کیقباد
بشادی زمانی بر آریم کام	ز جمشید گوئیم و نوشیم جام
بده ساقی نوش لب جام می	بنوشم بیاد شه نیک پی
بده ساقی نوش لب جام جم	که بزدايد آن می زدل زنگ‌غم

۱- دستوری که زال به رستم می‌دهد اینست که می‌بایستی کیقباد را در مدت ۲ هفته بیاورد:

به دو هفته باید که ایدر بوی شب و روز از تاختن نغنوی

محل جنگ زال با افراسیاب چنانکه در بخش ورن گفته شد مرغزار آب و نی در خوار ری بوده است. در این صورت نمی‌توان تصور کرد که از سوی هندوستان می‌توان کیقباد را در عرض دو هفته به‌ری آورد اما چنانکه می‌دانیم این دو هفته هم قطعی نمی‌تواند بود، و در هر صورت البرز کوه چنانکه یاد شد، در شاهنامه همواره در سوی هندوستان بوده است و اگر این بار مراد از البرز بخش دیگری است، با پژوهش در اصل کیقباد روشن خواهد شد.

۳ - سؤال قباد از رستم

پرسیدی از من نشان قباد تو این نام را از که داری بیاد؟
۳: گفتار رستم:

سر افراز را کیقباد است نام ز تخم فریدون با داد و کام
۴ - پاسخ قباد

ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم بیاد
۵ - شادمانی رستم

که رستم شد از دیدنت شادمان نوئی از فریدون فرخ نشان
درجنگ کاوس و افراسیاب نیز، سپاه ایران و هندوستان، هردو باهم گرد رستم
جمع می‌آیند:

ز زابل هم از کابل و هندوان سپه جمله آمد بر پهلوان
همبستگی بین ایرانیان و هندوان بصورت بسیار دلپذیر در افسانه «شاه بهرام
ورجاوند» نیز آمده است و آن چنین است که در افسانه‌های مذهبی ایران همانطور که
کیقباد در زمان سختی از سوی هندوستان به ایران آمد، افسانه‌ای چنین پدید آمد که
پس از پیروزی تازیان بر ایران زمین، و ستم آنان بر آزادگان، فریدون نژادی بنام
شاه بهرام ورجاوند از سوی هندوستان بیاری ایرانیان خواهد آمد و ایرانیان را از
ستم تازیکان نجات خواهد بخشید.

شعری که بزبان پهلوی پس از حمله عرب از شاعری گمنام برجای مانده، نشان
دهنده رنج و سوزیست که ایرانیان از آنهمه ستم برده‌اند و امید به آمدن شاه بهرام‌پسته:

کی بواد^۱ که پیکی آید از هندوگان

که (گوید) آمدن آن شاه بهرام از دوده کیان

که (اورا) پیل هست هزار، بر فراز سران (شان) هست پیلان که آراسته، درفش

دارد به آئین خسروان

پیش لشگر برند به سپاه، سرداران

مردی پیک باید کردن زیرک، ترجمان

که شود بگوید به هندوگان

که ماچه دیدیم از دشت تازیان

بایکی گروه، دین تزار کردند

۱- شاد بهرام ورجاوند، یعنی بهرامشاه باشکوه یادارای ورج

۲- بواد به‌صیغه، دعا از فعل بودن.

و بکشتند شاهان شاه ما و هر که آزاده (بود) ایشان....
 این شعر هنوز ادامه دارد اما موضوع مهم در آن اینست که شاه بهرام هندی، در این داستان از دودۀ کیان دانسته می‌شود و باز به «آزادگان» در آن اشاره می‌رود.
 این همبستگی تا آنجا بود که زردشتیان ایرانی از ستم کارگران خونخوار اموی سرانجام به هندوستان گریختند؛ و هنوز تحت نام پارسیان هند در آن سامان هستند و کوشش آنان بسیاری از کتابهای باقی مانده را از دوران پیش از اسلام، برای مانگه داشت. داستان شطرنج و نرد و کلیله و دمنه نیز از با بهت‌ترین افسانه‌های روابط سیاسی بین دو ملت ایران و هند است که بجای کشتار و غارت اموال، مبادله فرهنگ در آن صورت می‌گیرد، و ایکاش که همه ملل جهان از این روابط می‌داشتند، و ایکاش که سالیان بعد بر ایران، سلاطین تاتار نژادی چون محمود و نادر حکم نمی‌راندند، تا این رابطه معنوی فرهنگی را نیز لکه‌دار کنند، دریغا!

همبستگی ایران باتوران

در این مورد مثال بسیار زیاد است و ناچار به چند مثال بسنده می‌کنم.
 ۱ - پاسخ مادر سیاوش به کاوس در مورد نژاد خود و شایستگی آنکه می‌تواند. ملکه ایران شود:

بدو گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم
 ۲ - در مورد کیخسرو که از طرف پدر بواسطه سیاوش به کیقباد و بالاخره به فریدون می‌رسید و از جانب مادر نیز از نژاد افراسیاب و بالاخره فریدون بود:
 ز تخم فریدون و از کیقباد فروزنده تر زین نباشد نژاد
 ۳ - اندیشه کیخسرو باشیخ تورانی، که او را نبیره فریدون میداند:
 بدل گفت کاین شیرباز و روچنگ نبیره فریدون و پورپشنگ
 که البته پشنگ تورانی نیز کیخسرو را فریدون نژاد می‌داند:

که چون او دلاور ز مادر نژاد یکی مرد جنگی، فریدون نژاد
 ۴ - و در سخن گفتن پیران و یسه با سیاوش و ترغیب او به زن گرفتن از توران:
 سه اندر شبستان گرسیوزند که از مام و از باب، با پروزند
 نبیره فریدون و پیوند شاه که هم تاج دارند و هم جایگاه
 ۵ - یادآوری خشنواز تورانی، به پیروز ساسانی از عهدهایی که بر سر مرز ایران و توران در رود جیحون بسته شده:

همی گفت کز عهدشاهان و داد بگردی نخوانمت خسرو نژاد

۱ - پروز Parvaz یعنی نژاد

نه این بود رسم نیاکان تو گزیده جهاندار پاکان تو
 ۶- فرار «کرديه» خواهر بهرام چوبینه پس از مرگ او از توران و یادآوری
 تمام داستانهای ایران و توران از بیژن و سیاوش و افراسیاب و غیره که در تمام آن
 داستانها از پیوند ایران و توران یاد می‌شود.

پیوند ایران و اروپائیان

در این مورد نیز آگاهی ایرانیان تا زمان خسرو پرویز از این پیوند برقرار بوده
 و ناگزیر به چند مورد از آن همه داستان اشاره می‌کنم.

۱- رفتن گشتاسب به روم و مهمان شدن در خانه «دهقان» رومی و پرسش گشتاسب
 از نژاد او و پاسخ آن دهقان:

چنین داد پاسخ ورا کدخدای کزین پرسش اکنون ترا چیست رای
 من از تخم شاه آفریدون گرد که آن تخمه اندر جهان نیست خرد
 و شگفت اینست که در این داستان با آنکه قرن‌ها از افسانه سلم و تور گذشته اشاره
 به «شمشیر سلمی» می‌شود:

بگفت این و بر بارگی برنشت خروشان و شمشیر سلمی بدست
 ۲- گریختن خسرو پرویز به «روم» و یاری خواستن از قیصر به نصیحت هرمز که
 در آن نیز به نژاد فریدون رومیان اشاره می‌رود:

ترا قیصر از گنج یاری دهد هم از لشکرت کامکاری دهد
 بجائیکه مرد است و هم خواسته سلیح است و مردان آراسته
 فریدون نژادند و خویش تواند چو کارت شود سخت، پیش تواند
 نژاد فریدون آنقدر اهمیت داشته که در تمام ادوار سخت پادشاهان ایران یا به
 «روم» پناهنده می‌شده‌اند، و یا به «توران» و بویژه در گریختن خسرو پرویز بین او و
 یارانش چنین سخنی درمی‌گیرد که خسرو پرویز چاره منحصر بفرد را پناه بردن به
 «تازیان» که دست نشاندگان ایران بودند، می‌داند:

نگه کردم اکنون به سودوزیان نباشند یاور، مگر تازیان
 اما هرمز با و پاسخ می‌دهد که:

ترا رفتن آنجا بجز رنج نیست که آنجا سلیح و تن و گنج نیست

نباشند یاور ترا تازیان
 بدرد دل‌اند، از نژاد تو نیز
 چو بگذاشت خواهی همی مرزوبوم
 سخن‌های این بنده چاره‌جوی
 فریدون نژادند و خویش‌تواند!
 چو جایی نیابند سود و زیان
 بدشمن سپارندت از بهر چیز
 از ایران برو تازیان تا به «روم»
 چو رفتی به قیصر یکایک بگوی
 چو کارت شود سخت، پیش‌تواند!

ملکه آریائی

این موضوع نیز بسیار اهمیت داشته است که مادر ولیعهد، آریائی بوده باشد، چه دخت قیصر روم، چه دخت خاقان چین (پادشاه توران) و چه از دهقانان ایرانی که از «نژاد فریدون» بوده‌اند. در زمان ساسانیان پادشاهان ساسانی از روم و توران زن گرفته‌اند، اما داستان دلکشی که در هنگام فراد «قباد» به سوی توران روی می‌دهد نیز از همین مقوله است.

داستان چنان است که قباد (که ایرانیان جملگی بخاطر ستمی که به سوخرای سپاهبد ایران و سیستان کرده بوده براو شوریده در بندش افکنده بودند) با چندتن از یاران بسوی هیتالیان می‌گریزد.

قضا را در روستائی (بروایت شاهنامه اهواز و بروایت طبری و بلعمی در نیشابور) در خانه دهقانی میهمان می‌شوند که:

یکی دختری داشت تابان چوماه ز مشک سیه بر سرش بر، کلاه
 و این دختر هوش از قباد می‌برد چنانکه اورا بزنی می‌گیرد.

پس از چهار سال و بازگشت از توران در نیشابور یا بقولی اهواز باو خبر می‌دهند که زنش پسری بجهان آورده است و قباد که به نگاهبانی قوانین خانوادگی خود مقید است! از نژاد آن دهقان می‌پرسد:

زدهقان پرسید از آن‌پس قباد که ای نیک‌بخت، از که داری نژاد؟
 بدو گفت کز «آفریدون گرد» که از تخم ضحاک شاهی بیرد
 پدر همچنین گفت و مادر چنین که بر «آفریدون» کنیم آفرین
 ز گفتار او شاد تر شد قباد ز روزی که، تاج کئی بر نهاد

از دانستن آنکه آن دختر آریائی است. شادتر از روزی شد که بشاهی برگزیده شده بود، و بهمان دلیل آن فرزند را بولیعه‌دی برگزید و این همان ولیعهد است که بعدها با نام انوشیروان دمار از روزگار مزدکیان برکشید!

باز انوشیروان برای خواستاری دخت خاقان، پیری بنام مهران‌ستاد را گسیل می‌دارد تا در شهرستان اوبنگرد و دختری را برگزیند، که پدر مادرش (جسد مادری)

آریائی و بزرگ نژاد باشد:

نگر تا کدام است با شرم و داد به مادر که دارد ز خاقان نژاد
پرستار^۱ زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار
وباز فرزند همین دختر است که با نام هرمز پس از انوشیروان شاه ایراترمین شد
و آنهمه بیداد و دستمگری و زجر و زندان و شکنجه برای ایرانیان فراهم آورد که در
تاریخ و شاهنامه مضبوط است!
و از این مثال‌ها فراوان داریم که بانوی ایران می‌بایست آریائی نژاد و بزرگ‌زاده!
باشد.

۱- پرستار بمعنی خدمتکار است و پرستارزاده، یعنی فرزندی که مادرش از تبار بالابرخوردار نیست و جزو خدمتگزاران شهبان پادشاه بوده.

جنگ سلم و تور با ایرج

آغاز پراکندگی و نفاق و جنگ بین آریائیان

تیره‌های مهاجر به شرق و غرب، در مبارزه با طبیعت دست نخورده آن سامان‌ها دچار سختی‌هایی شدند. و می‌بایستی که کوشش‌هایی را بیاغازند که قرن‌ها و شاید چند هزار سال پیش از آن در آریاویش آن کوشش‌ها شده بود و نتیجه آن در همان دوران نصیب تیره‌هایی می‌شد که مقیم ایران بودند.

البته این تلاش‌ها ادامه داشت و آنان يك فرهنگ واحد را به دوسوی جهان آریا برده بودند، بنابراین می‌بینیم که در حدود سه هزار سال پیش از میلاد در دره سند تمدن عظیم و درخشان موهنجودارو با آن شهر مستحکم هندسی پیشرفته بوجود می‌آید، و در زمانی معادل آن در يك جزیره نزدیک یونان تمدن سن‌تورینی پایه‌گذاری می‌شود که یک هزار و پانصد سال پیش بزیر گدازه‌های آتش‌فشان فرورفت و بتازگی آنرا از زیر گدازه‌ها بیرون می‌کشند شهر دیگری که زیر آتش‌فشان وزوو ایتالیا رفت از همان تمدن، حکایت می‌کند.

اما در اوایل مهاجرت، سختی‌های یاد شده و نیز خاطره خوش دوران اقامت در موطن اصلی تیره‌های مهاجر را به مرکز بازمی‌کشاند، بطوریکه آنان در نقطه‌ای واقع در شمال ایران کنونی بیکدیگر می‌رسند و جوانان ساکن در این سرزمین را که سودای جنگ در سر نداشته‌اند و به پیشواز قبایل مهاجر رفته بودند، اژدم تیغ می‌گذرانند. این کشتار اگرچه در هنگام تجمع دوتیره شرق و غرب صورت گرفت، اما چون در داستان کشته شدن ایرج به دست تور آمده، نشان می‌دهد که جوانان ایرانی بردست سپاهیان توران و مهاجران شرق کشته شده‌اند.

پیش از این کشتار پیامبر سلم و تور برای فریدون پیامی می‌آورد که ما، در سختی ورنج روزگار می‌گذرانیم در حالیکه قبایل ساکن در مرکز ایران در آسایش اندنکته‌ای

که در مسافرت این فرستاده جلب توجه می‌کند یکی اینست که اواز دور ایوان فریدون را بسیار رفیع می‌بیند:

بدرگاه شاه آفریدون رسید برآورده از دور ایوان پدید
به ابر اندر آورده بالای او زمین کوه تا کوه پهنای او
سپهری است پنداشت ایوان بجای بدی لشگری گردش اندر به پای
این اشاره به ترقی تمدن و معماری در ایران و بیخ است بطوریکه مهاجران را ازدیدن آن شگفتی می‌زاید.
دیگر آنکه در آن ایوان:

نشسته به دربر، گران سایگان بیرده درون جای پرمایگان
بیکدست بر بسته شیر و پلنگ بدست دگر ژنده پیلان جنگ
این همان خبر است که پیش از این یادآور شدم که پیل در این زمان برای جنگ بکار گرفته شد.

همینجا است که از شیران جنگی نیز یاد کرده می‌شود. شیر بیر و یوز در دستگاه پادشاهان تا حمله اعراب همواره بوده است، و پس از آن نیز چنانکه پیش از این یاد کردم و این شیرها کم کم در جلو ستونهای کاخها حجاری می‌شوند و شواهد آن در همه جهان آریا بویژه در تخت جمشید بسیار است.

مانوش

بالاخره پس از ده پست از ایرج در پایان دوره مادر سالاری فرزندی بجهان می‌آید که نام او را منوچهر می‌نهند. این نام که در اوستا، مانوش چیتر آمده، از دو بهر تشکیل شده است مانوش، و چیتر بخش دوم یعنی چیتر همانست که بعدها بصورت چهر درآمد و اگرچه امروز بمعنی روی و صورت بکار می‌رود ولی در اصل بمعنی نژاد است. پس مانوش چیتر یا منوچهر برویهم معنی نژاد مانوش را می‌دهد، و اینان تیره‌ای بوده‌اند در نزدیکی کوه دماوند وری، زیرا که در جغرافی‌های باستان از کوه مانوشان یعنی کوه مسکن نژاد مانوش در نزدیکی دماوند نام برده شده.

در گفتار زادن ایرج، بروایت بلعمی اشاره کردم که در آن پس از ۹ پست، پسری بنام منشخوار بغ بجهان می‌آید. و این نام را می‌توان مانوش، خوار، بغ دانست. و چون بغ بمعنی خدایگان، و امیر. است بنابراین معنای آن چنین می‌شود. «خدایگان خوار، مانوش یا خدایگان خوار و مانوش و این نام هم مؤیدی دیگر است بر آنکه نژاد مانوش در همین منطقه دماوند و خوار وری زندگی می‌کرده‌اند.

در همان گفتار از پسر منشخوار بغ، با نام منشخوار نر یاد کرده می‌شود.
نر بمعنی کلی شجاع و دلیر است که بعدها مطلقاً بعنوان جنس مذکر بکار رفت.
بنابراین، آن دوره‌ایست که نژاد مانوش در خوار دلیر گشته آماده جنگ می‌شوند، و جنگ بر دست مانوش چیتر است.

بنابراین در دوره‌ای که ایرانیان از پس کشتار تورانیان، مجدداً نیرو می‌گیرند پایتخت ایران از کوس و مازندران به ری و دماوند منتقل می‌گردد.

پایتخت‌های ایران

چون ممکن است زمان دیگری برای این کار نیابیم، لازم است که همینجا محل پایتخت‌های ایران را در دورانه‌های باستان باز نمایم نخستین پایتخت در زمان جمشیدی چنانکه پیش از این بازگفتم در کنار کوه هرا در آریاوویج بوده است که با تحقیقاتی که در زمینه آتش فشانهای آریاوویج در جنوب سیبری خواهد شد محل آن روشن می‌شود دومین پایتخت در زمان سهره شدن نژاد آریا (فریدون) در آمل و همیشه و کوس

سومین پایتخت در دماوند یا ری و خوار در زمان منوچهر چهارمین پایتخت بایستی در خراسان در ناحیه‌ای نزدیک توس و قوچان حالیه باشد، و آن پادشاهی نوذر است

در مطالبی که راجع به توس در صفحه آینده می‌آید، اشاره به نژاد نوذر رفته و اینکه توس فرزند نوذر است و فرخان (مؤبدی که نشان کیقباد را در البرز کوه به ایرانیان و زال داده بود) از نژاد آنان است:

فرخان در خراسان و قوچان نام دوروستا است به طول جغرافیائی ۵۸ درجه و ۳۵ دقیقه و عرض ۳۲ درجه و ۴۵ دقیقه

پنجمین پایتخت، حدود ری در زمان کیقباد.

ششمین پایتخت، کاوس (کاس‌سیان) که از حدود ری و قزوین به محل فعلی آذربایجان کشیده می‌شود، که در آن زمان محل سکونت قوم پارس بوده^۱ در این هنگام شاهنامه می‌گوید که کیخسرو از پادشاهی سیرگشت و ایران را بین

۱- چنانکه در بخش ضحاک اشاره کردم در کارنامه‌های شلمنسر سوم خوانده‌اند که آنان در نیمه اول هزاره قبل از میلاد با قوم پارس در حوالی دریاچه چیچست روبرو شده‌اند. شاهنامه نیز گواه بر این مدعا است زیرا در پایان پادشاهی کاوس و اوائل سلطنت کیخسرو می‌گوید: بیامد سوی پارس کاوس کی جهانی بشادی بیفکند پی این پارس همانجا است که کیخسرو در آن دژ بهمن را تسخیر می‌کند و برجای آن آتشکده آذرگشپ را پی می‌دزد. و این آتشکده در نزدیکی دریاچه چیچست (ارومیه) هنوز برجای است... در همان دورانه‌ها، در فصل گردیدن کیخسرو، گرد پادشاهی می‌بینیم که پس از گردش در ایران باز به کنار آتشکده آذرگشپ و آذربادگان، باز می‌گردد.

چنین تا در آذربادگان بشد با بزرگان و آزادگان
همی خورد باده همی تاخت‌اسب بیامد سوی خان آذرگشپ
چنانکه می‌دانیم آخرین جنگ بین کیخسرو و افراسیاب هم در کنار دریاچه چیچست اتفاق افتاد که شاهنامه و اوستا هر دو بدان تاکید کرده‌اند.

سران قسمت کرد و خود با برخی پهلوانان به درون برف رفت و ناپدید شد... این ممکن است اشاره به هلاکت تیره‌هائی از قوم پارس در سرمای آذربایجان بوده باشد، بنابراین آنان بسوی جنوب و مسکن امروز پارس آمدند و آذربایجان همگی در اختیار قوم ماد قرار گرفت

پس از آن مدتی ملوک الطوائفی در ایران برقرار بود که در شاهنامه با همین تقسیم یاد گردیده

زال از کیخسرو پادشاهی جنوب شرق ایران را برای رستم می‌خواهد:

ز زابلستان تا بدریای سند همه کابل و دنبر و مای و هند
دگر بست و غزنین و زابلستان روارو چنین تا بکابلستان

پس این بخش از ایران تحت فرمانروائی امیران سیستانی قرار می‌گیرد، که بانام رستم از آنان یاد می‌گردد.

بخش مرکزی ایران به گیو داده می‌شود

بفرمود عهد قم و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان

خراسان به طوس داده می‌شود. و درفش کاویانی نیز در دست امیران خراسان

می‌ماند:

همی باش با کاویانی درفش تو باسی جهاندار زرینه کفش
بدین سر ز گیتی خراسان تراست از این نامداران تن آسان تراست

اکنون که می‌بینیم، خراسان در دست توس سپاه سالار هفتصد ساله می‌ماند، باید دانست که مقصود از توس، سلسله پادشاهان خراسان‌اند که حدود هفتصد سال در آن دیار، در شهر توس بوده‌اند.

معمای عمر طولانی رستم نیز همین گونه است

توس فرزند نوذر یعنی انتقال حکمرانی خراسان از محل فرخان یاجائی نزدیک آن، به شهر توس.

پس از این دوران ملوک الطوائفی، از شرق ایران، بلخ امیری برمی‌خیزد و ایران را در زیر یک درفش می‌آورد.

از این امیر با نام لهراسپ یاد شده است.

ابتدا ایرانیان با او مخالفت می‌کنند. اما سرانجام او پیروز می‌شود و در شاهنامه این مخالفت‌ها باز در درگاه کیخسرو بیان می‌شود.

باین ترتیب که کیخسرو، لهراسپ را بشاهی برمی‌گزیند و پهلوانان همگی با وی مخالفت می‌کنند و سرانجام کیخسرو رأی خود را بدانان می‌قبولاند....

پس هفتمین پایتخت ایران بلخ است، یا شهری در همان نواحی شرقی ایران. احتمالاً هشتمین پایتخت، رثونت *raévanta* یا محل باستانی نیشابور است که در آن به پادشاهی گشتاسپ پسر لهراسب اشاره می‌رود... اما معلوم است که گشتاسپ نیز یک نفر نیست^۱ بلکه سلسله‌ای است که پس از پادشاهی در بلخ در نیشابور حکم می‌راند. گزینه‌ای که این احتمال را می‌دهد اینست که بنا بر گواهی یادگار زیران، در جنگ گشتاسپ با ارجاسب هیونان‌خدای، سپاه ایران بسوی هیونان حرکت می‌کنند، و در دشتی در توس جنگ اتفاق می‌افتد. پس این حرکت می‌تواند از نیشابور بطرف توس بوده باشد.

این چند پایتخت بنظر من رسید تا چند مکان دیگر نیز درآینده پیدا شود نمی‌دانم.

حمله ایران به توران و غرب

چنانکه گفته شد در زمان تسلط نژاد مانوش یا منوچهر ایرانیان نیرو می‌گیرند. وبا تور یعنی تورانیان می‌جنگند. این جنگ اگرچه بنام انتقام خون ایرج، یا ایرانیان در شاهنامه آمده اما از قرائن چنین برمی‌آید که در این زمان، يك رفورم مذهبی موجب بروز این جنگ می‌گردد، زیرا در فصل «تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور» در شاهنامه مرتباً روی این موضوع تکیه می‌شود:

بدانگه که روشن جهان، تیره گشت	طلایه پراکند بر گرد دشت
به پیش سپه قارن رزم زن	ابا رای زن سرو، شاه یمن
خروشی بر آمد ز پیش سپاه	که ای نامداران و شیران شاه
بدانید کاین جنگ آهرمنست	همان روز جنگ است و کین جستن است
میان بسته دارید و بیدارید ^۱	همه در پناه جهاندار ^۲ بید
کسی کو شود کشته زین رزمگاه	بهشتی شود، گشته پاک از گناه
هر آنکس که از لشگر روم و چین	بریزید خون اندرین دشت کین
همه نیک نامید، تا جاودان	بمانید، با فره موبدان

۱- می‌بینیم که در شاهنامه دارا و دارای داریان نماینده سلسله هخامنشی می‌شوند، و کارهایی که این دوتن انجام می‌دهند همانست که در تاریخ هخامنشیان روشن است. از جمله کندن کانال سوثر. جنگ با اسکندر و غیره که امید دارم در جلد دومی از این کتاب درباره آن سخن بگویم. پس اگر تردیدترین سلسله با نام دونفر معرفی می‌شود باید دانست که هیچکدام از نام‌های قبلی نماینده يك نفر نیست بلکه به چندین نفر و چندصدسال اشاره می‌کند، و گرچه ممکن است در هر کدام از آن سلسله‌ها شخصی نیز با همان نام بوده باشد:

۱- یعنی باشید.

۲- مقصود خدا است یا هر خدائی که در آن زمان تصور می‌شده.

نکاتی که در این چند بیت قابل تأمل است:

۱- قارن یا کارن karan یکی از دوفرزد کاوه است و چون او در پیش سپاه است، پس معلوم می‌شود که در این جنگ باز لرستان، یا قوم گوتی پیش روبرو بوده است

۲- سرو. شاه یمن نیز در این جنگ هست، پس یمن که در داستان فریدون و خواستگاری دختران شاه یمن آمد می‌بایستی محلی نزدیک به لرستان در خوزستان بوده باشد

۳- اندیشه بهشت و دوزخ در این زمان بروز می‌کند

۴- روم و چین، یعنی مهاجران شرق و غرب، هردو با این رفورم مذهبی مخالف بوده‌اند یا خود رفورم در مذهب پدید آورده، و با ایرانیان از درجنگ آمده‌اند،

۵- در این جنگ مغان پیشوای مذهبی بوده‌اند، زیرا که موبد که در این اشعار آمده صورت دیگری از مگویت است و آن اشاره به آئین مغان است در پایان این فصل هنگامیکه تور دلاور بردست منوچهر کشته می‌شود و فرستاده‌ای سراورا برای فریدون می‌برد، شرم دارد از اینکه ماجرا را بازگوید:

که فرزند هر چند پیچد ز دین بسوزد بمرگش پدر همچنین
که باز اشاره به سرپیچی توران از دین مغان می‌رود.

در فصل پس از این هم هنگامیکه سلم بردست منوچهر کشته می‌شود باز منوچهر به سپاهیان بازمانده که به زینهار آمده‌اند می‌گوید:

هر آن چیز کان ترره ایزدست ز اهرمنی‌ها، ز دست بدی است

پس معلوم است که غریبان نیز با این دین جدید مخالفت داشته‌اند. یا آنکه غریبان و شرقیان (روم و توران) هردو به مناسبت سرزمین‌های جدید، دین‌های تازه پذیرفته بوده‌اند، و ایرانیان مرکزی با آنان و اندیشه جدیدشان مخالفت می‌کرده‌اند... اینها مطمئناً روشن خواهد شد.

۱- واژه بهشت بمعنی بهترین است، درست همانکه در انگلیسی Best خوانده می‌شود، خوب، بهتر، بهترین، برابر با Best, Better, Good اصل واژه بزبان اوستائی و هیشتاخو Vahisht. axv بوده است بمعنی بهترین جهان، در مقابل دوشاخو dush. axv یعنی جهان بد،... کم کم دوشاخو بصورت دوزخ درآمد، و واژه اخو نیز از اولی افتاد و صفت آن که بهشت باشد برجای ماند. در رساله یوشت فریان، که بزبان پهلوی برجای مانده، و سرگشت یکی از یاران زردشت است با کسی بنام آخت جادو، یوشت فریان به صد پرسش آخت پاسخ می‌دهد، تا او شهر را خراب نکند، یکی از سؤالات این است که بهشت در این جهان خوب است، یا در آن جهان؟ یوشت فریان پاسخ می‌دهد که بهشت در همین جهان است، و در همین جهان، خوب است، و این نزدیک‌ترین روایت به زمان زردشت است، که نشان دهندۀ اندیشه ایرانی است.

۲- پیش از این هم گفتم که در بسیاری از مواقع، بجای توران. چین بکار می‌رفته

تاخت و تاز مجدد بابلیان

هنگامیکه ایرانیان و نژاد مانوش با توران سرگرم بودند و تور کشته شده بود، باز قارن کاویان^۱، شبانه به دژ آلانان می‌رود و با نیرنگ وارد دژ می‌شود^۲. مشخصات این دژ با استحکامات سن‌تورینی مطابقت دارد بدون آنکه پافشاری کنیم که قطعاً این همان سن‌تورینی است

این داستان نشانه آنست که درهنگام درگیری مانوش، اقوام گوتی بطرف غرب حمله می‌برند و استحکامات غربی را درهم می‌ریزند و این درتواریخ اروپائیان آمده است!

درهمین احوال نبیره ضحاک بنام کاکوی بایران زمین تاخت می‌آورد. یعنی بابلیان که در مدت چند قرن باز قدرت یافته‌اند، به کوهستانهای زاگرس حمله می‌آورند، درهمینجا است که قارن می‌خواهد بجنگ کاکوی رود و منوچهر بدو می‌گوید:

تو خودرنجه گشتی بدین تاختن سیه بردن و کینه را ساختن
کنون گاه جنگ من آمد فراز تو دم برزن ای گرد گردنفراف
یعنی آنکه نژاد مانوش درغیاب جنگجویان لرستان (گوتی) به بابلیان حمله می‌آورند و آنانرا شکست می‌دهند.

البته دراین جنگ، نبرد تن به تنی بین منوچهر و کاکوی درمیگیرد که تا بعد از ظهر طول می‌کشد و گاهی این و گاهی آن برتری می‌یابد، تا آنکه سرانجام کاکوی کشته می‌شود.

این نشانه کشاکشی است که سالیان دراز، بین ایرانیان و بابلیان در جریان بوده

۱- قارن پسر کاوه

۲- صداقت گرانندگان شاهنامه، و نیز شخص فردوسی در بنظم کشیدن آن در اینجا مورد بسیار جالبی پیدا می‌کند. و آن اینست که ایرانیان از این نیرنگ شرم زده‌اند، اما لزوم رعایت امانت آنانرا ضمن این اظهار شرم، وادار می‌کند که شرح نیرنگ را از قلم نیندازند:

نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت	که راز دل او دید، کودل نهفت
مراو ترا بندگی پیشه باد	ابا پیشه مان نیز اندیشه باد
به نیک و به بد، هر چه باید بدن	بیاید همی داستانها زدن
چو دژدار با قارن رزمجوی	یکایک به باره نهادند روی
یکی بد سگال و یکی ساده دل	سپهبد به هر چاره، آماده دل
به بیگانه بر مهر خویشی نهاد	بداد از گرافه، سرو دژ بیاد
چنین گفت با بچه، جنگی پلنگ	که ای پرهنر، بچه تیز چنگ
ندانسته در کار تندی مکن	بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد	بوژه بهنگام تنگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین	سخن هر چه باشد بژرفی ببین

است (که شاهد آنرا از کتاب گیرشمن در فصل ضحاک آوردم)، تا آنکه سرانجام این جنگ‌ها بنفع ایرانیان پایان می‌پذیرد.

در این نبرد تن‌به‌تن یکبار کاکوی نیزه‌ای به کمر بند منوچهر می‌زند که:
زره تا کمر بند او بردید ز آهن تن پاکش آمد پدید
که این باز غلبه مفرغ بابلیان به‌سلاح آهنی لرستان است که دیری نمی‌پاید:
یکی تیغ زد شاه بر گردنش همه چاک شد جوشن اندر تنش

مرگ فریدون

جداتی کامل کشورهای آریائی

پس از این جنگ بلافاصله جنگی دیگر بین منوچهر و سلم درمی گیرد و سلم نیز کشته می شود که در آن نیز اشاره به اهمیت مذهب شده است.

هرآن چیز، کان نزده ایزدی است ز آهرمنی یا، زدست بدی است
سرسلم را بنزد فریدون به تمیشه می برند و فریدون پیر پس از آنکه از پیروزی
منوچهر شادی می کند، روزگارش سیاه می شود و زمان تازمان با گریستن وزاری بسر
می برد و بر سرنوشت سه فرزند جوان خود می گیرد:

پراز خون دل و پرزگریه دوروی چنین تا زمانه سرآمد بروی
فریدون بشد نام از او ماند باز بر آمد براین روزگاری دراز
زمانه کشور بزرگ آریائی، با جدا شدن سرفرزدان فریدون یعنی جدائی سران
وامیران آریائی از پیکر آریا بسر می رسد، و هرکشوری جدا از آن دیگری، هرچند
یکبار به ستیز با یکدیگر می پردازند...

ستیز برای چه؟

برای سران، نه برای پیکر!....

پایان سخن

چند گفتار کوتاه

۱- در این دفتر چند موضوع یکی دوبار مکرر شده است. بعنوان مثال در مورد خروس ۳ بار مطلب مشابه آمده، یا در مورد واژه چهره دوبار... علت اینست که بخش‌های گونه‌گون را در زمانهای پراکنده نوشته‌ام، اما اینجا از این‌گونه تکرارها تقاضای بخشش دارم

۲- یکی دوبار هم اشاره کرده‌ام که «اگر زمان داشته باشم...» دلیل آنهم این بوده است که این کتاب را در یکی از سخت‌ترین دورانهای که برای يك فرد انسانی متصور هست نوشته‌ام. و چون فراز و نشیب هولناك این امواج هر لحظه ممکن بود مرا درنوردد این موضوع را می‌نوشتیم. تا آنکه روزی در جامعه، باستانشناسان به دوست باستانشناس خود میرعابدین کابلی که دریافتن تصاویر این کتاب نیز مرایاری کرده‌است برخوردیم که از مقاله‌ای کوتاه که در مورد تطبیق دوره‌های شاهنامه با دوره‌های مختلف زندگی باستانی نوشته بود سخن می‌گفت... آنروز دریافتیم که خرد و روان هستی، این اندیشه را در جوانان ایران‌زمین به جریان انداخته. و اگر من مهلت نیابم، دیگری اینکار را بسامان خواهد رساند. و آسوده گشتم.

۳- در توضیحی که درباره کشف گنج دره کرمانشاه داده بودم اشاره کردم که از تکه سفالی که در دست پرفسور فیلیپ اسمیت است چنین معلوم می‌شود که سفال با چرخ ساخته شده.

پس از پایان گرفتن چاپ کتاب برای تهیه عکسهای آن به باستانشناسی مراجعه کردم روشن شد که سفال گنج دره با چرخ پرداخته نشده است، و از نوع سفالهایی است که در آفتاب پرورده می‌شود!

۴- در یکی از بخش‌های کتاب گفته‌ام که در مورد مرغ وارغن در بخش دیگری توضیح خواهم داد. چون این موضوع در شاهنامه به‌زمان منوچهر موکول می‌شود بناچار اگر جلد دوم این کتاب را بنگارم در آنجا راجع به آن مفصلاً سخن خواهم گفت اما اشاره کوچکی بدان در همینجا بی‌مورد نیست

این مرغ که در اوستا بزمان فریدون و جمشید اختصاص دارد گاهی بنام وارغن و یکی دوبار بنام سن نامیده شده و آن چیزی نیست مگر سیمرغ شاهنامه

سیمرغ بزبان پهلوی سن مورو خوانده می‌شود و من می‌گویم که سن بمعنی آهن است!

در پهلوی نقره، آسیم خوانده می‌شود، و آهن، آسن نام برده می‌شود. می‌بینیم همانطور که آسیم تبدیل به سیم شده است آسن هم می‌تواند بصورت سن درآمده باشد. زیرا که از سن بمعنی آهن هنوز در سندان (درست با کسر) یعنی جاییکه محل آهن است، در سینی یعنی ظرفی آهنین و در صفتی که برای بر بمعنی آغوش، در مردان آمده، یعنی سینه، اثر هست زیرا که بر در زنان با صفت پیستان یعنی محلی دارای پیه، و در مردان با صفت سینه یعنی چیزی چون آهن بکار می‌رود. هنوز نیز در هیچ روستای ایران نمی‌توان جایی را یافت که در آن به بر زنان سینه بگویند، زیرا که آن پستان است و نیز برعکس در هیچ‌جا، حتی در لهجه مغشوش تهران نیز به بر مردان پستان نمی‌گویند^۱

در هر صورت این بحث بسیار گسترده‌تر از آنست که بتوان در این کوتاه سخن بیشتر راجع بدان سخن گویم

وبگمان من سیمرغ، مرغ آهنین، یا سفینه‌ای فضا نورد بوده است که در آن هنگام‌ها به نقطه‌ای از ایران زمین نشسته است فرزندی را پرورده است که فرزند او رستم یا دارنده تنی تهم و بزرگ می‌گردد، بطوریکه برای دنیا آمدنش نیاز به عمل رستم‌زاد پیدا می‌شود، و زال با فرستنده‌ای که از طرف سرنشینان سفید در اختیار داشته

۱- هنوز در زمان کردی و بلوچی آسن تلفظ می‌شود و در دامغان آهن

۲- واگر امروز در تهران واژه مرکبی بنام سینه‌بند برای زنان بکار می‌رود این يك اصطلاح جدید است و در هزار سال پیش، از رودکی شعری برجای مانده است که در فرهنگها زیر واژه جفیوت یعنی پنبه فشرده کهنه‌ای که از میان لحاف یا تشک کهنه بیرون می‌آورند. آمده و آن بیت که در هجوئی سروده شده اینست:

چون یکی جفیوت پستان‌بند اوی

شیر دوشی زد بروزی دوسبوی

صرف نظر از اینکه این شعر بما می‌گوید که پستان‌بند در زمان رودکی از لباس‌های زنان ایرانی بوده، و امروز با نامی دیگر از اروپا می‌آید، وجود این واژه دلیل را در بحثی که راجع به سینه داشتیم محکم‌تر می‌کند.

آنان را فرا می‌خواند (پرسیمرغ را درآتش می‌افکند) و بدستور آنان رستم را با کارد پزشکی به جهان می‌آورند و این سیمرغ همان است که سه‌شنبه‌روز در آریاویج بر فراز آسمان می‌چرخد، تا آنکه به گفته یشت‌ها در رودی واقع در آریاویج فرود می‌آید. و آنان قایق رانان پاورو نامیده می‌شوند^۱

در شاهنامه به روشنی هرچه تمام‌تر سیمرغ را فرستاده‌ای از خورشید، یا مهر می‌خواند، که نشانه آمدن سفینه‌ای از ستارگان دیگر است بزمین:

بدو گفت زال، ای خداوند مهر چو اکنون نمودی بما پاك چهر
یا

شنیدم که دستان جادو پرست بهر کار یازد به خورشید دست
دانشمندان امروز در این باره تحقیقات دامنه‌داری کرده‌اند و درتوراه نیز اشاره هائی به سفینه‌ای قضائی و دستگاه‌های آن آمده و دنباله این سخن را که بسیار گسترده است به کتاب دوم محول می‌کنم

۵- در این کتاب جابه‌جا گله‌هایی از سازمان باستانشناسی کرده‌ام، البته این گله‌ها همه موکول به ادارات آن زمان است، در این دوره یکساله که هنوز باستانشناسی کاری انجام نداده است. اما در مراجعات خود به آن سازمان می‌بینیم که اکثراً مشغول مطالعه‌اند و خویش را برای خدمات آینده آماده می‌سازند.

باستانشناسی ایران بایستی برای کاوش، فلسفه و برنامه داشته باشد، نه آنکه همچون يك دروگر، مزرعه‌ای را از یکسو درو کند، تا به پایان برسد
مثلاً اگر مقصود تحقیق در مهرپرستی است یکباره بایستی همه مهرابه‌ها در سراسر ایران کاوش گردند.

پیشنهاد من برای روشن شدن گوشه‌های تاریک تاریخ ایرانزمین این است که ابتدا «کوس» پایتخت ممالک آریائی پیش از سه‌بهره شدن کاوش گردد، و بتدریج، محل‌هایی را که بنام پایتخت‌های ایران نام برده‌ام مورد کاوش قرار دهند.

باین طریق يك کاوش اصولی، همراه با گذشت زمان و تاریخ انجام شده است
پیشنهاد دیگر کاوش دامنه‌دار، در خراسان شمالی و نیشابور بزرگ است، تا بتوان آنرا با کاوش‌هایی که در اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفته پیوند داد

۶- در این دفتر از گفتار زردشت یکی دوبار به «گائاه‌ها» اشاره شده است و دیگر آنچه از یشت‌های اوستا، یا بندهش یا نوشته‌های دیگر باستانی آورده‌ام. چنانکه در یکی دوجای کتاب توضیح داده‌ام. گفته‌های زردشت نیست. بلکه پس از کشته شدن او افکار و اندیشه‌های آریائی باستان، پیرامون گفته‌های او را گرفت و بمرور زمان

۱- از کجا که واژه پاورو در قایق از همین ریشه نباشد

يك مجموعه گفتارهای مذهبی بوجود آورد که اگرچه به شخص زردشت نسبت داده شده، اما در بسیاری از موارد اشتراك آنها، با روایات دینی «ودا»ئی و افسانه‌های باستانی سایر ملت‌های آریائی بروشنی معلوم است، و در همین کتاب نیز به چند مورد آن اشاره شده است از جمله افسانه‌های اهی و اژی و واهگن و آراگنس، که در یونان و ارمنستان و ایران و هندوستان همه تقریباً به يك صورت است، و خود بخوبی نشان می‌دهد که پیش‌تر از رفورم اجتماعی زردشتی در تمام ممالك آریا وجود داشته، و پس از آنهم به اندیشه‌های زردشت غلبه کرده است. یا افسانه کشته شدن گاوشورون و انتقال آن به کره ماه و غیره که در فصل اهمیت گاو آمد و در هردو مملکت ایران و هند، و بگفته بهتر در کشور بزرگ آریائی جریان داشته

دیگر قربانیهای خونین چهارپایان است که توسط زردشت و بودا نهی شد، اما در سرتاسر یشت‌ها تکرار می‌شود... و نظائر اینها زیاد است، از جمله قوانین و قواعد کتاب وندیداد است که از قوانین آریائی پیش از زردشت متأثر است پس خواننده جوان بیدار دل که خود هنوز در فلسفه زردشت تحقیق نکرده است، به گمان نیفتد که چطور گاوه آسمان می‌رود و گیاه از او در وجود می‌آید و غیره...

چرا این روایات در این کتاب آمده؟ برای آنکه از این روایات آریائی نیز می‌بایستی که برای پیدا کردن رشته‌های زنجیر زندگی آریائی‌ان سود برد! ۷- در این کتاب چندبار گفته‌ام که زندگی آریائی‌ان در هنگام سه‌بهره شدن حدود پنج هزار سال پیش است. این يك گمان است که بایستی با پژوهش‌های باستانشناسی مؤید گردد.

حدود سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد تسلط قوم گوتی، یا لرستان بر بابل از سوی باستانشناسان تأیید شده است، پس این با پیروزی فریدون و کاوه بر ضحاک منطبق است.

اگر آغاز جنبش‌هایی که منجر به انقلاب گردید، پانصد سال پیش از آن بوده باشد تولد فریدون، یعنی آغاز جمع آمدن دوباره آریائی‌ان شش هزار سال پیش می‌شود کشفیات گنج دره کرمانشاه نشان می‌دهد که هفت هزار سال پیش در ضمن آنکه آتش‌سوزی گسترده‌ای در آن رخ داده تخلیه شده. برخی تپه‌های دیگر باستانی در نواحی جنوبی نیز ۲ هزار سال خالی از سکنه بوده‌اند.

پس هجوم ضحاک به ایران را می‌توان به تارخی در حدود هفت هزار سال پیش موکول کرد. و پیش از آن دوران تابندگی و پادشاهی جمشید است. این فرضیه‌ها که تقریباً تأیید هم شده بایستی با کاوش‌های بیشتر در شمال و

جنوب مدلل گردد.

۸- اشاره باین کردهام که پادشاهی و شهر هردو در زبان فارسی یکی است. می‌بینیم که از هخامنشیان تا ساسانیان هیچگاه کسی به‌نام‌های کیومرث، تهمورث، جمشید، فریدون، منوچهر، وایرج، نامزد نیست، و این خود یکی از دلایل شگرف احساسی ایرانیان بوده است که چنین نام‌هایی که بر دوره‌هایی از زندگی ایرانیان اطلاق می‌شده برای يك نفر درست نیست.

در همین روزها شعری ازحافظ دراندیشهام گذشت که:

تا همه شهر بیایند و ببینند که ما پیربودیم و دگر باره جوان گردیدیم
که حتی تا قرن‌ها پس ازاسلام نیز شهر، بمعنای مردمان بکار می‌رفته.

۹- چند جای دراین دفتر گفته‌ام که در پایان کتاب بخش نخست شاهنامه را تا پادشاهی منوچهر خواهم آورد. تنگدستی لازمه پژوهش و تحقیق مانع شد که این بخش را بر کتاب بیفزایم. امیدوارم خوانندگان جوانی که هنوز شاهنامه را نخوانده‌اند. خود ترغیب شوند که ثمره رنج سی ساله فردوسی را، یکسال با آسایش بخوانند!

درود بهروانشاد اسفندیار گزگینی

۱۰- قدمت افسانه‌ها درباره «اژی» و «اژی سه‌پوزه» و مبارزات اژی و آذر نشان می‌دهد که آریاییان از زمانهای بسیار دور در آریاویش آتش‌فشان داشته‌اند، اما اینکه درافسانه‌ها چنین آمده که پس ازچند سال ازپادشاهی ضحاک بردوش‌های او دوماز برآمد، نشانه اینست که دماوند، ویک آتش‌فشان دیگر چون سبلان یا سهند، یا شیرخوان؟ در دوران تسلط بابلیان به آتش‌فشانی مجدد پرداخته‌اند، و این از پژوهش‌هایی است که بایستی بوسیله زمین‌شناسان صورت گیرد.

دراینجا از هارون تازیف دعوت می‌کنم که یکبار دیگر برای این آزمایش به ایران آید

۱۱- درمورد مهاجرت‌های آریاییان گمان نبریم که تیره‌ها بطور دستجمعی اقدام به‌مسافرت کرده‌اند، بلکه در هنگام بروز گرما و خشکی در ایران ازقبایل گوناگون آنانکه توانائی مهاجرت داشته‌اند بسوی اروپا مهاجرت را آغاز کردند و سرزمینهای جدید را تصاحب نمودند.

دارمستترعقیده دارد که گروه هندیان خدایان باستانی یعنی *daéva* ها را می‌پرستیدند، و آنانکه در ایران برجای ماندند پرستش اهورا (اسوره) می‌کردند! والبتنه چنانکه او و دیگر ایرانشناسان هم تحقیق کرده‌اند نه‌چنین بوده است که همه آنانکه در ایران مانده‌اند، اهورا پرست بوده‌اند و برعکس در هندوستان، زیرا که در کتیبه خشایارشا می‌خوانیم که در زمان او پرستشگاه‌هایی در ایران بوده است که

۱- مقدمه گزیده سرودهای ریگ‌ودا بکوش جلالی نائینی

در آن «دیوان» را می‌پرستیده‌اند.

حال این موارد را با مهاجرت‌ها و شواهد آن در کتابهای ایرانی جستجو کنیم. در اوستا بارها به دیوان مازندران و دروغ‌پرستان ورن اشاره رفته است، یعنی آنکه در مازندران، اهورا پرستش نمی‌شده بلکه دیوان مورد پرستش بوده‌اند. به‌موردی دربارهٔ خروس و مذهب خروس هم قبلاً اشاره کردم. و اشاره‌ای دیگر به‌وجه تشابه به‌نام «گل» = فرانسه و «گیل» نمودم.^۱

می‌بینیم که فرانسویان خدا را Dieu تلفظ می‌کنند که صورتی دیگر از دیو است، پس اینکه چرا مازندرانیان در یشت‌ها دیو پرست خوانده شده‌اند اینجا مورد پیدا می‌کند و نشان می‌دهد که نژاد گل با پرستش دیو و هنگام دیو پرستی در آریا مهاجرت کرده. و نام خدا را دیو می‌گویند.

اما نژاد سکسون = سگری با پرستش خدا مهاجرت کرده که پس از مهاجرت گل‌ها بوده است، پس اینان با نام خدا — God^۲ بدانسوی رفته‌اند، و می‌بینیم که حتی وجه تشابه زبانشان با اوستائی نیز فراوان است.

و چنین معلوم می‌شود که آخرین مهاجران، ایرلندی‌ها بوده‌اند که با نام ایرج بدانسوی رفته‌اند و هنوز این تیره بیش از تیره‌های دیگر وابستگی‌های خود را با ایران بخاطر دارند. و باور دارند.

بامید اینکه روزی همهٔ جهان آریا، و همهٔ جهانیان بدانند که:

بنی آدم اعضاء یک پیکرند!

عطار نیشابور می‌گوید:

چون دراصل کار، راه و چاه را، رهبر یکیست

اختلاف از بهر چه در بحروکان آید پدید

و سعدی شیراز می‌گوید:

اگر ا ز دیدهٔ تحقیق به عالم نگری

عشق و معشوقه و عاشق، دل و دلدار یکیست

بیائیم و سرمست در بزم سماع بابای همدان پای بگویم و دست برافشانیم:

خوشا آنانکه پا از سر ندونن سرو پائی بجز دلبر ندونن

بهشت و کعبه و بتخانه و دیر سرائی خالی از دلبر ندونن

سپندارمذ روز از سپندار مذماه

۱۳۵۸/۱۲/۵

فریدون جنیدی

۱- این مقایسه تنها در مورد نام نیست بلکه در گفتار نیز وجوه تشابه زیادی بین فرانسه و گیلان هست. مثلاً می‌مار گیلانی بمعنی مادر من در فرانسه مامر تلفظ می‌شود و تی‌مار گیلانی تامر، و تی‌پر بمعنی پدرتو، در آن زبان تون‌پر است....

۲- خ و گ با فاصله یک حرف (ك) قابل تبدیل بیکدیگرند مثل خوب فارسی و گود انگلیسی

فهرست نام‌ها

اسکندر (سکندر) ۳۴-۳۷-۴۱-۱۲۵-۱۶۸	آبتین ۱۵۵ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸-
اسمیت (پرفور فیلیپ) ۸۶-۱۹۷-۲۵۴	۱۲۲
اصطخری ۱۵	آتورپات مانسپندان ۱۱-۱۳۸
افراسیاب ۱۵۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۵	آنویه ۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۹
اندرماسپ ۹۱-۹۵	آرزو ۱۶۸-۱۷۹
انوری ۱۲-۵۵	آزاده‌خوی ۱۷۹
ایران گشپ (آتورپات) ۶۵	آزتک ۶۹-۱۵۶
ایرج ۱۵-۱۵۷-۱۱۷-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۹	آنوبانی‌نی ۸۷
۱۷۲-۱۷۴-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۲-۲۵۱	
اینجو شیرازی ۱۱	اُتروسا ۱۲۴
اینکلس ۱۴۵	ابراهیم ۱۷
ایوبیان، یعقوب ۱۱	ابوریحان بیرونی ۱۵-۱۷-۲۷-۹۹-۱۵۵-
	۱۱۳-۱۲۲-۱۵۵-۱۵۶
بابا طاهر عریان ۲۵۲	ابوسعید ابوالخیر ۱۲-۴۵-۱۷۵
بزرگمهر (بوختکان) ۹-۷۸-۳۸ ۱	ابوعثمان جاحظ ۱۵۵
بستور ۶۸	ابوعلی محمد بلخی ۲۹
بلعمی ۱۵-۹۴-۹۵-۱۲۷-۱۴۴-۱۸۹	ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی ۹-۱۷
بهار محمد تقی ۱۵	اترت ۱۱۶
بهرام (ایزدبهرام) ۱۷-۳۵-۴۳	ارداویراف ۱۱-۱۳۷-۱۵۸
بهرام (شاهبهرام ورجاوند) ۱۸۳	اردشیر ۷۷
بهرام‌گور ۳۵-۳۷-۷۷-۷۸-۱۷۹	ارجاسب ۹۶-۱۹۲
بهرام (پهلوان شاهنامه) ۱۸۳	ارمایل ۱۰۶-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
بهرزنبیح ۱۳۵	ارنواز ۹۵-۱۰۹-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۳
بوجعفر ۱۷۹	ارزه (ارزهی) ۱۶۸-۱۶۹
بودا (بوداسف) ۹۶-۹۸-۱۳۵	اسدی توسی ۱۵-۱۱-۳۶
بوراب ۶۹	اسفندیار ۳۳-۳۴-۳۷-۱۷۹

بیدرفش ۱۷۴-۶۸

بیژن ۱۸۵

بیلی، پرفسور هارولد، والتر ۵۰

بنونیست ۱۶

بیوراسب ۹۹-۹۷-۹۵-۹۴-۹۲

پرمايه ۱۳۵

پشنگ ۱۵۲

پوردادود، ابراهیم ۹-۱۱-۱۶-۳۹-۵۶-۶۲

۱۲۳-۱۲۱-۶۶

پوروشب ۱۱۶

پیران، ویه ۱۸۴-۱۵۲-۷۲

پیروز ۱۸۴

پیروزان ۲۱

تریت مه (فریدون) ۱۴۵-۱۱۵

تراو ۱۷۶

تهمورث ۱۷۶-۵۸-۶۲-۶۶-۶۸-۶۹-۱۲۵

۱۵۶-۱۳۴-۱۲۵

تور ۱۴۴-۱۷۲-۱۷۵-۱۸۵-۱۸۸-۱۹۲

توس ۱۹۱

ثمود ۱۷

جاماسب ۹۶-۶۷-۹

جلالی نائینی ۲۵۱-۲۸-۱۲

جم ۱۴۱-۱۵۵-۹۸-۷۹

جمشید ۹۷-۸۳-۸۱-۷۸-۷۱-۷۵-۶۸-۲۵

۱۱۸-۱۱۶-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۹۸

۱۱۹-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۴-۱۵۱

۲۵۵-۱۶۴-۱۵۹۱۵۶

جملک ۱۵۸

جندل ۱۶۴

حافظ ۲۵۱-۱۵۵

حامی، احمد ۱۳۵

حمداله مستوفی ۱۶۱-۱۵

حضره امفهانى ۶۶-۲۷-۱۵

حمورابی ۹۹

خانلری پرویز نائل ۶۴-۲۹-۱۴-۱۵

خسرو پرویز ۱۸۵-۸۳

خسرو قبادان (انوشیروان) ۸۳-۷۸-۷۷

۱۸۶-۱۷۵

خشایارشا ۲۵۲

خشنواز ۱۸۴

خلف تبریزی ۱۱

خیام ۱۸۵

دارا ۱۹۲

دارای دارایان ۱۹۲

دارا شکوه، محمد ۱۲

دارمستر ۱۲۳

داریوش ۸۷

دانا سرشت، اکبر ۱۵

دیاکونوف ۱۳۹-۱۲۸-۹۴-۸۹-۱۵

رامین ۱۷۵-۱۱

رزم آرا، حسینعلی ۱۱

رستم ۱۷۵-۱۵۵-۱۳۱-۱۵۲-۷۲-۵۹-۳۲

۱۹۸-۱۹۱-۱۸۳-۱۸۲

رضی، هاشم ۱۱

روحی انارجانی ۱۸۵-۱۲

رودابه ۳۱

رودکی ۱۹۷-۱۷۹-۱۷۵-۱۱۹-۱۲

زاخانو ۱۵

زال ۱۹۷-۳۱

زردشت ۱۲۱-۱۱۸-۱۱۶-۷۸-۶۸-۶۷-۹

۱۵۶-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۲۴

۲۵۵-۱۹۹

زرتوخسترا ۱۱۸

زریر ۱۷۴-۶۸

زلیخا ۱۷

زواره ۱۵۳

سام ۱۷۱-۱۳۱-۱۵۴-۳۷-۲۱

سپیتمان ۱۱۸

سپی تور (اسپی تیوره) ۱۵۸

ستاری، محمد ۱۲

سرو ۱۹۲-۱۶۴

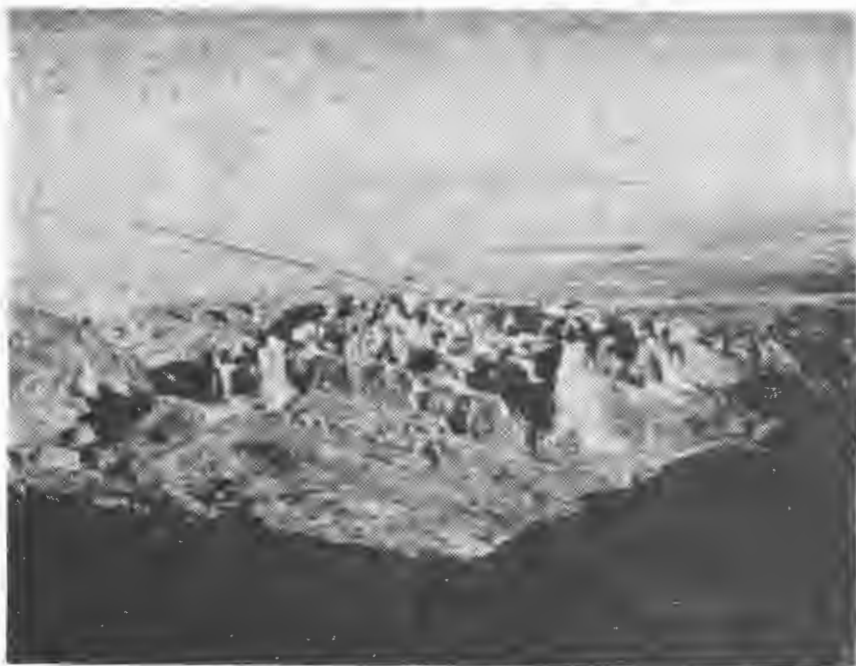
سعدی ۲۵۲-۱۵۹-۱۳۸-۱۷-۱۲-۶

۹۵ - ۹۴-۸۲-۷۶-۴۵-۳۲-۳۱-۲۷
 ۱۷۸-۱۷۵ - ۱۷۱-۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۵۲
 فره‌وشی. بهرام ۱۱-۱۶
 فرواک ۲۷-۲۸-۲۹-۴۷
 فریدون ۱۷-۳۷-۴۴-۶۸-۶۹-۷۸-۸۵ -
 ۱۵۵ - ۱۵۴-۱۵۳-۱۵۱-۹۹-۹۵-۸۸
 ۱۲۵ - ۱۱۹-۱۱۶-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۱
 ۱۳۵ - ۱۲۹-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۲-۱۲۱
 ۱۳۱ - ۱۳۸ - ۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۲-۱۳۱
 ۱۳۹ - ۱۴۹-۱۴۸-۱۴۴-۱۴۱-۱۴۵
 ۱۶۴ - ۱۶۱-۱۵۹-۱۵۷-۱۵۱-۱۵۵
 ۱۸۲ - ۱۷۹-۱۷۴-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۵
 ۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵ - ۱۸۶-۱۸۸-۱۸۹-
 ۱۹۵-۱۹۳-۱۹۶-۲۵۵
 فریدون. واهرام کاتب بندهش ۴۴
 فیروزیان. سهراب ۲۱۵
 قارن ۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴
 قباد ۱۸۶
 کابی ۱۲۷
 کابلی. میرعابدین ۱۹۷
 کارن قارن ۱۹۳
 کافک غزنوی جمال‌الدین ناصر ۱۸۵
 کاکوی ۱۹۴
 کاموس. کشانی ۷۲
 کاوه ۹۵-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۹-۲۵۵
 کردیه ۱۸۵
 کسروی تبریزی ۱۸۵
 کندرو (کندروب. گندرو) ۱۴۷-۱۵۵
 کیانوش ۱۳۵
 کیخسرو ۶۲-۱۵۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۴-۱۹۵
 ۱۹۱
 کیقباد ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴
 کی‌کاوس ۸۵-۱۵۲-۱۷۲-۱۸۴-۱۹۵
 کیهان (روزنامه) ۱۲-۳۸-۸۴
 کیورث ۱۵-۲۱-۲۲-۲۵-۲۷-۴۷-۹۵
 گاندی. مهاتما ۷۵
 گردیزی ۱۵-۱۶۵
 گرسیوز ۱۸۴
 گرشاسب ۱۵-۳۶-۳۷-۴۲-۹۶-۱۵۱-۱۵۲

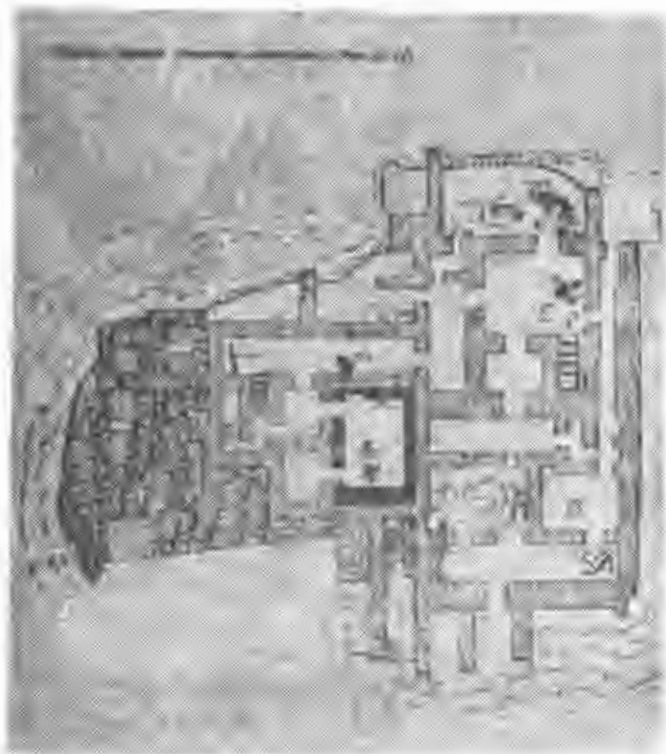
سلیمان ۸۱
 سلم (سرم، شیریم) ۱۴۴-۱۶۸-۱۸۵-۱۸۸-
 ۱۹۳-۱۹۶
 سناوینک ۱۴۷-۱۴۸
 سهراب ۱۷۵
 سهی ۱۷۴
 سودابه ۱۷
 سیاوش ۱۷-۴۹-۶۲-۱۵۲-۱۷۲-۱۸۴
 سیامک ۲۳-۲۴-۲۷-۲۹-۴۷
 سیمرغ مجله ۱۲
 سیمرغ ۱۹۸-۱۹۹
 شاهپور اول ۸۷
 شغاد. برادرستم ۱۷۶
 شلمانسر ۸۹
 شهمردان ابن ابی‌الخیر ۱۵-۲۱
 شهرناز ۱۵۹-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۸
 شیداسب ۵۸-۶۵-۷۵-۷۱-۹۶
 شیده ۱۵۲
 ضحاک ۱۷-۴۴-۵۹-۸۴-۸۸-۹۵-۹۱ -
 ۹۲-۹۵-۹۷-۹۸-۹۹-۱۵۳-۱۵۵
 ۱۵۶-۱۵۷ - ۱۵۸-۱۵۹-۱۱۱-۱۱۵
 ۱۱۳-۱۱۴ - ۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۵
 ۱۲۱-۱۲۲ - ۱۲۸-۱۳۵-۱۳۴-۱۴۵
 ۱۴۴-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۱-۱۹۵
 ۱۹۵-۲۵۱-۲۵۵
 طبری. محمد جریر ۱۵-۵۵-۹۴-۹۹-۱۵۵-
 ۱۲۷-۱۴۴-۱۴۵-۱۶۱
 عاد ۱۷
 عبدالله طاهر ۱۶
 عطار نیشابور ۱۵-۱۳۵-۲۵۲
 علوان ۹۱-۹۵-۹۹
 عقیفی- رحیم ۱۱
 فرانک ۱۱۷-۱۱۹-۱۲۵-۱۴۳-۱۵۴-۱۵۷
 فراالوی ۱۱۹
 فرخان ۱۸۲-۱۹۵
 فخرالدین اسعد گرگانی ۱۱-۱۷۵
 فردوسی ۶-۷-۹-۱۵-۱۲-۱۷-۱۹-۲۲ -

۱۵۳-۱۵۴-۱۱۶-۱۲۲-۱۳۱-۱۴۸ -
 ۱۵۵
 گرمایل ۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۰۶
 کزکینی، اسفندیار ۲۵۱
 گشتاسب. ۱۳۳-۱۲۴-۹۶-۶۸-۴۴-۴۱-۱۵
 ۱۳۴-۱۷۴-۱۷۹-۱۸۵-۱۹۲
 گیرشمن، پرفسور رمان ۱۵-۸۵-۸۹-۹۵-
 ۱۹۵
 کیو ۱۹۱
 لهراسب ۱۹۱-۹۶-۴۱
 مانوش ۱۹۴-۱۹۲-۱۸۹
 ماءآفرید ۱۴۳
 ماهیار ۱۷۹
 مایا ۱۵۶
 محمود، غزنوی ۱۸۵
 مدنی، رضا ۵۸
 مرداس ۱۵۴-۹۲-۹۱
 معین، محمد ۸۵-۴۲-۱۱-۱۰
 مسعودی ۹۵-۱۰
 مقدسی ۱۲۶-۸۴-۱۰
 مقدم، محمد ۱۳۵-۶۴-۱۲
 مفخم پایان، لطفاله ۱۶۳-۱۲
 منشخواربغ ۱۴۴-۱۸۹
 منشخوارنر ۱۴۴-۱۸۹
 منوچهر ۱۵-۳۱-۱۴۳-۱۴۴-۱۹۲-۱۹۳ -
 ۲۵۱-۱۹۶-۱۹۴
 منور، محمد ۱۲
 مورگان ۱۴۵
 مهرباب ۳۱
 موریر ۱۱۲

موسی، خورن ۱۷-۱۵۵
 مولوی، ۱۲-۱۷۷
 میدانی، نیشابوری ۱۱
 میرین ۴۱
 میهری (مشی) ۲۹-۲۲-۲۱
 میهریانه (مشیانه) ۲۹-۲۲-۲۱
 مینورسکی ۱۱۲
 ناصر خسرو ۴۵-۱۲
 نوابی، ماهیار ۱۵
 نوذر ۱۹۱-۱۹۵-۱۷۷
 نوح ۱۷
 نیکیتین ۱۱۲
 واسپیان، ابرام ۱۵۱-۱۵
 والریانوس ۸۷
 ویس ۱۷۵-۱۱
 ویونگهان ۱۱۹-۱۱۸-۱۱۶-۱۵۵-۹۸-۷۹
 هارون تازیف ۲۵۱-۳۸
 هارشا ۷۵
 هدایت ۱۲
 هرتسفلد ۱۴۳
 هرمز ۱۸۷-۱۸۵
 همای ۱۷۵
 هیشوی ۴۱
 یزدگرد ۱۷۸-۱۷۷-۱۵۳-۶
 یعقوب کردی نیشابوری (ادیب) ۱۱
 یوستی ۴۷
 یوسف ۱۷



دورنمای شهر سوخته در کویر لوت، با توجه به مطلب صفحه ۸۵. عکسهای شهر سوخته
 از کتاب: **The burnt city in the south desert**
 از انتشارات مؤسسه ایتالیائی مطالعات شرق میانه و نزدیک

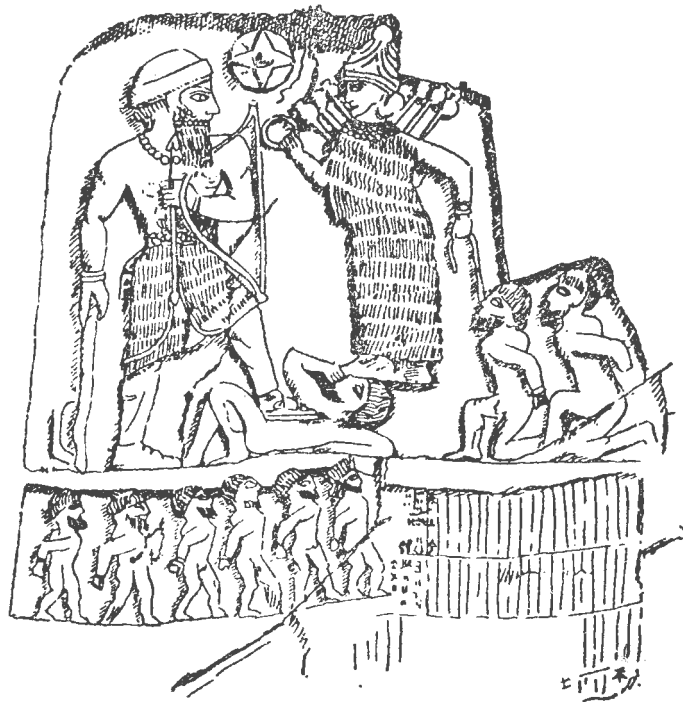


نقشه یکی از ساختمانهای شهر سوخته

يك گور در شهر سوخته، با ظروف غذا
و شراب و ديگر وسايل شخص در
گذشته.



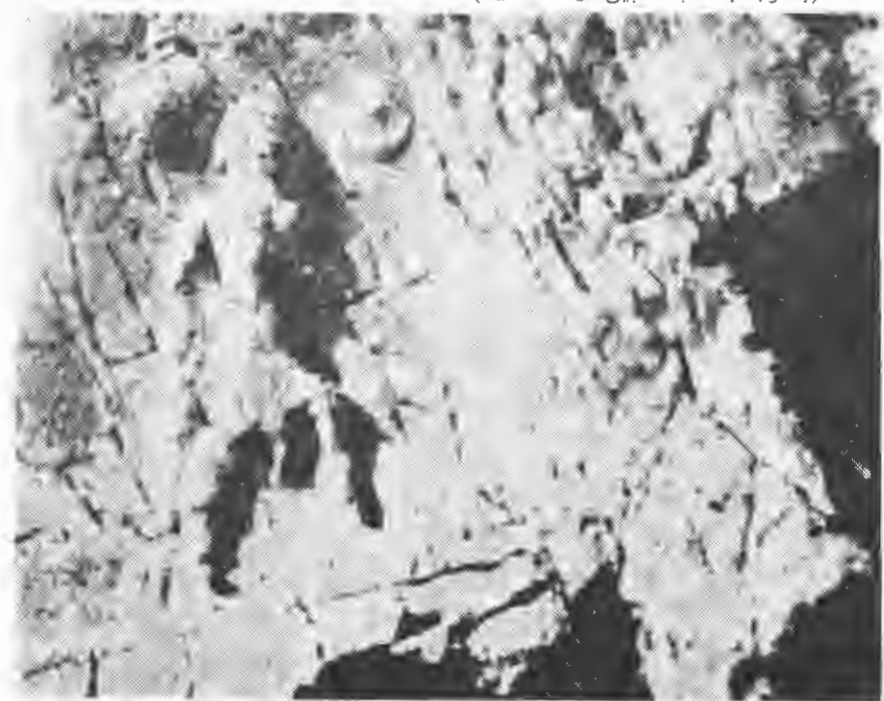
يك محل مسكوني با ظروف سفال
مربوط به ۱۵۰۰۰۰ سال پيش در گنج
دره کرمانشاه (هرسين). با توجه به مطلب
صفحه ۸۶ عکس، از يادنامه چهارمين
مجمع سالانه کاوشهای باستانشناسی در
ايران، از مقاله فيليپ اسميت.



دو تصویر شماتیکی از نقش برجسته‌های سرپل ذهاب. مطلب صفحه ۸۷.



عکس‌های دومنظره یاد شده (از کتاب کرمانشاهان باستان، نوشته سهراب فیروزیان)
 دراین عکس تصویر ماه و ستاره، یعنی اعتقاد به گردش آسمان و ستارگان در زندگی
 انسان دیده می‌شود.
 (با توجه به مطلب صائبین در صفحه ۱۵۵)





عکس دیگری از یکی از پادشاهان لوبی در برابر خدای لوبی. در قسمت وسط بالای نگاره باز تصویر آفتاب، که در اثر مرور زمان فرسایش یافته، دیده می‌شود



گاو اوژن موزه واتیکان رم



با توجه به حاشیه صفحه ۱۳۴
 در این دو تصویر که نخستین آن نشان برتری میترا است که در ترسوس یافت
 شده، و دیگری نقش برجسته‌ای از مرمر سفید، از پرستشگاه مهری کاپتیول
 بدست آمده، و درموزه لوور نگهداری می‌شود، گاو اوژن بصورت بسیار
 روشن زنی است که پستانهای برجسته‌اش دیده می‌شود، پس اگر مهرچنانکه
 همگان گفته‌اند مذکر بوده است این دو سند نشان می‌دهد که گاو اوژن مهر
 نیست بلکه همانطور که با توجه به شعر عطار در صفحه ۱۳۴ گفتم بهتراست
 آنرا آریاتی گاو اوژن بنامیم.

